جنگی در خیبر هست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما میترسانی و حال آنکه
در پناه امان ما یی عبد الله گوید مخاصمه و مجادلهٔ ما بمجلس سامی خیر الانام رسید
و سخن یهودی را بعرض رسانیدم مرا با او هیچ نگفت و لیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک
ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا با القاسم این مرد
حق مرا گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق وی را بده عبد الله گوید
من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درهم دیگر پیدا کردم و با آن منضم
ساخته بوی دادم سلمة بن اسلم مرا جامهٔ بخشید من با آن دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم
حق سبحانه و تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت
داشت از میان سبایای خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک
را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطهٔ
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات مؤمنین ام سلمه همراه بود
و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم
گشتند و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمهٔ
لشکر را بعهدهٔ عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر خطاب و میسره
بعهدهٔ دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره علی
مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بر آن
میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم
بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد از این معلوم

شود انشاالله تعالی و دو بیست اسب در ان لشکر بود از انجمله سه اسب از خاصه
رسول صلی الله علیه و سلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع
بجهت راهبری همراه کرد انید گویند ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که
محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها
در میایید بلکه بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار
و کثرت شما بی شمار و قوم او اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است
خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس وایلی را
بجهت استمداد بقبیله غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط
برانکه اگر مهم بمدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان رسند
آنجماعت از ترس اهل اسلام قبول نمودند و در روایتی انکه چون حضرت در منزلی که انرا
رجیع میگفتند فرود آمد و میان ایشان و غطفان یک شبانروز راه بود
ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه
آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت
آوردند بر سر اهل و عیال ایشان پس بازگشتند و اهل خیبر را مخذول گذاشتند
و در ان ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعت
اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصار
توقف نماییم سلام ایشانرا به بیرون رفتن تحریض نمود و در روایتی انکه گفت
رای آنست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما فرستاده می چند که وی
مبارک و رشید الامر نیست فاما حق بوزنه که رای صواب بشما نموده زنهار که

بیرون

بیرون روید و خود را محاصر مسازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارها
خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون آیند مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت
بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه
بجانب خیبر شد بیم شبی از شبها در اثناء سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان
اکوع گفت پاره از ین کلمات و رجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه
بنیاد کرد که اللهم لولا ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا یاران خوش
وقت خوش شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه
و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله
و در روایتی انکه فرمود غفر لک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هر کس که حضرت
درباره او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب
رضی الله عنه گفت واجب شد وی را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا
عمر وی دراز بودی و ما به او ممتع گشتیمی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه
شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از
حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو شتران را در رفتار آری
پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت
بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارحمه وی را نیز
در غزوه موته چنانچه شرح آن بتحریر خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که
آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگزارد فرمود تا زواده که همراه داشتند
حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنرا تناول کردند فرمود

وبهمان وضوء نماز دیگر نماز شام بگزارد بجماعت و بعد از انکه نماز خفتن بگزارد
دلیلان را بطلبید و گفت مارا از راهی ببرید که در میان قبایل غطفان و میان
خیبر در اییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود انجا روند یکی از ان دو مرد که حسیل
نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سرراههای
متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد می توان
رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر تا من هر چه خواهم اختیار نمایم
حسیل گفت یکراهست که انرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که
انرا شاش گویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که انرا حاطب گویند
گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم من هرگز هیچ
آن شب که می نام کرد قبیح بود گفت یکراه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام
آن چیست حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مرا ازین
راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را نگفتی پس ازان طریق بصوب
خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد
رفت و یکی را از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی
شتربانم و شتران گم کرده خویش را میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر
داری جواب داد که هوذه بن قیس و کنانه بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان
خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینه بن بدر
با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر درآمده و اکنون ده
هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران ویند عباد گفت غالبا تو جاسوسی

نیکو ص

ایشانی

ایشانی و او را ضرب و تادیب نمود و تهدید نمود بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا
در امان خود در آور تا راست بگویم وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما
بغایت ترسیده اند و از ان معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوفی عظیم بر دل
ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد
شما دارد زنهار که در غره بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او مساهلت منمایید که
لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر
شما معلوم کنم و خبر بایشان رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از و
معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد
عباد گفت من وی را امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد
وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه میشود و بعد از انکه رسول صلی الله علیه وسلم بخیبر درامد
وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی خرضه بمیان قلاع خیبر در امد
و چون چشمش بران دیار افتاد دعاء دیدن شهرها و قریها بخواند که اللهم رب
السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین
وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک
من شرها وشر ما فیها و در روایتی انکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت
توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کاربند شدند انگاه فرمود ادخلوا
علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که انرا منزله میگفتند فرود امد
و موضعی جهة مسجد معین ساخت و انجا نماز تهجد بگزارد و در روایتی انکه ساعتی در منزله
بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهار در زمین میکشید تا در نزد یکی

قطعه ص

آن موضع بزانو درامد و برای لشکرگاه آنحضرت اززمین قرار یافت و مسجدی دیگر دران محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس انجا بگزارد و خواب غفلت دران شب بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حالانکه پیش ازین بنابر انکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می آمدند و متفحص می بودند اما آن شب هیچکس نجنبید حتی که خروس ها ایشان بانک نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند دلهاء ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد والخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گوییا آن سرور تفال کرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید و احتمال دارد که خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها درآمدند و خبر سلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید بادی در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از انکه در اسیری بسر برد ابو مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم که خبر باین جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر مأموری بآن هیچ سخن نداریم و اگر برأی و اختیار فرموده

ازیشان ص

و چون بسید رسل را صلی الله علیه و سلم
مینمود و دران قلعه برد و بد و زنج دوفت
با وجود مرض بالا آمد و کرد مرد الحرب عز
نقش کشت ع

مرا سخنی دران باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برأی فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوف نی و تیر ایشان بما میرسد و از ما بایشان نمیرسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر انکه این موضعیست میان نخلستان و در مغاکی واقعست و هوای عفن دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد جهة لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود فرمود رأی صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت جهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درامد و میگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو جهة لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن روز دران منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها را میچیدند و باهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بجواب رفت بتصور انکه در انجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن ابی الحقیق کمین نموده آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی خورد و خود در سر وی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر روی پس افتاد مسلمانان وی را با آن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی اورا باز بجای خود چسبانید و سرش را بخرقه ببست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه

حضرت ص

گاه ص

قطع نخلات خیبر

واله وسلم رسانید که این درختهای خرما نزد یهود خبر اجیست ازفرزندان نخستین ایشان
امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده گردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع
نمایند یاران بان کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازان حال وقوف
یافت بنزد حضرت آمد وگفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد
ووعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمرهٔ معتدٌبها نباشد اگر امر فرمایی
تا دست از قطع درختان بازدارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک آن کار گیرند گویند
چهارصد درخت خرما را قطع کرده بودند ودر غیر حصار نطاة قطع نخل واقع نشد
وچون شب درامد بمنزل رجیع تحویل فرمود ومعسکر را انجا قرار گرفت وعثمان بن عفانرا
بخلافت منزل مقرر فرمود وسرور بپای بجنگ می آمد ودران غزوه دو رایت ترتیب فرمود
بود یکی سیاه که انرا عقاب میگفتند وگویند از بردهٔ درخانه عایشه صدیقه بود ودیگری
سفید وغیر ازانها الویه نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت ودران
ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند که هوا
بغایت گرم وعفن وخرما سبز نیک نرسیده وسبز بود پس یاران رسول دران هوا
ازان خرما تناول کردند واکثر اصحاب درتب شدند شکایت ازان حال بطبیب الهی
یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان
بانگ واقامت نماز شود آن آب را برایشان بریزید ونام خدای تعالی بر بید چنان کردند
وشفا یافتند نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی گفتندی غلامی
حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجهٔ خود میکرد پیش ازانکه حضرت بدر حصار
اید ومقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح وآمادهٔ جنگ میشوند پرسید که شمارا

قلعه ص

جه

جه قصه است گفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان سخن
در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش کرده
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمایی فرمود باسلام
بگوی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود
بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد وگفت یا رسول الله این گوسفندان
در دست من بامانتست میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر وبانگ
برایشان زن وسنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این
امانت را ادا کند غلام را آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آن حبشی سلاح
برداشت وروانه صف قتال شد وجنگ میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان ویرا
برداشتند وبخیمهٔ از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام
اعلام کردند فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا یعنی کار اندک کرد ومزد بسیار یافت وروایتی آنکه
بنفس نفیس خویش بنزد آن خیمه آمد وسر مبارک بدرون خیمه درآورد وفرمود بتحقیق که
حق تعالی این بندهٔ را اکرام کرد واو را بدرجات بهشت رساند ودیدم که دو حور عین
بر بالین او نشسته اند وگویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را
بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بان مهم قیام
می نمود مردی را از یهود گرفتند وبنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی
گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر ویرا بنزد حضرت آورد یهودی سلام
کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی با تو راست میگویم فرمود امانت دادم
یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت وبسیاری از تو

چنان کرد گوسفندان روان شدند
وبخانهٔ خواجهٔ ص
غلام

حبشی ص

خایفند بحیثیتی که دلهاء ایشان در اضطراب است و کمان میبرم که امشب
حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در ایند و این قلعه ایست که سلاح و ادوات
و آلات حرب ایشان در انجاست جون فردا در آیم و تو نزد ما ایی حضرت فرمود انشاء الله
یهودی نیز کفت انشاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روز دیکر حصار نطاة را فتح کردند
و بعد از ان حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از بعضی کتب سیر چنین است
که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق کوید اول حصارهای خیبر ناعم
بود و اول انرا فتح کردند والله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنك
انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت مینمود عامر بن الاکوع
رضی الله عنه سر راه بروی کرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر
کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب حواله کرد
کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح کشت و بآن زخم از دنیا
برفت و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یك غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزاده
عامر بود کوید جون از خیبر مراجعت نمودیم در اثناء راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا
ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو جیست و در روایتی آنکه کفت کریان رفتم
پیش آنحضرت و کفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میکویند عمل عامر باطل شد
زیرا که بشمشیر خویش مقتول شد فرمود دروغ کفته و خطا کرده اند بدرستی که ویرا
دو مزد است و میان دو انکشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود
والله لیعوم فی الجنة عوم الدعموص کویند در ایام محاصره از حصار صعب بن معاذ
بیست کوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچکس باشد

در حصن م

فتح حصار نطاة وشق

از سلمه ص

که ازین کوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو
انصاری کوید پیش رفتم و کفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان بر زدم
و تنك بر داشتم و مانند آهو میدویدم آن سرور جون در دویدن مرا بدید فرمود اللهم
متعنا به بار خدایا مارا ممتع و برخوردار کردان بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار
در آمده بود از آخر آنها دو کوسفند ربودم و در زیر بغل کرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بردم پس بفرمود تا کوسفندانرا ذبح کردند و طعام بختند و هیچکس از اهل لشکر نماند الا آنکه از ان کوشت
خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمری دراز یافت
و از دست وی کارهای نیکو بر آمد و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی
آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز کوش اهلی از حصار بیرون آمد
جمعی از مسلمانان رفتند و آنهارا کرفتند و کشتند و دیکها را بر بار نهادند و آن کوشتهارا میجوشانیدند
که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس در ان حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم
بریشان بکذشت پرسید که درین دیکها چه چیز میجوشد کفتند کوشت دراز کوش
اهلی فرمود تا منادی کردند که کوشت دراز کوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد
و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطورست که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست
که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و کفت بار خدایا بزرکترین حصاری که در ان طعام
بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرما انکاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر
داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول کروهی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند
کروه اسلم بودند و جنك میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و اسلحه کثیره بدست مسلمانان
افتاد و مرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند و میریختند مردی از اهل اسلام که ویرا

آورده م

حصار م

فتح حصن صعب

وامتعه واطعمه ص

عبد الله حمار میگفتند مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول آوردند حضرت را
مکروه آمد بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین وی را
بزدند و حالانکه این مُصِر از شراب خوردن نداشت و چند نوبت وی را برین امر تادیب نموده بودند
عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او
ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر چنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست
میدارد آورده اند که هنگامی که محاصره قموص میکردند بپیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد
شقیقه طاری شد و حالانکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست
که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که یک روز ابو بکر علم رسول را برداشت
و بپای قلعه آمد و مقاتله شدیده نمود و فتح ناکرده بازگشت روز دیگر عمر علم برداشت
و مقاتله کرد اشد از مقاتله روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه
روز اول عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر و روز سیم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح
نگشت شب هنگام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا
کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه یعنی مردی را
که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده بود و خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند و حق تعالی خیبر را بدست او فتح کند
و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند. سهل
بن سعد الساعدی گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند
که آیا فردا رایت را بکدام یک از ایشان خواهد داد و بریده بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود

> حصار فتح قموص و سایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

> فرمود

که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی
باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقرر است که مراد علی بن ابو طالب
نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است
که امیر چون شنید که حضرت این سخن فرموده گفت اللهم لا معطی لما منعت
ولا مانع لما اعطیت و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن
سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و درد مدی بغایت صعب داشت چنانچه
هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب
نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت
کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند و متوقع هر یک آن بود
که بآن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقول است که گفت در برابر چشم رسول
صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من
باشم و ابو هریره رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که گفت
هرگز امارت را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد
و فرمود علی بن ابو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را بیارید سلمة بن
الاکوع رفت و دست وی را گرفته میکشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رسانید از امیر منقول است که گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار
خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در
کف خویش انداخت و در چشمان من می مالید ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال

درد از چشم من زایل شد و شفا کلی یافتم و ازان روز باز دیگر درد سر و درد چشم نکشیدم و روایتی
انکه علی کفت حضرت در شان من دعای خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم عنه
الحر و القر یعنی بار خدایا کرما و سرما از وی بردار امیر کوید که بعد ازان دیگر کرما
و سرما نیافتم و منقولست که در کرمای سخت جامه پر پنبه و در سرما عظیم جامه
تنک می پوشید و از هیچکدام متضرر نمیشد و روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار در میانش بست و علم بدست او داد
و روان کردانید علی مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که
مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند حضرت فرمود یا علی تعجیل بقتال منمای روان شو تا
زمانی که در عرصه ایشان نزول کنی انکاه باسلامشان دعوت کن و خبر داد
کردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجبست فوالله لان یهدی
الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوکند
که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر ست ترا از انکه شتران
سرخ موی بودت که در راه خدای تعالی تصدق نمایی پس علی علم کرفته روان شد
تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کودی از سنک ریزه که در انجا بود بزد یهودی
از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که تو کیستی
منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر اورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و روایتی
انکه یهودی کفت بحق آن خدایی که توریة بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده
باز نخواهد کشت آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی
برادر مرحب بود با فوج خویش و جنک آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت

اذهب صح

مسلمان صح

امیر المومنین بر سر وی راند و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر
خویش را کشته دید فی الحال با جوق خود از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند که
قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب • اضرب احیانا و حینا اضرب
اذا الحروب اقبلت تلهب • ان حمای للحمی لا یقرب • و کویند در میان خیبریان
از وی اشجع نبود و دران روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه
بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من
بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در اید علی مرتضی
کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند • انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره • عبل الذراعین غلیظ القصره • اوفیهم بالصاع کیل السندره
و کویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد پس حکمت در خواندن امیر
این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد
او دهد تا ترس در دل او پیدا شود و دست و پا کم کند القصه چون بهم رسیدند
مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید
و بر فرق او زد چنانچه از سپر و خود و دستار ها کذشت و تا بحلقش و روایتی انکه
تا بقربوس زین رد و نیم ساخت روایت صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده و آنچه
در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیفست و اعتبار
ندارد و انکه بعضی از شعراء عرب بنظم آورده اند که • علی حمی الاسلام من قتل مرحب
غداة اعتلاه بالحسام المصمم • موید روایت صحیحست والله اعلم پس اهل
اسلام حمله کردند و جهود انرا میکشتند و امیر المومنین دران روز هفت کس

از رؤسا و شجعان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر
از عقب ایشان میرفت در آن حالت یهودیی ضربی بر دست وی زد چنانچه
سپر از دستش بیفتاد یهودیی دیگر مبادرت نموده آنرا برداشت علی بغایت
در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار
را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون
آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله
علیه و سلم ایشانرا امان داد مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند
و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم
امان ایشانرا نماند و ایضا مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتروار طعام
بردارد و از آن دیار بیرون رود نقلست که بعد از آنکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن
در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت تن خواستند که باتفاق از رویی
بر روی دیگر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بمدد یکدیگر آنرا بردارند عاجز
شدند و شاعر درین باب گفته نظم علی رمی باب المدینة خیبر • ثمانین شبرا وافیا لم یثلم
خبر بحضرت رسالت رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکور
مفتوح گشت آن سرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد
آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در بر گرفت و میان هر دو
چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبأك المشکور وصنیعك المذکور یعنی بتحقیق
که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و در روایتی آنکه حضرت فرمود من
از تو راضی ام علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است

یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرحست و چگونه شادمان نگردم که تو
از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنها من از تو راضی ام
بلکه خداوند تعالی و ملائکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت بجهاد
قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی
پرسیدند که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه ویرا یک پوست بزی از زر و زیور و عقود
از در و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مر هونی بفرستادندی و از آن
حلی و جواهر آنچه ایشانرا در کار بودی عاریت کردندی و گویند در اوایل حال یک پوست
بزه بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده گردانید چنانچه پوست گوسفند
گنجایش آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین بر آن زیورها
می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن
گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و نفقه روزگار صرف
کردیم و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر
خلاف این سخن که میگویید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند
آری آن سرور برین قضیه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله
عنهم و ده مرد دیگر از یهود را گواه گرفت یهودیی برخاست بکنانه گفت اگر آنچه محمد
طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان بمانی
والا بخدا سوگند که حق تعالی ویرا بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را
زجر کرد و سخن ویرا نشنید و الله تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بر موضع گنج اطلاع
داد کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و گویند

فرمود نه ام

جون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست
که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتررا که گنج در انجا بود در ویرانه
مدفون ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه بن سلام
بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست
غیر از آنکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف
میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه خواهد بود پس سید رسل
صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد
تا بکاوند و گنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست
و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض
برادر خویش بقتل رسانید و عاقبت بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان
درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو
بیاضی را فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده
بدان مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بشمار
دران حصار جمع کرد و دران میان صحایف متعدده از تورات بود یهود
بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز کردانند و
منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا
الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیامة یعنی مقدار ریسمان
و سوزنی با میر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که
خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت

جمع غنایم خیبر وتقسیم آن

ابن عمرو

از غنیمت

و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بعهده او بود و در روایتی آنکه عثمان داشت حضرت نگاه میداشت در وقت
مقاتله و او را کرکره میگفتند دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخست
اصحاب بتفحص او مشغول گشتند دران میان گلیمی بشمین یافتند که از غنایم پیش
از قسمت برگرفته بود و مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت
را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز گزارید زنگ روی مردم متغیر شد
ازین سخن فرمود این یار شما بدرستی که در غنیمت خیانت کرده راوی گوید
متاع ویرا تفتیش کردیم مهره چند از مهره های یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید
و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زن را
وطی نکند تا عده او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد
و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار
و چهارصد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر آن مردان قسمت فرمود
مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنان را که بجهت خدمت اهل لشکر و
مداوی جرحی و مرضی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیشان
نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشانرا نیز داخل اهل سهام گردانید و
نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن
مطعم رضی الله عنه مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان

وگفتیم

بنزد حضرت رفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمیکنیم زیرا که وجود شرف تو
از ایشانست فامّا قرابت ما و بنو المطلب بنسبت بنو یکیست چونست که ایشانرا از
سهم ذوی القربی دادی و مارا محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب
نیستند مگر شیء واحد همچنین و اصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه
گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت
پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی که از مهاجران
حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت
عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از آنجمله بود و در روایتست که چون
آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمانترم بقدوم
جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را
نیز باوجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر
بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را نگهبان شد
و دعای برکت بران غنایم خواند و فرمود که اللهم الق علیها النفاق یعنی بارخدایا
القا فرمای براین غنایم رواج را فروه گوید ببرکت دعاء آن سرور آن غنایم را
چون در معرض بیع و شرا در آوردیم مردم بجهت آنها رغبتی تمام نمودند تا تمامی
آن اموال بیک روز فروخته شد و گمان من آن بود که مدتی از آنها خلاص نشویم
زیرا که بسیار بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده
مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را

زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

دوست

دوست میدارد بزغاله بریان کرده و تمام آنرا زهر آلود ساخته و در دست
و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد
جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله را
پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمه از گوشت دست برداشت و در
دهن مبارک در آورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت دست از خوردن این
طعام باز کشید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند و از اینجاست که در
مدح حضرت گفته اند ٭ بزغاله زهر خورده گفته ٭ کز من مخور ای شکوه عبادت ٭
بشر بن البراء لقمه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را
مضغ میکردم کراهیتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا ترا از طعام
خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود بر نخاسته بود که رنگ روی وی سبز
و سیاه شد و یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت
بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سؤالی
از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوکم گفتند فلان فرمود
دروغ گفتید بلکه پدر شما فلانست گفتند راست گفتی بعد از آن فرمود اگر چیزی
دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی
دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب
گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چبود زینب
جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر درین دعوی کاذب باشی
مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو ازان

هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر برحقی و کلمهٔ
شهادت بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود
و با وی هیچ نگفت و در روایت دیگر آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا صلب
کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند
و طایفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل
نکرده و عفو فرموده باشد چه دأب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس
خویش بود لکن چون بشر بن البراء ازان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این
دلیل مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه رحمهم الله شود که میگویند اگر کسی زهر
در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمهٔ حنفیه
و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص واجب نیست پس بنا
بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصهٔ
صلب که در روایت قتل واقعست تایید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم جهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل
خویش و گویند دران روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران لقمهٔ ازان
گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت
نمودند و بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالاء
آن بینباشتند نقلست که صفیهٔ دختر حیی اخطب از جملهٔ سبایا در سهم
دحیهٔ کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود
که جاریهٔ از سبایای خیبر بوی دهد پس آن سهو آمد و گفت مصراع

اختیار نمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب را از جملهٔ سبایای خیبر

وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی • فرمود برو و بمیان سبایا و هر کدام که
میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه
و سلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیدهٔ قبیله قریظه و نضیر است و از
نسل هارون برادر موسی است علیهما السلام و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود
وی را بیارید چون آوردند و در روی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر
و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک
در مقابله صفیه بدحیه داد و وی را از و بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق و
ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء صفیه منقضی شد و در حین مراجعت
در منزل صهباء خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصهٔ زفاف صفیه و سایر
فضایل او در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب سیر آورده اند
که در خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند
و منقولست که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان
تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بضرورت جماعتی می باید که درین
باغات کار کنند و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم
و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان آن
کار تعیین نمود و فرمود که مادام که خواهیم این کار میکنند و آنچه حاصل شود
نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال سپارید و هر سال عبدالله
بن رواحه را میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال

عدد مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود

داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که در آن ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش
برسم تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در
خیبرست بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج
مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی
بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجهٔ خویش و نزد مردم مالی فراوان دارم
دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابدست مرا که سخنی چند غیر
واقع بگویم تا مالهاء من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی از آن
بمن نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت
و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را
و یاران وی را اسیر کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا
نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در آنجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان
خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهاء خود را که پیش
مردم دارم جمع کنم و بروم و بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد
بیع دارند چیزی بخرم پیش از آنکه تجار خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از
شما توقع آن دارم که درین امر اعانت نمایید حجاج گوید که قریش خوشوقت
شدند و همه اتفاق نمودند و مالهاء مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند
و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش
شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهاء خویش
ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان شد

که پای وی را قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی
شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را باز گذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و رجزها
خواند و تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور
میکرد مسلمانان چون آن آواز از سرای عباس شنیدند همه بآنجا آمدند و او را
بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و گویند عباس غلام خود را
بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده تحقیق که وعدهٔ حق
بهتر است از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام برسان و بگوی
خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد و چیزی که ترا شادمان
کرداند خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بجواب
رسانید عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بندهٔ دیگر آزاد کنم و چون
نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و وی را اول سوگند داد
که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر بر خیبر
غالب گشت و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان
ایشان را برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار
کرد و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق وی ساخت
و من آن خبر موحش را بجهت آن گفتم که مالهاء خویش را بدست آرم و رسول صلی
الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم و تو بعد
از گذشتن سه روز این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج بخانه خویش آمد و خود را

سقم

چندم

مهیا ساخته شبگیر پگاه نمود و بمدینه روانه شد و بعد از گذشتن سه روز
عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است
که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را بخرد و نوای ابو الفضل چه حال داری از آن
خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله و منه که خبر بر وفق دلخواه ماست
و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی باز وجه او تقریر نمود
و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانه
حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و تبختر تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار
وی را چون بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید
و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایت حجاج را با ایشان بگفت
کفار قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند
و الحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید

فتح فدک

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بحوالی
خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام
دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد
چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود
مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان
مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان
سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا ما با کابر خویش مشورت
نماییم و جمعی همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و در این اثنا خبر فتح اهل

حصن ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه
آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه
گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را بعرض
حضرت رسانید آنگاه آن جماعت مردی را از رؤسای خویش با طایفه از یهود فدک
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه
و سلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت
عمر خطاب بآن دستور عمل مینمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت
در آن دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که
با ایشان تعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید
و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند
ای عمر چونست که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن
میکنی گفت بندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با شما فرموده بود که ما خواهیم شما را بر این کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم
نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد بطرف
وادی القری میل نمود و در راه بصهباء خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف

رد شمس جهة علی مرتضی کرم الله وجهه

فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر
المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود
و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد

وجون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز دیگر گزارده بودی گفت نی یا
رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب
را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسما بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب
کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز
دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علما حنفیه است در شرح آثار خویش گفته
رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست
که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوتست و قاضی عیاض
یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تزییف ننموده و شیخ
سعید کازرونی از علمای شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب میزان
الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر
رهاوی را که یکی از رواة این حدیثست تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مرویست
از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده لم ترد الشمس الا علی یوشع
بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل
حدیث توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی
نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او
مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند و اما
حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیا
ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته یا صدور آن
حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس جهت علی بوده باشد و فی الجمله حدیث

فتح وادی القری

ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم گویند چون اهل وادی القری از
آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند
حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید و لوای خود را بسعد بن عباده
داد و رایتی بحباب بن المنذر و رایتی دیگر بسهل بن حنیف و رایتی دیگر بعباد بن بشر
داد آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر
مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی
باشد سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند
ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع
بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری
منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند
و چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری بیهود تیما رسید ترسیدند و از
در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت رسیده که در اثنای مراجعت بمدینه
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادیی مشرف شدند آواز بر داشتند و تکبیر
میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که
کر و غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیکست ابو موسی
اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور آن سخن میگفت من در خلف
دابه وی بودم شنید که میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن
قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهاء بهشت است گفتم آری پدر و مادرم
فدای تو باد فرمود آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اشاره

آراسته صح

ليلة التعريس

التعريس نزول آخر الليل للنوم والراحة مقدمه ابن حجر ١٢

مراجعت قصه ليلة التعريس واقع شد ابو هريره رضي الله عنه روايت كند كه
بيغمبر صلى الله عليه وسلم در حين مراجعت از خيبر شبي از شبها سير مي‌فرمود
در آخر شب خواب وي را دريافت براي خواب كردن فرود آمد و فرمود اي بلال تو
بيدار باش و صبح را براي ما محافظت كن و در روايتي آنكه گفت هيچ مردي صالح
باشد كه امشب به بيداري بگذراند و وقت نماز صبح ما را بيدار كند تا نماز گزاريم
بلال گفت يا رسول الله من با اين خدمت قيام نمايم پس سيد رسل صلى الله عليه
وسلم و ابو بكر صديق و جمعي ديگر از ياران با آنحضرت موافقت نموده تكيه كردند
ابو بكر گفت اي بلال چشمهاء خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن
مقدار كه مقدر بود نماز گزارد بعد از ان پشت بر راحله خويش باز نهاده چشم بر مطلع
صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه كرد و در روايتي از بلال آنكه گفت
دستار خويش گشودم و بآن محتبي شدم و منتظر طلوع صبح مي‌بودم ندانستم
كه كي پهلوي من بر زمين آمد تا زماني كه از آواز استرجاع مردم و گرمي آفتاب
بيدار شدم و در روايتي آنكه اول كسي كه بيدار شد حضرت بود و فرمود اي بلال
في الحال برجست و گفت يا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روي نمود
بلال گويد مردمان زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بكر صديق رضي الله
عنه پس خواجه كاينات عليه افضل الصلوات والتسليمات امر كرد كه از ين
منزل بار كنيد و در روايتي آنكه فرمود اين واديي است كه شيطاني در اينجاست پس
بار كردند و مقداري راه برفتند بعد از ان فرود آمدند وضو ساختند و بلال را
امر فرمود تا قامت كشيد و در روايتي آنكه اذان نيز گفت و نماز را قضا كردند بجماعت

وجون

وجون بعد از نماز ياران را بجهت آن امر مضطرب حال ديد فرمود اي مردمان
بدرستي كه حق تعالى قبض ارواح ما كرده بود و اگر خواستي در غير اين زمان بما
رد كردي چون يكي از شما در خواب بماند تا نماز از وفوت شود يا فراموش كند همين
كه بيدار شود و يادش آيد قضا كند آنگاه رو با ابو بكر صديق كرد و فرمود بدرستي
كه شيطان بنزد بلال آمد و او استاده بود و نماز ميگزارد و برا تكيه داد و خواب
داد در چشم او مي آراست و آرامش ميداد چنانكه كودك را بخواب كنند آنگاه بلال را
طلبيد و كيفيت واقعه از وي پرسيد بلال همچنانكه رسول صلى الله عليه وسلم
با ابو بكر فرموده بود تقرير كرد صديق گفت اشهد انك رسول الله آورده اند
كه حضرت چون نزديك بمدينه رسيد و چشمش بر كوه احد افتاد و فرمود هذا
جبل يحبنا ونحبه اللهم اني احرم ما بين لابتيها يعني احد كوهيست كه ما را
دوست ميدارد و ما وي را دوست ميداريم بار خدايا بدرستي كه من حرام
گردانيدم ميان دو سنگستان مدينه را و هم درين سال ابو بكر صديق را
رضي الله عنه بر سر جمعي از بني كلاب كه قريب به نجد در ناحيه ضريه منزل
داشتند فرستاد و سلمة بن الاكوع و جمعي ديگر از اصحاب را با او همراه كردانند
برفتند و با آن قوم جنگ كردند و شعار ايشان اين بود كه امت امت و گروهي
را از اهل نجد بقتل آوردند و طايفه را اسير ساختند سلمة بن الاكوع گويد
جماعتي را ديدم كه با اهل و عيال خويش فرار نموده بكوه ميرفتند دست بتير بردم
ايشان بايستادند زني از قبيله فزاره دران ميان بود و دختري داشت
كه از احسن عرب بود آن طايفه را راندم و بنزد صديق آوردم ابو بكر آن

سريه ابو بكر صديق به بني كلاب

دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم و حال آنکه دست بدو
نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر در بازار
مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا
سوگند که دوستش میدارم و از و هنوز مطلقا حظی نگرفته ام روز دیگر در بازار
بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تو است و برا
بحضرت فرستادم و از وی حظی نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد
و فدای جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند گردانید و ایشانرا خلاص ساخت

سریه بشیر بن سعد انصاری به بنی مره

و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره
که در نواحی فدک منزل داشتند فرستاد بشیر با آن موضع رفت
و بچوبان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند
پس چهار پایان ایشان را راندند و متوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار
شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در شب با ایشان رسیدند
اهل اسلام دست به تیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای
ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم
واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح
ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است
او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خود مراجعت نمودند پس بشیر بهر
نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحتش خوش شد
بعد از آن بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند پیش

از

از آمدن بشیر آن سرور از آن قصه خبردار شده بود و در سال هشتم جمعی را از
اصحاب بر سر آن طائفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانکه عن قریب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی

سریه غالب بن عبد الله لیثی بمیفعه

میفعه موضعیست قریب ببطن نخله ١٢

نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند
فرستاد برفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشانرا کشتند و شتر و
گوسفند بسیار بغنیمت گرفته راندند و بمدینه آوردند و هم درین سال سرایا
متعدد باطراف فرستاد و این کتاب تفصیل آنها ندارد و هم درین سال عمره قضا

عمره قضا

واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت فرمود
بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد بعد از آن در ماه
ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه
رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه
حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ تخلف ننمود
مگر کسی که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیگر از اهل حدیبیه که داعیه
عمره گزاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد ملازم
حضرت بودند پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود
و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح
از خود و زره و شمشیر و صد اسب جنیبت همراه داشتند و چون بذو الحلیفه
رسید تعهد شتران بناجیه اسلمی و محافظت اسبان بمحمد بن مسلمه تفویض

احدی ص

غیر ص

نموده وجبه خانه را بعهد بشیر بن سعد کرده سی یك را با جمعی از پیش روانه ساخت
کفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری وحال انکه در حین صلح شرط این بود که
سلاح در مکه نیاری مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهیم آورد
ولیکن بجهت احتیاط می بریم که اکر قریش نقض عهد کنند ومارا مانع شوند واحتیاج
بحرب باشد یاری سلاح همراه بود القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم از در
مسجد ذو الحلیفه احرام بعمره بست وتلبیه آغاز کرد و یاران نیز موافقت تلبیه
کفتند وروان شدند وچون محمد بن مسلمه وبشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند
جمعی از قریش انجا بودند وبا ایشان اسبان جنیبت وجبه خانه دیدند از محمد مسلمه
احوال پرسیدند کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم فردا صباح درین منزل
خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند
ایشان بقلههاء کوه رفتند ومکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت
که معلوم کند که سبب آوردن سلاح بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که
ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم واین اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولکن
بجهت احتیاط با خود آورده ایم مکرز بازکشت وشرح حال با قریش کفت وخاطر ایشان
مطمئن شد بس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند ودر ذی طوی
بداشتند وفرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند وجمعی از یاران بحراست
آن قیام نمایند وخود بر ناقه قصوا سوار شد ومسلمانان پیرامون وی در
آمده بعضی سوار وبعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان
شدند وتلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند وعبد الله بن رواحه مهار

شتران آن سرور کرفته پیش آن سوار بمسجد الحرام تشریف داد وتلبیه میکرد تا استلام
حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت ودران حال مضطبع بود وسواره طواف فرمود
ویاران را امر فرمود تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند ودر سه شوط اول
بشتاب روند ودر چهار باقی بحال معهود روند ومقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون
در مکه در آمدند مشرکان قریش کفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب وعفونت
هواء آن ایشانرا سست وضعیف ساخته بس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف
قوت وجلادت خود را بمشرکان نمایند وحال انکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند و
کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه وکویند جبرئیل علیه السلام آمد وکفت و
که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف می نمایید مشرکان شمارا نمی بینند بس درین
محل آهسته روید تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت وجلادت
از اهل اسلام مشاهده نمودند بایکدیکر کفتند این جماعت که کمان می بردیم که
یثرب ایشانرا ضعیف ساخته یاری قوه وجلادت بسیار دارند وعبد الله
بن رواحه این رجز میخواند که • خلوا بنی الکفار عن سبیله • نحن ضربناکم علی تاویله
کما ضربناکم علی تنزیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله
ضربا یزیل الهام عن مقیله • ویذهل الخلیل عن خلیله • بان خیر القتل فی سبیله
یا رب انی مومن بقیله • انی رایت الحق فی قبوله • بس درین حالت عمر خطاب
رضی الله عنه کفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول ودر حرم خدا وند تعالی
شعر میکویی حضرت فرمود ای عمر میشنوم ودر روایتی انکه فرمود بکذار اورا ای عمر
که این شعر وی در کفار کذران ترست از تیر بعد ازان با ابن رواحه فرمود بکوی

الاضطباع ان یاخذ الازار او البرد فیجعل وسطه تحت ابطه الایمن ویلقی طرفیه علی کتفه الایسر من جهتی صدره وظهره وسمی بذلک لابداء الضبعین ویقال للابط الضبع للمجاوره
الضبع بسکون البا وسط العضد وقیل هو ما تحت الابط
نهایه

خلوا بنی الکفار عن سبیله •
قد انزل الرحمن فی تنزیله •
فی صحف تتلی علی رسوله •
بان خیر القتل فی سبیله •
نحن ضربناکم علی تاویله •
کما ضربناکم علی تنزیله •
ضربا یزیل الهام عن مقیله •
ویذهل الخلیل عن خلیله •
یا رب انی مومن بقیله •
انی رایت الحق فی قبوله •

ابیاتی که در اصل نوشته غیر مرتب است واین سهو از کاتب واقع شده بنا بران بر حاشیه مرتب نوشته شد

لا اله الا الله وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه
این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او میگفتند پس از مسجد بیرون آمد و بنجاه
سوار سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند
و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه
شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید
و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که اعمال عمره
بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا بودند
بیایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود
و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و با عمار و گویند کسی
نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز نمودند و گفتند در صلح
این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز
گفت بگفتند و واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم و مرویست که چون در
مکه در آمد هنوز محرم بود بر روایتی محرم و بروایت راجح از احرام بیرون آمده بود
که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای او خواستگاری
نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل
در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند
میمونه بوده که نفس خود را به پیغمبر بخشیده نقلست که چون مدت سه روز گذشت
جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون
رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنم و در روایتی آنکه چون روز

جهادم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب
بن عبد العزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند مدت موعوده
منقضی شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی
میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام
تو نیست از زمین ما بیرون رو و درین باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن
عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون درشتی گویی ایشان را ملاحظه نمود
تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لا ام لک دروغ گفتی ترا مادر مباد
زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما ازینجا بیرون نخواهیم رفت تا زمانی که خود خواهیم
حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از
اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب
حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود و بسرحد رسیده که عماره دختر
حمزه بن عبد المطلب از عقب آن سرور روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی
آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره
بنت حمزه را در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون میبریم آن
سرور هیچ نگفت پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و او را در هودج
فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه
مخاصمه واقع شد جهة کفالة عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند
که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی
تمسک میجستند زید میگفت من اولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر منست

وحال انکه زید وصی حمزه بود ودر حین مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله
علیه وسلم بینهما عقد اخوت بسته بود وجعفر میکفت من احقم به تکفل
او زیرا که دختر عم وخاله او درخانه منست وعلی میکفت وی دختر عم منست
وسبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام وفاطمه دختر رسول درخانه منست
واو احق است بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم میان شما واول بجهة تطییب
خاطر ایشان بفضیلتی هر یکی را ممتاز کردانید پس علی را کفت انت منی وانا منك
وجعفر را کفت اشبهت خلقی وخلقی وزید را کفت انت اخونا ومولانا انکاه
با جعفر فرمود تو احقی بنکاهداشت وی زیرا که خاله او درخانه تست وخاله
بمنزله مادر است وفرمود لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها پس جعفر
بسیار خوش وقت شد ودر روایتی انکه برخاست وکرد رسول صلی الله علیه وسلم
بیکپای بکشت حضرت پرسید ازوی که چیست این جواب داد که یا رسول الله
از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین میکنند ودر روایتی انکه کفت
نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس برخاستی وکرد او چنین کشتی
آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتند چرا وی را بزنی برای خود نمیخواهی
فرمود که دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه وکویند وی را با سلمة بن ابی سلمه
که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد ودرین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر
درمدینه وبا میمونه در بازکشتن از عمرة القضا بموضع سرف زفاف فرمود
وشرح قصه عقد وزفاف وفضائل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد آمد
شد انشاء الله تعالی وهم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی

وی م

بملك

نمود م

ارسال نامه بجبلة بن ایهم پادشاه غسان

بملك غسان جبلة بن ایهم نوشت واورا باسلام دعوت چون مکتوب بوی رسید
مسلمان شد وجواب نامه آن سرور نوشت واعلام کرد که مسلمان شد وهدیه
بجهت حضرت فرستاد وبر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله
عنه ودران ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود وطواف میکرد که مردی از فزاره
پای بر ازار وی نهاد وازارش کشوده شد پس جبله طبانچه بر روی او زد
چنانکه بینی وی شکست فزاری بنزد عمر رفت واستغاثه نمود عمر جبله
را طلبید وفرمود یا فزاری را خشنود میسازی یا حکم کنم که قصاص کند جبله
کفت مرا برای او قصاص میکنی وحال انکه وی بازاری ومن پادشاهم عمر
فاروق کفت اسلام میان شما تسویه نموده وترا هیچ فضیلتی بروی نیست
مکر بتقوی کفت چون چنین است که من واو برابریم من نصرانی خواهم شد
عمر کفت اکر چنین کنی کردنت را بزنم کفت امشب مرا مهلت ده تا در کار
خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بکریخت وبقسطنطینیه رفت ونصرانی
شد وبر ارتداد بمرد نعوذ بالله من درك الشقاء ومن سوء الخاتمة وبعضی
از اهل سیر بر انند که باز باسلام معاودت نمود وبر اسلام از دنیا برفت
شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما
محمد بن سعد کاتب واقدی درکتاب طبقات باین طریقه آورده که وی درزمان
خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست
وطبانچه بر روی جبله زد اورا بکرفتند وبنزد ابو عبیده آوردند وکفتند این مرد
طبانچه بر روی جبله ملك غسان زده کفت وی را بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی

درین دین م

اعلام ص

وی زند گفتند برای این امر کشتن بر وی نمی آید گفت نی گفتند دستش ببرند گفت
نی امر نکرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن بشنید
گفت کار میبرید که من روی خود را با روی بزغاله که از دیههای یمن
آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه ببزغاله کرد
و گفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک
و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که از ارتداد خود پشیمان
گشته این ابیات بگفت که تنصرت بعد الدین من عار لطمة • وما کان فیها لو صبرت لها ضرر

فیا لیت امی لم تلدنی ولیتنی • ثویت اسیرا فی ربیعة او مضر
ویا لیت لی بالشام ادنی معیشة • اجالس قومی ذاهب السمع والبصر
ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة • ولم انکر القول الذی قاله عمر

اسلام فروة بن عمرو جذامی و نامه فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم با و

و در این سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از
ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و
بمردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت
فرستاد و استری سفید و اسبی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبا
سندس طلادوزی بر رسم هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم رسید مهر کرده بود کشودند و خواندند
مضمون نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی
اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و
میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده والسلام

که آن را فصه میگفتند

علیک

علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد و ضیافت
کند و هدایا وی را قبول فرمود و جامها نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را با بو
بکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش را با بو اسید ساعدی
سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله
الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد تحقیق
که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو
ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نموده اگر نیکویی کنی
و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را
فرمود تا دوازده وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن
سعد داد نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاد و فروه
را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت بر نگردم زیرا که
یقین دارم که وی پیغمبر بر حقست و تو نیز میدانی که او آن پیغمبرست
که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولکن ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه
روم مدتی او را حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و بکشت و از دارش بیاویخت

تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآنست که تاریخ ارسال
بجبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در
اثناء وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب
ظن آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند که مدت حکومت
وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم وفات یافته والله اعلم

بعد از آن در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که اسلام
فروه در سال دهم بوده

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحهٔ عبدری

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن
طلحهٔ عبدری حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع
واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب بازگشتیم من با یاران
خویش گفتم چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت در ان می بینم که پیش
نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب
شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نموده
بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نموده ادیم طایفی بسیار جهة تحفهٔ نجاشی
جمع کردم و بحبشه آمدم و انجا می بودم تا زمانی که عمرو امیهٔ ضمری از نزد حضرت
برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید بنزد نجاشی رفتم و از وی عمرو
امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا قریش آب روئی پیدا شود چون از من این سخن
بشنید طبانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار
می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستادهٔ مردی را بتو
دهم که ناموس اکبر با او می آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد
اینست گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی
پیغمبر بر حقست سخن من بشنو و پیروی او نمای و بدانکه وی غالب خواهد
شد بر همهٔ مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی
مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشتم
و متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که

بیش ه

بکجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد
پیغمبر بر حقست میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه
آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد بعد از ان من
رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست
راست خویش را بگشاد من دست خویش باز کشیدم فرمود چیست مرا تو ای عمرو گفتم
میخواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود
فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله و ان الهجرة تهدم ما
کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام
محو گناهان پیش میکند و هجرة از دار کفر بدار اسلام و حج خانهٔ کعبه هر یک از ینها
خانهٔ گناهان سابق را میکند و از خالد ولید مرویست که گفت چون ارادهٔ قدیمهٔ
حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود
خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان
نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که برو دست یابم نتوانستم دانستم که
لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح میانهٔ ما و او
واقع شد با خود اندیشید مکه قریش را قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی
نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال میبستم که بنزد هرقل روم و
نصرانی و یا یهودی اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که چه
روی مینماید درین امور متردد می بودم که رسول صلی الله علیه و سلم بعمرهٔ قضا
آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه آمد و عمره گزارد از برادرم ولید

هیچ ه

بن الولید احوال من برسید بس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از انکه
تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در
جواب حضرت کفتم خداوند تعالی وی را بیارد فرمود خالد از ان قبیل نیست که حقیقت
اسلام بروی مخفی ماند اکر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر
مشرکان ظاهر کرداند هر اینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده
والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت کشتم و رغبت
من در اسلام زیاده کشت و مقاله رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان
کردانید بس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه شدم و دوست من
عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده
رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود بس باتفاق بمدینه
در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود

مکه م

بد رستی که مکه جکر کوشهای خود را بسوی شما انداخته خالد کوید جامهای
سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو بوشیدم و قصد ملازمت آن سرور
کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و کفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده
و بدین جهت شادمان است و انتظار تو میکشد بس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم
چون مرا دید تبسمی فرمود کفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی
کشاده داد کفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی
هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امید وار می بودم که ترا

بطریقه خیر هدایت کند کفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کفر چه مقدار
معانده حق نمودم دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و کناهان کذشته
مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو کناهان پیش میکند کفتم با وجود آن تو
نیز دعا فرمای کفت بار خدایا بیامرز کناهان کذشته خالد را بعد از من عمرو و
عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف کشتند و بخدا سوکند که از ان روز باز که مسلمان
شدم در مهمی که حضرت داروی نمودی هیچکس را از یاران خود برابر من نکردانیدی
و درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید برسر کروه بنی الملوح
فرستاد از جندب بن مکیث جهنی منقولست که کفت من در ان سریه بودم برفتیم
تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در کوشه وادی کمین
کردیم چندانکه چهار بایان ایشان از مرعی باز کشت و دوشیدند و تسکین کرفتند
انکاه برسر آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان براندیم از عقب ما
قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه
میان ما و ایشان یک رود خانه بیش نمانده و ما را قوت مقاومت با ایشان نبود
حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور
و مرور ممکن نبود و بخدا سوکند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه باز
کشتیم و هم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از
جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته
شده بودند بکشند مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوایی ترتیب
نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت

سریه غالب بن عبدالله لیثی به بنی الملوح

سریه غالب بن عبدالله لیثی بجانب فدک

بمصاب اصحاب بشیر بن سعد واکثر آن قوم ظفر یافته هیچ احدی از ایشان
زنده نگذاردند درین اثنا غالب بن عبد الله ازجانب کدید رسید وخبر فتح رسانید
حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید و
غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد وابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری
بدری وکعب بن عجره واسامة بن زید دران سریه بودند بس روان شدند
وپنجو برسر دشمن رسیدند ومقاتله عظیم واقع شد وبسیاری از کفار بقتل
آوردند وشتر وکوسفند وبرده بسیار کرفتند مرویست که دران سریه اسامة
بن زید در عقب مردی از کفار که اورا نهیک بن مرداس میکفتند راند وچون باو
رسید وتیغ کشید نهیک کفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان تابس داده
اعتبار نکرد وتیغ بروی زد و ویرا بکشت وچون جنک آخر شد اسامه پیدا
نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی برسید کجا بودی صورت حال را تقریر
کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که کوینده کلمه توحید بود
اسامه کوید که مرا از کشتن او ندامتی بحدی حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل
طعام وچون بمدینه بازکشتم وبملازمت حضرت رفتم مرا در بر کرفت
وبیشانی مرا ببوسید وفرمود خبر غزوه خود را بمن بکوی در ایستادم وکیفیت
حالات را بران سرور عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم فرمود ای اسامه
ویرا کشتی وحال آنکه لا اله الا الله کفته بود کفتم یا رسول الله از ترس شمشیر
کفت نه از سر صدق ومیخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود
أفلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه کفت دیکر هرکز

مقاتله نکنم با کسی که کوینده لا اله الا الله باشد **تنبیه** در تلخیص المغازی
وبعضی دیکر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه در بن سریه واقع شده فاما محمد بن سعد
در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه غالب بن عبد الله بمیفعه که در ذکر وقایع
سال هفتم کذشت ایراد نموده والله اعلم ودرین سال غزوه موته واقع شد اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلى الله عليه
وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت وبحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد
حارث روان شد وچون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر
بود ویرا پیش آمد وپرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم
شرحبیل کفت کویا تو رسول محمدی کفت آری من رسول رسول خدایم بس شرحبیل
بفرمود تا ویرا کرفتند وکشتند واز رسولان حضرت غیر او مقتول نشده چون این
خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد ومردم را
بجنک خواند واز قتل حارث وقاتل او خبردار کردانید وفرمود تا بیرون روند ودر
موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند
تا بسه هزار مرد رسید آنکاه حضرت نماز پیشین کزارد وبنشست ویاران پیرامون
آن سرور نشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اکر وی کشته کردد
جعفر بن ابی طالب امیر باشد واکر او مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و
اکر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند نقلست که چون جعفر این
سخن بشنید کفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود
ای جعفر تو روان شو وسخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست کویند

غزوه موته
موته موضعیست نزدیک
به بلقا از زمین شام وکویند
از انجا تا بیت المقدس
دو مرحله است
شرح ابن حجر

حضرت ص

مردی از یهود در مجلس حاضر بود که تعیین امرا لشکر می نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری
هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند
و میگفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریقه نام میبردند کشته میشد
و اگر چه صد کس بودندی انگاه یهودی روی با زید کرد و گفت خبر یاد کن محمد را و وصیت
نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که
وی پیغمبر نیکوکار است و راست گفتار القصه حضرت لوایی سفید راست کرد
و به زید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشانرا نصایح و وصایا فرمود و فرمود
بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا
با ایشان مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمن
رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلایع
از پیش بفرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را
با پنجاه کس از پیش فرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مقاتله
نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بترسید و بقلعه
درآمد و برادری دیگر را بنزد هرقل فرستاد و ازوی مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد
شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل جماعتی کثیره بمدد آمدند
چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در
منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند
ما نیز کسی به نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم
یا یار طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانانرا دلداری

بران حال ص

داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید امروز چیزیست که از برای آن از دیار خویش
بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عُدد و سلاح
و اسب جنگ نمیکنیم بلکه بقوت این دین که خدای تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم
بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم بر ایشان یا شهید بدرجه شهادت میرسیم
و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب نموده
دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه در غزوه
موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح و اسبان و دیباج
و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد نقلست که چون صفین دوست و دشمن
متقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد از آن
جعفر علم برداشت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسبی که در اسلام
پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ
گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ ویرا بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ
بودم بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم بود
و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او
شمردم بر طرف پیش او القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز گفت
اقسمت یا نفس لتنزلنه ۰ کارهة او لتطاوعنه ۰ مالی اراک تکرهین الجنة
و در بعضی از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود
بسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر رسید بوی

گوید ص

نیز ص

فی الحال انرا از دهان بیرون آورده بینداخت وگفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و
تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت وجنگ میکرد بویک انگشت از انگشتان دست
وی زخمی زدند از اسب فرود آمد وانگشت خود را در زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا
شد وگفت نظم هَلْ اَنْتِ اِلَّا اِصْبَعٌ دَمِیْتِ ، وَفِی سَبِیْلِ اللهِ مَا لَقِیْتِ ، انگاه با
نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه خویش ترا نگاه میداری من آن زن را طلاق
دادم واگر بغلامان مینازی آزادشان کردم واگر بباغ وبستان فریفته میگر دی
آنرا برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت
میگریزی پس بمعرکه در آمد ومحاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم
انصاری مبادرت نموده علم برداشت وگفت ای مسلمانان اتفاق نمایید ویکی
را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید
را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو باین کار سزاوار
تری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته واز من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت
وپهلوانی کار تست ومن علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره رضی الله عنه
مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند وخالد
هر چند ایشانرا منع میکرد ودل میداد بجایی نمیرسید قطبه بن عامر فریاد کرد
که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از انکه در حال فرار
مسلمانان از ان سخن متاثر شده باز گشتند وخالد حمله کرد ومقاتله عظیم نمود
وگویند شب در آمد وفریقین دست از جنگ باز کشیدند و چون صباح شد خالد
ولید علم برداشت وبعد از انکه صف کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش

کرد

ازمن ص

کرد مقدمه را بساقه وساقه را بمقدمه ومیمنه را بمیسره ومیسره را بمیمنه
برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانانرا مددی رسید
رعبی در دل ایشان پیدا شد وبگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان
شدند وهر جا که میخواستند شمشیر میرسانیدند وبصحت رسیده از خالد که گفت
دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد وصفیحه یمانی در دست من بماند
وگویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت
ومتوجه مدینه شد ودر اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در انجا قلعه
بود ودر حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند انرا محاصره
نموده فتح کردند وخالد جمعی کثیر از ایشان را بکشت ودر صحاح اخبار وارد شده که
حق تعالی بعضی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد وگویند زمین را مرفوع گردانیدند
تا حضرت معرکه محاربه ایشانرا دید ویارانرا خبردار گردانید از احوال اهل موته
وفرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحة
فاصیب یعنی علم را زید گرفت وشهید شد بعد از ان جعفر گرفت ومرتبه
شهادت یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت وجرعه شهادت نوشید این سخن
میفرمود وآب از چشمان نرگسینش روان میشد انگاه فرمود بعد از ان شمشیری
از شمشیرهای خدا علم برگرفت وفتح بر دست او حاصل شد ودر روایتی انکه فرمود
بار خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تست ویرا نصرت ده واز ان روز باز خالد
را سیف الله لقب شد ودر تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان وکفار
در موته بهم رسیدند دران حالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه

یعنی خالد ص

بد دستی که ص

نشسته بود و حال اهل موته را میدید پس فرمود بروی ظاهر ساخته بودند چنانکه
در جنگ گاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
بنزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل دوستی حیوة
در دل او استحکام دهد و موت را در دل او مکروه سازد زید گفت این هنگامیست
که ایمان در دل مؤمنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که دنیی را بمن دوست
گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعا خیر
کرد و یارانرا فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد
و در بساتین جنان میدود بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان بنزد
وی نیز آمد و او را وسوسه میکرد که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای
دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود در معرکه حرب در آمد
و شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را نیز فرمود برای او استغفار
کنید و فرمود وی در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض
دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا میخواهد طیران
می نماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال
صفت و قوت روحانیه است و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده
حیث قال تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک و در صحیح بخاری
از عبد الله بن عمر مرویست که چون تحیت بپسر جعفر بجا آوردی گفتی السلام
علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند ویرا بجواب دیدند که در بهشت با
مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا میخواهد و از این جهة او را جعفر طیار گفتند

ملکیه صح
که بجعفر داده اند صح

ومنقول

و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت
و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر
و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان
سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و جنگ
میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست
که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال
ملکی که پرواز میکرد در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون و یافتم
با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده است
آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور پیش از آنکه وی
خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشانرا بگویم و در ایستاد و شرح احوال
اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدایی که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان
حرفی فرو گذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا
بنزد وی بردم بوسید و ببویید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش
روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری ویرا شهید
ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر
سینه مزن و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی هم

این بگفت و برخاست صح

که میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبك الباکیة بعد ازان
گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که
پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم
که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیهٔ پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر
من فرود آورد و اشك از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ مبارکش متقاطر
میشد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی
باش در ذریهٔ او به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خود بجا آری و در صحیح
بخاری از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر
اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست ملول و
محزون و من از شکاف در میدیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر
میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا ازان حال نهی کند رفت
و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز
آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاك در دهن ایشان پاش تنبیه
از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم میشود
که شخص بمجرد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان بقضاء حق تعالی بیرون
نمیرود مادام که دل وی مطمئن بود بدان زیرا که آن حال اثریست از آثار رحمت
و رقتی که خداوند تعالی در دل بندهٔ مؤمن ایجاد فرموده بلکه توان گفت شخص اگر از مصیبت
متاثر گردد و معالجهٔ نفس خویش بصبر و رضی کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود
از کسی که باك ندارد از وقوع مصیبت و متوجع نگردد ازان زیرا که آن علامت قساوت

در مصیبت

قلبست والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند
بعد ازان بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان
جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشانرا بتراشید و فرمود اما
محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق و خلق
وی بمن می ماند و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون
اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه می نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند
و بر ایشان تشنیع می زدند که شما فرارانید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر
روی آنجماعت خاك می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مرد از لشکر موته
بدر خانهٔ خود می آمد و در می زد اهل خانهٔ وی نمی آمدند که در بگشایند و میگفتند
چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته گردی و ثواب شهادت
یابی و گویند کبرای اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از اهل موته در خانه نشستند
و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت تا احوال ایشان
بر سید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارانید
و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی مکرر
بازگشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون
آیند و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و
بنو القین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند
حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم

غزوهٔ ذات السلاسل

تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام
آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوای سفید برای او عقد کرد و ردا
سودا با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید محمد بن اسحق
گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل
بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالفی باسلام حاصل شود
پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب سیر می نمودند و در
میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که
کثرت ایشان بمرتبه ایست که با این مقدار مرد مقاومت با ایشان
نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را نزد حضرت فرستاد
و مدد طلبید آن سرور لوای عقد فرمود و بابو عبیدة بن الجراح داد و ویرا امیر دویست
مرد گردانید که از انجمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بمدد
عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت بایکدیگر
مکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون
وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو
بمدد من آمده نمی رسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا
که تو امیر او باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی عمرو گفت همچنین
نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده گفت

چون دید که اختلاف پیدا شد میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده
بود که اختلاف مکنید و حال آنکه او مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو
آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون
بهم رسید بایکدیگر مخالفت مکنید اگر تو نظر بر خلاف سلوک میدادی من نمیدادم
نقلست که چون به نزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند
و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند
عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران ازین معنی بتنگ آمدند و شکایت
با بوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم
ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند
الا که او را دران آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن
درشت گفت عمرو گفت ای عمر مأمور شده بانکه سخن من بشنوی و فرمان
من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن امر ممتثل شو و ابو بکر با عمر گفت
بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا بر ما امیر گردانیده
مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن روان
شدند و بهر حی و قبیله که از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته
فرار می نمودند تا باقصی بلاد آنجماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده
محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند
عمرو چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند
و شتری آوردند و ذبح می نمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی

نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند و بنبوت پیوسته که در اثنا
مراجعت عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش
گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا
نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را با امامت قوم گزارد گویند عمرو
عوف بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف
گوید بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و شرح احوال با وی بیان کردم
چون مقاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعة او مر عمرو را رسیدم
فرمود یرحم الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب
بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از انکه
عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در چنین جنابت گزاردی گفت یا
رسول الله بآن خدایی که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد
اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا
انفسکم ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و
گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش
افروزیم و گرم شویم و چون دشمن میگریخت نگذاشت که در عقب او رویم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول
الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن
میرفتیم احتمال داشت که ایشان را مددی رسیدی و باز داعیه حرب پیدا شدی
حضرت را مستحسن افتاد مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل

شبی

بقصه

باز آمدم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا امیر جمعی که در آن جمع ابو بکر
و عمر بوده نساخته مگر از برای قرب و منزلت من نزد او و خواستم که این معنی
را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوسترین آدمیان بتو
کیست فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد ازان کیست فرمود
عمر و همچنین بعد ازان چند کس را بر شمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه
یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست
که تامیر او بواسطه افضلیت او بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سریه بوده اند
لاجرم جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست
که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش یعنی علی
مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابو بکر گفتم بعد ازو وی گفت عمر و ترسیدم
که اگر بعد ازان بپرسم گوید عثمان مبادرت نمودم گفتم بعد ازو تو فرمود
ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت
بر کمال تواضع و انصاف امیر المومنین میکند و درین سال ابو عبیدة بن الجراح
را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و
عمر خطاب رضی الله عنه ازان جمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم انبانی خرما
برای زواده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر آن که زواده ما سازد پس از مدینه
بیرون رفتیم و سیر می نمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد

گفتیم

سریة الخبط

و آنرا جیش الخبط و غزوه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگست که از درخت افشانده باشند و چون اصحاب دران سفر از غایت جوع از درختها بعصاء خویش برگ می افشاندند و میخوردند ازان جهت جیش الخبط نام آن سریه شد و چون منتهای سیر ایشان کنار دریا بود بآن سبب سیف البحر ملقب گشته چه سیف در لغت ساحل دریا را گویند والله اعلم
منه سلمه الله

اهل ه
در وعایی

ابو عبیده امر کرد تا لشکر زوادهاء خاصهٔ خود را جمع سازند چنان
کردند موازی دو من ودخرما شد بفرمود تا آنرا مضبوط ساختند وبمیدور مقداری
اندک بهرکس میداد وآخر الامر بمرتبهٔ رسید که میلیك راد وزی خرمایی
بیش نمی رسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شمارا یکی خرما جواب داد
که قدر آن را روزی دانستیم که آن یکی خرما نبود ودوایتی انکه از جابر پرسیدند
که با یکی خرما چه میکردید کفت می مکیدیم چون کودکان وآبی بران می آشامیدیم
وروزی بشب میرسانیدیم نقلست که در میان آن لشکر قحط وتنکی
بمرتبهٔ رسید که مسلمانان بعصاهاء خویش برك از درخت می افشاندند
وبآب نرم میکردند ومیخوردند چنانکه لبهاء ایشان مانند لب شتر شده
وکوشهاء دهن وکوشتهاء دندان جراحت کشته بود وکویند دران ایام
قحط قیس بن سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهاء آن پنج وسق خرما
در مدینه بدهد اعرابی کفت جمعی را بران کواه کیر عمر خطاب کواه نشد
وکفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی کفت سعد از ان قبیل نیست که پسر
خود را جنایت کند برای پنج وسق خرما وکویند سخن عمر بسعد رسید بسیار
در غضب شد وچهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس
بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار
عمر خطاب وابو عبیده وبرا منع کردند ونکذاشتند که دیکر نحر کند وچون
بمدینه بازکشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود
بدرستی که جود وجوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندانست از جابر منقولست

که کفت دران سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی برکنار دریا افتاد بر مثال کوهی
خرد ودر روایتی انکه کفت مانند تلی بزرك وآن نوع ماهی را عنبر میکفتند وقریب
بیکماه از ان ماهی تمام لشکر میخوردند وهنوز بود انکاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع
از اضلاع آن ماهی را نصب کردند ومردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتری
بالان دار سوار کردند تا از شیب آن ضلع کذشت وسر او باستخوان نرسید ودر
صحیح امام مسلم ومسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در
کاسهٔ چشم او در آیند وبنشینند سیزده مرد را جای بود ودران سفر با هیچ دشمن
ملاقات نمودند مراجعت نمودند وبصحت رسیده که چون بمدینه آمدند وحکایت
ماهی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی
برای شما از دریا بیرون فرستاده واکر چیزی از ان با شما هست نصیب ما بدهید
یکی از اصحاب را مقداری از کوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد وآن
سرور تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی وغیر او از اهل سیر کفته اند که از سال
این سریه در سال هشتم از هجرت بوده واین سخن از ایشان پسندیده واقع نشده
زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند
واین معنی از آنحضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که دران ایام
با قریش صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش
از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از ان سخن اهل سیر را توجیه می نماید باین طریق

که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت
ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریقی
از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کردند موید این توجیه است
این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر بعد از نقض عهد از قریش و پیش از
فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را
صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ فتح مکه
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح
حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید مجاز است
و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم در آید همین سبیل
و از جملهٔ شروط این بود که هر دو عهدداران یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد
کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و میان این دو قوم
از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانهٔ ایشان محاربات و مقاتلات
واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصهٔ رسول مشغولی داشتند
که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد
و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد
گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکر اند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه
و سلم میگفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه بشنید و یرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد
غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی ویرا بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد
خود را بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت

در سال هشتم ه

غزوهٔ فتح مکه

از

از کفار قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان
قریش خواستند مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود
بسته بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند
و بین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم در آمدند
و بیست کس از خزاعه کشته گشتند تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و با
نوفل بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم
نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ است لکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست
پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنی بکر و رؤسای
قریش بمنازل خویش باز گشتند و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشانرا نشناخته
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه
خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه
حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد
دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشانرا فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند
از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت
فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول از طهارت
خانه بیرون می آمد شنیدم که میگفت نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که
میگویی فرمود این راجز بنی کعبست از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید

که سی قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز
عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد که مصطفی صلی الله
علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درامد و در مقابل
حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه وجفاء بنو بکر و قریش را بر ایشان بضمن
قصیده بعرض رسانید و بعضی ازان قصیده اینست نظم
یا رب انی ناشد محمدا ⁂ حلف ابینا وابیه الاتلدا ⁂ ان قریشا اخلفوک الموعدا
ونقضوا میثاقک المؤکدا ⁂ هم بیتونا بالوتیر هجدا ⁂ وقتلونا رکعا وسجدا
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردا مبارک
در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را
درانچه نفس خود را نصرت میدهم ابری در آسمان بود فرمود ان هذا السحاب
لیستهل بنصر بنی کعب انگاه با ایشان گفت باز گردید بد یار خویش و با اصحاب
فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند
و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد
گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد
کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه بنزد
ابوسفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از
جمله ضروراتست والا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفا
خویش از ما کشید ابوسفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که
بسیار ازان ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که

خوامدم

از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی
انجا بایستاد و بعد ازان ناپیدا شد ایشان نیز ازین خواب ترسان گشتند انگاه ابو سفین
گفت والله این امری بمشوره من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست
بحسب ضرورة مرا بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح
دراز باده ساخت پیش از انکه این امر بمحمد رسد و گمان او این بود که سوز هیچکس از مکه
بمدینه نرفته باشد پس کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید
بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش
رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفین
گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا ازین ام حبیبه جواب داد که این
فراش بهترین پاکان یعنی سید انس وجان است و تو مشرکی و نجس نخواستم
که بران بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو
متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود و تو ای پدر
سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی
و سنگی را می پرستی که نمیشنود و نمی بیند ابوسفین گفت ای عجب که با
وجود آن بی حرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده
اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت
رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس ازان
سرور نا امید گشت و به پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و ازوی التماس
تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست

وجوار من در جوار خدا و رسولست بس از انجا بنزد عمر خطاب آمد و همان التماس
نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و در روایتی انکه عمر با وی غلظت کرد و کفت از من این
توقع میداری بخدا سوکند که اکر هیچ چیز را نیابم غیر از مورجه بهمراهی آن با شما
مجاهده خواهم کرد بس از انجا بدر سرای فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان
آمد و کفت التماس از تو که مارا در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام
و امان من جندان اعتباری ندارد ابوسفین کفت خواهر تو زینب ابو العاص را
امان داد و محمد امان ویرا جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا
اختیاری نیست و تعلق برأی رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابوسفین کفت
بس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بکوی تا بمیان مردم آید و مارا
امان دهد و در زینهار خود در آورد و جون او جنین کاری کند منت وی بر قبایل
خویش ظاهر شود و تا جاوید ثناء وی کویند و قاعده عرب جنان بود که جون بزرکی
یا بزرکزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نمی‌نمودی
نمود و اکرجه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را موکد ساخته بود
جنانجه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که کفت حضرت فرمود
المسلمون تتکافا دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم
وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده القصه
فاطمه در جواب ابوسفین کفت فرزندان من خردند و بی دستوری رسول
صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد بس ابوسفیان ازیشان نومید کشته
رو بعلی مرتضی آورد و کفت ای ابو الحسن مارا در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد

میکنم

تا مدت صلح را بیفزاید علی کفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول
صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کرده و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی
که ویرا مکروه آید ابوسفین کفت ای علی کار بر من تنک شده و هیچ جاره مهم خود را
نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی کفت تو بزرک قومی هیچ به ازان نیست که
برخیزی و باواز بلند بکویی که من از مرد و جانب مردم را در زینهار خود در آوردم
کفت اکر جنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود کمان نمی برم که این کفایت کند ولکن
جاره غیر ازین نمیدانم بس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانند
و آکاه باشید که من از مرد و جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و کمان نمی برم
محمد را که جوار مرا رد کند انکاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و کفت
یا محمد کمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن
میکویی بس ابوسفیان بمکه باز کشت و جون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده
بود قریش کفتند کمان میبشود مارا که ابوسفین از دین خود برکشته بوده و بخفیه
متابعت محمد مینموده کویند ابوسفین شب هنکام بود که بخانه خود در امد هند
کفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اکر مهمی کفایت
کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است بس ابوسفین حکایات کذشته را
باز راند هند کفت زشت فرستاده که تو بیی و ابوسفین را قولا و فعلا انواع خواریها
نمود و جون صباح شد ابوسفین با قریش ملاقات کرد ازو برسیدند که جه کار
ساختی وی تمام حالات کذشته را تقریر کرد کفتند هیچ مهم نساخته نه خبر
جنک آورده تا آماده شویم و برحذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن کردیم و کفتند

علی ابو طالب با تو بدل کرده در بین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر شان
آسان نیست نقلست که بعد از انکه ابو سفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی
سفر مشغول شد عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها را فرمود تهیهٔ اسباب سفر
من بکن بطریقهٔ خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام مینمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در امد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصد غزوهٔ دارد عایشه جواب داد که نمیدانم
ابو بکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق
مبالغه می نمود رسول صلی الله علیه و سلم در امد ابو بکر پیش رفت و گفت
یا رسول الله داعیهٔ سفری شده فرمود آری ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم
فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری
ولکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر
اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم
ساختگی خود میکردند ولیکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمیدانستند و
گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه
نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان
بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر
باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه
بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق شدند
و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات

عزیمت مکه مصمم کرد ایند حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون
انکه یا معشر قریش ان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر
کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی ویرا نصرت فرماید و انجاز وعد
خویش نماید فکری در کار خویش بکنید و السلام و در روایتی انکه نوشته بود که از حاطب
بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته
میشود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تجهیز لشکر میکند و در قبایل ندا در داده
که بغزا میرود و گمان نمی برم که بجایی دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم که مرا بر شما
حقی بود برای آن اخبار نمودم و السلام و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که
ویرا ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند
و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حق السعی و صول کتابت بایشان مقرر کرد آن زن
مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را بران بافت
و بجانب مکه روان شد و از آسمان بپیغمبر را صلی الله علیه و سلم ازین واقعه خبر
دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد
اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا بموضع خاخ رسید
در انجا زنی می یابید که با وی مکتوبیست آنرا از وی بگیرید و بیارید علی مرتضی
با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضهٔ خاخ با آن زن رسیدند
و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را باهتمام تمام بکافتند
و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابو طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر

روضهٔ م

بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازیم
و در روایتی آنکه مکتوب را فرمود بیرون می آری یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در
کار خود جد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد آن سرور و تسلیم نمود علی
مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود
چه چیز ترا بر این امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند
که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد
نورزیده ام و لکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچکس در مکه
ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو
که هر یک از ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند
خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن اهل و مال مرا در مکه
محافظت نمایند باعث بر این فعل که از من صادر شده غیر از این نبوده رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب راستگو است گفت
عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم راهها را سد کرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو
مکتوب می نویسی بقریش و خبردار میکنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن
این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای
بدرستی که وی مردیست که در غزوهٔ بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع
علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت
لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فساغفر لکم گویند حضرت چون این سخن

بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول داناترند و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه در این قصه نازل شد
و گویند یکی از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود و روز دیگر امام او در نماز
این آیت را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش
کردم آنگاه امام قرات بنیاد کرد و نماز را بتمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت
بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتادهٔ انصاری را
با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیه
آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامهٔ لیثی از اهل آن سریه بود در راه
عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیة بطریقهٔ اهل اسلام بجا
آورد قوم بنابر مقدار حکم باسلام او کرده تعرضی ننمودند و لکن محلم بن جثامه
بواسطهٔ عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از او نپرسیده حمله
نموده بر وی حمله برد و وی را بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل
آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت نمودند و چون
بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه
بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل
سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن
جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و مقابل آن سرور بزانو بنشست و التماس

سریه ابو قتاده انصاری بقبیلهٔ اضم

کرد که آنحضرت بجهة وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه و سلم چون
از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لك
محلّم گریان از مجلس حضرت برخاست و اشك چشم خویش را بر رداء خویش
پاك میکرد و تأسّف میخورد گویند محلّم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون
دفنش کردند زمین و را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آوردند که زمین محلّم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده
که بدتر بوده اند از محلّم ولکن خداوند تعالی میخوا[هد] که شما را متّعظ گرداند (میخواهد صح)
و با حترام بندهٔ مومن رو آگاه کرداند و در روایتی آنکه فرمود که شما را آیتی و نشانه بنماید در
قتل بندهٔ مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفك
دم امرء مسلم بغیر حق القصّه محلّم را بمیان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را
سنگ چین کردند و بعضی از مفسّران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر گفته اند
والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سیّد عالم صلی الله علیه و سلم
ابو رهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرّر فرمود و روز
چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از
مطهّرات امّ سلمه همراه بود و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا
عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجر بودند و سیصد اسب داشتند ~~و از بنی عمرو~~ (آمد صح)
پانصد مرد بود و از انصار چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله
مزینه هزار نفر بودند و در میان ایشان صد زره پوش بود و صد اسب و از اسلم چهار صد
بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی

دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر رسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام
را با دویست مرد بر رسم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست
کرد و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت
رسیدند و قریب هزار مرد همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکّه
بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عبّاس
بن عبد المطّلب بود که با اهل و عیال خود در منزل سقیا یا در ذی الحلیفه بآنحضرت
ملاقات نمود خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از آمدن عبّاس
خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از
آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطّلب و عبد الله بن ابی امیّة بن المغیرهٔ مخزومی
که اول پسر عم و ثانی پسر عمّهٔ حضرت بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم اول
بجانب ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بی حرمتی بی شمار از ایشان رسیده (بآن سرور صح)
بود ~~[illegible]~~ تا آخر کار امّ سلمه رضی الله عنها از حضرت درخواست کرد و بار یافتند
و بشرف اسلام مشرّف گشتند نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند
بفرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار نماید
و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن
افطار مینمودند و از ابن عبّاس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند
حضرت ~~[illegible]~~ قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند
پس از آن قدح آب آشامید و تا مکّه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آن (و مفطر گشت صح)
که حضرت آب آشامیده بود بعرض آنحضرت رسانیدند ~~[illegible]~~ که بعضی مردم روزه

دارند و افطار نموده اند فرمود اولئك العصاة اولئك العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راهست فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی در منزل آتشی افروختند و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند ولکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر تپه مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش گرفته بود ابو سفیان گفت این آتشها چیست والله که با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصه سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خود

نمایند

بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز مرا بشناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو از وی امان طلب کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده توقف نمود القصه عباس گوید ابو سفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم بر هر آتشی که میگذشتیم آن قوم بر پای میخواستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آن که مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر پیغمبر سوارست و هیچکس متعرض نمیشد تا بخیمه عمر خطاب رسیدیم و وی آتشی عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون وی در گذشتیم ابو سفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خدا ابو سفیان که با عباس میرود الحمد لله که بروی دست یافتم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کشتن ابو سفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول خدا صلی الله علیه و سلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابو سفیانست حق تعالی ما را بروی

شب ص
آنحضرت
جون ص
میکرود ص

ظفر داد در حالی که امان و ایمان نداد اذن فرمای تا گردنش را بزنم گفتم یا رسول الله
من ویرا امان داده‌ام و در زینهار خود گرفته‌ام و عمر در کشتن او سعی مینماید
و روایتی آنست که حضرت فرمود که ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی
جواب داد که با لات و عزی چون کنم گفت اگر بیرون خیمه بودی این سخن را دیگر نمی‌گفتی
گفت یعنی ترا میکشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نگه میدارم
عباس گوید گفتم ای عمر ترا با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد
مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس همچنین
مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوست‌تر
داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را
بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را
در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید ابوسفیان را امشب در خیمهٔ خود بردم
و روز دیگر صباح بملازمت آن سرور صلی الله علیه و سلم رفتیم فرمود وای بر تو
ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت غیر از الله
سبحانه و تعالی گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چندان
جفاهاء من چنین لطف میفرمایی دانستم که خدایی دیگر جز الله که اگر دیگری
بودی اکنون نفع رسانیدی فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر
خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان چند
سخن دراز کشی ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان
گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان

عباس گوید ص
عمر چون این سخن بشنید ص
نیست ص
ینست ص
مادر ص
زود ص

مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای که میان
اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح
فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از
حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت
یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود طریقهٔ عناد پیش گیرد
و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را ببیند و هیبت ایشان در دل
وی بنشیند حضرت فرمود دریاب و ویرا در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدای بروی بگذرد
عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای
بنی هاشم غدری در خاطر دارید فرمود نی اهل نبوت غدر نمیکنند و لکن میخواهم که در محلی
توقف کنی و جنود خدای تعالی را با اسلحه و استعداد که بجهت مشرکان معد و مهیا
داشته‌اند ببینی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق
جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می‌پرسید برای وی
تعریف میکرد و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا
زمانی که جوق خاصهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیدا شد حضرت بر ناقهٔ قصواء
خویش سوار از دستی ابوبکر صدیق و از دستی اسید بن حضیر و با ایشان در
سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح
و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان لشکر اسلام را چون بدان عظمت و اساس
بدید ~~[illegible]~~ چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزادهٔ تو
بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابوسفیان که این هنوز ملک میگوئی این سلطنت

باز ص
باکوکبه و اساس ص
و عباس ص
دیگر ص

مودت

و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالتست و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار
بر داشته با هزار مرد از انصار بر ابو سفیان بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون
ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند
آنگاه روی با نصار کرد و گفت امروز کینهٔ روز احد باز خواهید ای گروه اوس و خزرج
ابو سفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار (ای الهلاک) و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و جوق خاصهٔ آنحضرت بمحاذات ابو سفیان رسیدند فریاد بر آورد که امر فرموده تا
قومت را بکشند حضرت فرمودی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی
خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان
احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود
ای ابو سفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمتست روزیست که عزیز گرداند
خدای تعالی قریش را و روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را
زیادت کرد اند و خانه را جامه پوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان
و برفق و رأفت در مکه در آی و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد
و لوای خاصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم زبیر داشت چنانکه صاحب اللوائین
بمکه در آمد و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریقه حاصل شود که اول حکم
فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن جهة استمالت
خاطر سعد به پسرش سپرده باشد و سعد جهة آنکه مبادا از پسرش حرکتی صادر گردد
که چنان نباید التماس کرده باشد که علم از وی باز گیرند بنا برین زبیر را فرموده
باشد که علم از قیس باز ستاند و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمعست والله اعلم

و در روایتی آنکه علم از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد صح

گویم صح

تفویض صح

گویند چون تمام لشکر بر ابو سفیان گذشتند عباس با ابو سفیان گفت زود بمکه
رو و ایشان را خبردار گردانیده بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند
تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد ابو سفیان تاخته بمکه در آمد و لشکر اسلام
چون بذی طوی رسیدند توقف کردند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان
رسد و در آن روز چنان غبار بر خاسته بود که بر سر کوهها میرسید و قریش را
از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که بتعجیل می آید وی را استقبال
کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما
محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که هیچکس
طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من در آید در امان و هر که
سلاح بیندازد در امان و هر که در خانهٔ خویش در آید و در ببندد در امان و هر که
بمسجد الحرام در آید در امانست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده
و هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند
تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را گرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا لغالب بکشید این
پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانهٔ خویش در آی و در را
ببند منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی
وی را بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظهٔ این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان
و تنها از مکه بیرون برده و اکنون آشکارا با چندین هزار سوار در آورده و عظمت
بی شمار بانجا میبرد سر خود را در شیب افکند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل لحیه

از دور صح

مباد کش بجوب بالان شروی مبین رسید و در روایتی انکه همچنان سواره بر بالای
بالان سجده کرد و شکر حق تقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از
طریق کدا از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را در حجون برزند و از انجا بیشتر نرود
تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خود از ثنیه مدنیین
درآید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل
بطریق لیط از اسفل مکه درآید و رایت خویش را در منتهی بیوت برزند و آن اول امارتی
بود که حضرت بخالد تفویض فرمود و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند
از راه بطن وادی روانه کرد اینید و خود از طریق اذاخر روان شد و همه طوایف را
گفت باید که با هیچکس مقاتله نکنید مگر انکس که خیره گی نماید و با شما مقاتله کند و محاربه
و بفرمود که جون بموضع حجون رسند خیمه وی را انجا برنند بموجب فرموده خیمه
ازاد بیم سرخ دران موضع بزدند گویند عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه
و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش
سر راه خالد گرفتند و در موضعی که انرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز
کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه
بجزوره که نزدیک بدر مسجد الحرامست رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه مرد
یا جهار از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر
بدید و پرسید که این چیست که نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که جماعتی با خالد جنگ
بیرون آمده اند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله نماید و جون ان فتنه

تسکین یافت حضرت با خالد گفت جون نهی کرده بودم از مقاتله جرا جنگ کردی
خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد
فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم جون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده
و اهل مکه را میکشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید ارفع عنهم
السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و مهیا نرا مکش آن مرد بنزد خالد آمد و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه
و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس دران روز بکشت و در بعضی از
تفاسیر است بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب
کرد که با وجود انکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله
عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه حضرت میگوید
و سلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم
السیف من خواستم که بپیغام تو بگزارم شخصی دیدم که سر او با آسمان و پای او بر
زمین جوبه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع
فیهم السیف و اگر جنین نگویی ترا با این جوبه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله
و صدق رسوله من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشتند اگر دست بر قریش یابم یا بعد
هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لکن امروز خواست که انجه بر زبان
پیغمبر او گذشته بود راست کند این معنی برای آن بظهور آمد و در روایتی هست که جون
در مکه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیره گی می نمایند

ومقاتله میکنند ابو هریره را فرمود تا باواز بلند انصاررا برای او بخواند و بعد ازانکه
بخدمت آن سرور آمدند فرمود سقاط واوباش مکه را بقتل آرید ودست خود
را بر دستی دیکر نهاد وکفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند واوباش
را میکشتند ابو سفیان بنزد آنحضرت آمد وکفت یا محمد قریش ستاصل کشتند خواجهٔ
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات ترحم فرمود وامر کرد که دیکر قریش را
نکشند ودر روایتی انکه فرمود دیکر شمشیرها را در غلاف کنید وکسی را مکشید
الاخزاعه که ایشان تا نماز دیکر مجاز زدند که بو هرکس از بنی بکر دست یابند بکشند
وازین جهة اختلاف کرده اند ایمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق
صلح ایمهٔ حنفیه واکثر علما رحمهم الله برانند که مکه را بقهر کرفته زیراکه امر بقتال فرمود
وقتال واقع شد وچند کس از اهل مکه کشته کشتند وایمهٔ شافعیه رحمهم الله
برانند که فتح مکه بطریق صلح بوده زیراکه حضرت پیش ازانکه دران بلده شریفه
درآید اهل انجا را امان داد واضافه دور با ایشان کرد حیث قال من دخل
داره واغلق بابه فهو آمن واراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت واما
امر بقتال ومباشرت بان مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده اند ودر
صدد مقاتله بوده اند اصرار بران نموده اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه
وصفوان وسایر اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند وآن کشش را مشاهده
نمودند با قبح وجوه بکریختند چنانچه روی باز پس نکردند وکویند حماس بن قیس
از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنک خالد میخواند سلاح
برخود راست میکرد تا بیرون رود زنش کفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خویش

در آمده

حماس

کفت میروم که با اصحاب محمد جنک کنم وبرای تو از ایشان خادمی بوده کیرم
این بکفت وبیرون رفت وبعد از لحظهٔ که منهزم بر کفار افتاد بکریخت وبخانه در آمد
وزن را کفت در را ببند که هرکه در خانهٔ خویش در بندد در امانست زنش کفت ازان
زمان باز که رفتهٔ انتظار خادم میکشم ان خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن
کفت که بعضی ازان اینست • وانت لو شهدتنا بالخندمه • اذ فر صفوان وفر عکرمه
وابو یزید قائم کالمؤتمه • واستقبلتنا بالسیوف المسلمه • یقطعن کل ساعد وجمجمه
ضربا ولا یسمع الا غمغمه • لهم نهیت خلفنا وهمهمه • لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه
آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بموضع حجون رسید فرود آمد
ودران خیمه که بجهة خاصهٔ وی زده بودند در رفت وسر وروی از غبار پاک کرد
وغسل فرمود ودر حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی
درآمد وفاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان پرده که ساتر حضرت بود نکاه داشته بود وکفت یا رسول الله
پسر مادر من یعنی علی میخواهد که ابن هبیره و برادر اوبیتی دو کس از خویشان شوهر مرا
که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود مرحبا بام هانی امان دادم من
کسی را که تو داده و بعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت کزارد ودر روایتی
انکه این امور در خانهٔ ام هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید ودر بعضی
از کتب سیر هست که آن سرور درین روز بخانهٔ ام هانی درآمد وفرمود که
هیچ خوردنی داری کفت نی بغیر از نان خشک وسرکه فرمود هاتی ما اقفر
بیت من ادم فیه خل یعنی بیار انرا هیچ خانهٔ خالی نباشد از نان خورش که دران
خانه سرکه بود وبعضی از متاخران فی سیرت لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم

علی بن ابی طالب ع

امان ص

فابر قاف خوانده وچنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانه که بتر که باشد
واین معنی روایةً ودرایةً بسند دیده نیست والله اعلم القصه چون حضرت از غسل
فارغ شد سلاح بر خود راست کرد وخود بر سر نهاد وسواران از حجون تا موضع خندمه
صف زده انتظار میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد واز دست راست
وی ابو بکر صدیق واز دست چپ اسید بن حضیر بود وبلال بن رباح وعثمان بن طلحه حجبی
ملازم رکاب حضرت بودند وآن حضرت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بقرائة بیّنه باترجیع
میخواند وبی احرام از خرهد در آمد وبهمان سواره بمسجد الحرام تشریف داد ومهار
شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام
فرمود وتکبیر گفت مسلمانان بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر
لرزه در مکه افتاد ومشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند ومیشنیدند
وبعد از انکه طواف را بتقدیم رسانید فرود آمد وسیصد وشصت بت
در نواحی خانه کعبه چیده بودند ودر روایتی انکه اقدام آن اصنام را ابلیس بارزیز
در زمین محکم کرده بوده حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن نشان
میخلانید ومیگفت جاء الحق وزهق الباطل جاء الحق وما یبدئ الباطل وما یعید
وآن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند ودر روایتی انکه
بر روی می افتادند ودر سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که او گفت که
اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا انکه بر قفا افتاد واشارت بجانب قفای هیچ
بت نکرد الا انکه بر روی افتاد وطریق جمع میان آن دو روایت سابق از این روایت
ابن هشام معلوم میگردد ودر روایتی انکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها میخلانید از برای

خوار

خوار داشت بتان وعابدان آنها وجهت انکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری ونفعی
ندارند واز خود هیچ چیز دفع نمی توانند کرد وبت هبل ونائله واساف را بشکستند
ودر بعضی از کتب سیر هست که بتی چند را بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه
دست بآن نمیرسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله
پای مبارک را بر کتف من نه این اصنام را فرود آر آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه واین کار بکن آن سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد
علی امتثالا للامر پای بر کتف مبارکش نهاد وآنها را فرو کوفت ودرین حالت حضرت
از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله حجب مکشوف شده
وگویا سر من بساق عرش می ساید وبهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی وحبذا حال من که بار حق میکشم
ودر روایتی انکه فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی علی در جواب گفت آری بجائی که
ترا برای بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم
رسانید پس بتان را بر زمین انداخت وقطعه قطعه ساخت واز نزدیکی میزاب
کعبه خود را بینداخت از جهت ادب وشفقت بر آنحضرت وچون بزمین رسید
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چون رو چه چیز ترا بخنده آورد
گفت انکه خود را از چنین جایی بلند انداختم وهیچ الم بمن نرسید حضرت فرمود که
ای علی چگونه الم بتو رسد وحال انکه ترا محمد برداشته بود وجبرئیل فرود آورد وگویند
یکی از شعراء عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که قیل لی قل فی علی مدحا
ذکرها یخمد نارا موصده ٭ قلت لا اقدم فی مدح امرئ ٭ ضل ذو اللب الی ان عبده

نقل ص

چنان می بینم که ص

والنبی المصطفی قال لنا • لیلة المعراج لما صعده • وضع الله بظهری یده
فاحس القلب ان قد برده • وعلی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یده
مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد بدان می نازیدی
شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدایی دیگر
بودی مرا اینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم
در گوشهٔ از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را
گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد
بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت
انتظار میکشید و عرق از رخسار مبارکش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید
و سلافه کلید را نمیداد و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان
گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدا برم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد
گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر و عمر فاروق رضی الله عنهما بدر سرای سلافه
آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول صلی الله علیه وسلم
انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بگیری از من
بهترست از انکه تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت
و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست
و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودهٔ
حجابت خانه را بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن بشنید دست خود را باز کشید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز

صدیق مه

نیز مه

کرد

کرد که کلید را بحضرت رسد عباس همان سخن اعاده کرد عثمان باز دست خود را
کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدا و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده
گفت یا رسول الله اینک بستان بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم
بستند و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهاء ملائکه
و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر موجب
فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام صور را محو کرد الا صورت ابراهیم
و اسمعیل را علیهما السلام انگاه آن سرور درامد و بلال و اسامة بن زید و عثمان
بن طلحه نیز درآمدند و بفرمود که در را بستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند
حضرت چون درامد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم
که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای تعالی بر قومی باد که چیزیرا که
آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی انکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق
که این جماعت میدانستند که این پیغمبران نمی کردند قمار نباختند پس مقداری زعفران
طلبید و آن صورت را بآن زعفران بیندود و در روایتی انکه دلو آبی طلب فرمود
و آنرا بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در انجا نماز گزارد و از ابن عمر مرویست
که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی
را از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را در آن روز

ششش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال
که چند رکعت نماز گزارد اما در روایات دیگر آمده از غیر ابن عمر مرویست که
دو رکعت نماز گزارد و بنابرین علماء اسلام بران رفته اند که نماز نافله گزاردن اندرون خانه
کعبه گزاردن جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور برانند که آن نیز جایز است
و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مروی
گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه
دعا کرد و نماز نگزارد تا بیرون آمد و در برابر در خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود
هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه
نافی و قول مثبت بر نافی مقدمست چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که
اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده
باشد یا آنکه دیده که آن سرور بدعا مشغولست او نیز در گوشه بدعا مشغول بوده
و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه و سلم از جهة استغراق وی بدعا
و تخفیف حضرت دران نماز والله اعلم القصه در خانه را گشادند و آن سرور بیامد
و بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم
را از در خانه دور میساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود
علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را
با هل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را
طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود یا بنی طلحه
خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا

الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما میفرمایم
که دران کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از مردم بشما رسد
پس عثمان ملازمت حضرت اختیار کرد و کلید را ببرادر خود شیبه سپرد و تا اکنون
مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده **تنبیه** صاحب کشاف و غیره
از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه
بن عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول
صلی الله علیه و سلم در روز فتح خواست که در خانه کعبه درآید عثمان مذکور
در را بست و بر بام خانه کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی دست
وی را تافت و کلید را بعنف و زجر از وی گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه در
آمد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود سدانت خانه نمود این آیت نازل شد
آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و عذرخواهی کرد عثمان بن
طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی
سر درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیت منزله را بر عثمان
خواند وی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرف اسلام
مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود
این فقیر گوید درین سخن مخالفتست با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیرهٔ
بی واسطهٔ عبد الدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و او باتفاق اهل سیر در روز
احد علمدار مشرکان بوده و دران روز کشته شد چنانکه در غزوهٔ احد مذکور

حضرت م

جون م

خذوها م

که برادر زاده عثمان بن ابی طلحة بن عبد الدار بوده صح

واکر مراد عثمان بسر طلحة بن ابی طلحه بن عبد الدار است وی بیش از فتح مکه مسلمان شده
جنانکه کذشت والله اعلم نقلست که دران زمان که حضرت عضادتین در خانه
کعبه کرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده ونصر
عبده وهزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند وانتظار آن میکشیدند
که با ایشان جه خواهد کرد وجه خواهد کفت آنکاه با اهل مکه خطاب فرمود که
جه میکویید وجه کمان میبرید از من در شان خود کفتند نقول خیرا ونظن خیرا میکوییم
خیر وکمان خیر می بریم برادر کریمی که بر ما قدرت یافته ودران سخن ایمایی بقصه
یوسف وبرادران داشتند لاجرم حضرت فرمود جون شما را بمن این کمانست من همجنان
میکویم که برادر من یوسف با برادران خویش کفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم وهو ارحم الراحمین ودر روایتی انکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء وخطبه
فصیحة بلیغه بخواند ومردم را نصایح ومواعظ فرمود بتقدیم رسانید وعادات
ورسوم جاهلیت بسیار را برانداخت واحکام قصاص ودیات مغلظه ومخففه
وشبه عمد وخطا بیان فرمود وحکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد وفرمود ای قریش
حق تعالی دور کردانید فخر جاهلیت بآبا وتکبر وتعظم که شما بواسطه آبا بر مردم میکردید

از شما صح

یعنی همه آنها را ترك کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند وآدم از خاك ویکی
را بر دیکری فضل وزیادتی نیست مکر بتقوی واین آیت را بخواند که یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم ان الله علیم خبیر وبثبوت پیوسته که جون پیغمبر صلی الله وسلم
منع فرمود از قتل اهل مکه وآن احسان وتلطف بجای آورد انصار کفتند این مرد یعنی

با ایشان صح

پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مهربانی بعشیره وقبیله خود دریافت ورغبت بشهر
خویش نمود جون این سخن را با یکدیکر کفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد وجون منجلی
کشت فرمود ای انصار شما جنین وجنین کفته اید کفتند آری فرمود کلا وحاشا که من
جنین کنم من بنده ورسول خدایم هجرت بخدا وبشما کرده ام محیای من محیای شماست
وممات من ممات شماست انصار در کریه شدند وبعرض رسانیدند که والله که انجه
ما کفته ایم از برای ضنت بخدا ورسول کفته ایم حضرت فرمود خدا ورسول شما را
درین سخن تصدیق میکنند ومعذور میدارند وکویند جون وقت نماز پیشین در آمد
بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانك نماز کفت وکفار بعضی بر کوهها بودند وبعضی
در مسجد الحرام وجون بانك بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا کفتند وجبرئیل
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار کردانید وآن سرور آنجماعت را طلبید
وبا هریك کفت که تو جه کفتهٔ وایشان شرمنده شدند وآن صورت سبب
اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام وعتاب اسید وآورده اند که در روز دوم

دوم صح

فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید ودر
شکم وی خلانید جنانکه رودهاء وی بیرون آمد ووی پشت بر دیوار باز نهاده
بود ودر روده خویش میدید وچشمانش در حدقه میکردید وکفت ای کروه خزاعه
توانستید که با من این فعل بجا آرید انکاه بیفتاد وبمرد وخبر قتل او بحضرت رسید
برخاست وخطبهٔ خواند مضمون آن خطبه شریفه انکه بدرستی که حرام
کردانیده است خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان وزمین وآفتاب وماه
آفرید وتا روز قیامت حرامست وهیچ بنده مومن بخدا وروز جزا را حلال نیست که

در مکّه خون ریزد و لُقَطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و بیچ مؤمن را
روا نیست که درختانِ مکّه ببُرّد و گیاه آنرا بکند و ببرّد و اگر شخصی گوید که خون ریختن
در مکّه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید
که حلال نبوده است بیش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال نخواهد بود و بدرستی
که حلال نبود بر من مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت
چنانکه بود ای گروه خزاعه خود از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید
حکم کرده که دیت بدهید و اگر بعد از این کسی را بقتل آرید اهل قتیل مخیرند بین
القصاص والدّیه و از سعید بن المسیّب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد
شتر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصّلوات والتّسلیمات بیش از آنکه در مکّه درآید حکم فرموده بود که یازده مرد و
شش زن را هر جا که بیابند خواه در حِلّ و خواه در حرم بقتل آرند امّا مردان
اوّل عبد العزّی بن خطل بود وی بیش از فتح مکّه بمدینه آمد و مسلمان شد
و نام او را حضرت بعبد الله مبدّل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه جهت اخذ زکوة
بقبیلهٔ فرستاد مرد خزاعی و برادران سفر خدمتکاری مینمود روزی با خزاعی
و بروایتی با رومی که خدمت او می نمود گفت برای من طعامی ترتیب کن که چون
از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و به خواب رفت خزاعی یا رومی
دران مهم تساهلی ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزّی چون بیدار
شد ویرا در خواب دید و طعام موجود نبود بقهر رفت و ویرا بکشت با خود گفت
اگر بمدینه روم محمّد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله

دست

وجهاد

وجهاد با این صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکّه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند
که چه چیز ترا بجانب ما رد کرده گفت هیچ دینی را بهتر از دین شما ندیدم و در روز
فتح مکّه پناه بخانهٔ مکّه برد و در زیر پردهٔ خانه پنهان شد در زمانی که حضرت طواف میفرمود
یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلّق باستار
کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند و در
و در کشندهٔ او اختلافست و صحیح اینست که ابو برزه اسلمی او را کشته دوم عبد الله
بن سعد بن ابی السّرح بود و برادر رضاعی عثمان بن عفّان بوده در اوّل حال ایمان آورد
و حضرت ویرا کاتب وحی ساخت و چون بروی قرآن خواندی تا او بنویسد بجای
عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت دران کار کردی تا آخر الامر
از وی سر بر زد که محمّد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواستم برای او می نوشتم
بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده چنانکه بروی می آید چون خیانت او سر بر زد و آن
سرّ و محقّق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا بمکّه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان
برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد
رسول رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید که گردنم
بزنند زیرا که جرم من بسیار است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان
چند روزی ویرا در منزل خود پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد
بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت و علاقه اخوّتی که ویرا با او بود گفت
بیا تا ترا بنزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت انشاء الله تعالی پس دست خود و ویرا
گرفته بنزد خواجهٔ عالم صلّی الله علیه و سلّم آورد و در مقابل او بایستاد و گفت

عظیم

یارسول الله بر ضمیر منیر تو روشنست که او بمن شیر مست و مادر وی مرا بر دوش خود برمیداشت و ویرا پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و ویرا از شیر محروم میکرد و با من تلطف میکرد و ترک او مینمود و بر او حق بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید انگاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک حضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یارسول الله امان دادی اورا فرمود آری و چون عثمان از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و گردن این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یارسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرموده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی گردن ویرا میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خاینهٔ اعین باشد راوی گوید حضرت عبدالله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از ان مسلمان گشت و لیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت این برادر رضاعی من چون ترا می بیند میگریزد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری و لیکن آن جرم عظیم وی بیادش می آید و شرمنده میشود و تاب نظر نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد از ان مردم چون بخدمت آن سرور می آمدند خود را در میان ایشان افگندی و بر وی سلام کردی ستم عکرمة بن ابی جهل و قصهٔ ایذا و اضرار او بنسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد چون فتح مکه واقع شدی

فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد باز اعراض صح

بادی صح

ویرا صح

یارسول الله صح

در

در انجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب انرا برای ما بیان فرمای فرمود تبسم انکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند سبحانه و تعالی را میخواندند و در روایتی انکه کشتی بان پیش او آمد و گفت اخلاص پیش آور بر سید که چگونه بیم کشتی بان گفت بگو لا اله الا الله زیرا که این محلیست که جز خداوند تعالی هیچکس فریاد رسی نتماید گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من گریخته ام مگر از برای اینکه این نگویم و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر انجا نوشته دید که وکذب به قومک وهو الحق محکی همراه داشت هر چند خواست که بآن محک آن حروف را محو کرد نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در باطن او پدید آمد ضعیفهٔ او مسلمان گشته و از حضرت رسالت برای او امان خواسته و آن سرور ویرا امان داد و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و همچو خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورق نشست و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکو کارترین

کویند صح

موجب صح

ووصول ترین مردم بنزد تو والتماس امان از تو کرده ام برای تو واو نیز امان داده
عکرمه گفت تو چنین کرده واو با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده
گفت آری وی اکر یم تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس
عکرمه همراه زن خود باز کشت وگویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت شد
آن زن مرد صفت نکذاشت که بوی نزدیکی کند وگفت من مسلمانم و تو کافری نمیکذارم
که خطی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی وجون بحوالی مکه رسیدند رسول را صلی
الله علیه وسلم معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمة بن ابی جهل
مؤمن ومهاجر خواهد آمد زنهار که پدر ویرا دشنام مدهید زیرا که سب میت
جندان ضرری بوی نمیرساند واحیا بان سبب متاذی میشوند پس عکرمه با
زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم آمد وزوجه او نقابی بر روی
خود کذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه درامد وگفت یا رسول الله عکرمه
را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت شد واز جای خود برجست جنانجه ردا
از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی وفرمود اورا در آر بموجب فرموده
شوهر را در آورد جون جشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر
انکاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد ودر مقابل حضرت بایستاد وگفت یا محمد
این زن میکوید تو مرا امان داده فرموده راست میکوید عکرمه در زمان گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبد الله ورسوله انکاه از
غایت حیا وشرمندکی سر در پیش انداخت وگفت بحضرت که تو نیکوکارترین وراست
کوی ترین وباوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز

از من سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو کنم گفت التماس آن دارم
که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو بر کرفته ام
و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و کمال
تو نبوده از من عفو فرمایید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت وگفت اللهم اغفر
لعکرمة کل عداوة عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک
عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی
صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم وبا کفار دو برابر
انکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت مینمود تا در زمان
خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد جهادم حویرث
بن نقیذ بود واو بجور رسول صلی الله علیه وسلم بسیار می نمود ودر روز فتح جون خبر
اهدار دم خویش شنید در خانه خود در بست و پنهان کشت علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بدر خانه وی آمد واز حال او تفحص نمود گفتند بباد یه رفته حویرث جون دانست
که ویرا میطلبند صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد انکاه از خانه بیرون آمد جون
وخواست که در جای دیکر متواری کردد علی مرتضی کرم الله وجهه در کوچه اتفاقا
با وی ملاقی شد وکردنش بزد پنجم مقیس بن صبابه بود وجرم وی آن که برادر
وی هشام بن صبابه بمدینه آمد ومسلمان شد ودر مریسیع در ملازمت حضرت
بود انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که وی مشرک است وبخطا ویرا بکشت
مقیس بمدینه آمد وطلب خون برادر کرد وجون بخطا کشته شده بود حضرت
حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد وبعد از اخذ دیت بر سر انصاری

عطاء صح
در خانه صح
بود صح
غزوه صح

رفت و ویرا بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان
گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول شده بودند نُمَیله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار
شد بر سر او رفت و ویرا بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذاء بسیار از
وی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده
که در حین کفر ازو صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت
بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بنزد
آنحضرت بمدینه فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه
آرند ایشان بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص
بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کردانید هبار بن الاسود چون ازین معنی
وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ
کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد
و مریض گشت و دران مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود
و خون ویرا هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه
فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید انما یعذب بالنار رب النار اگر
بر وی ظفر یابید دست و پای او قطع کنید آنگاه ویرا بکشید در روز فتح مکه بر وی
دست نیافتند و مطلع نشدند که وی کجاست و چون آنحضرت از غزوهٔ فتح بمدینه
مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید
که ای محمد من مقر آمده ام گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده

بعد ازان گفت صح

به اسلام صح

ورسود

و رسول ویست و در نظر تو گنهکار و شرمسارم حضرت سر مبارک پیش انداخت
و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود
و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان ما تقدم
میکند گویند بعد ازانکه مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ
حرکات شنیعه که در کفر ازو صادر شده بود او را دشنام میدادند و تحمل میکرد
و در جواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام
ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود و او چون معلوم
کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون ویرا هدر ساخته در روز فتح با یکغلام خود
یسار نام بگریخت و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت
آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من گریخته و میخواهد که نفس خود را
در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود او را
امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی
رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده
گفت آری بخدا سوگند که باز نگردم مجهد این سخن تا نشانهٔ از وی برای من نیاری
عمیر باز گشت و سخن صفوان را بعرض رسانید آن سرور عمامه و بروایتی
ردای خود را برای وی فرستاد بنشانی و صفوان آنرا بشناخت چه در روز
فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد
که نیکوترین و وصول ترین مردمانست و عز وی عز تست ترا باسلام میخواند
اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی و الا دو ماه

جرایم صح

صفوان صح

مهلت میدهند ترا که در امان وی باشی و هرجا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده
بمکه باز گشت و بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر میگوید مرا دو ماه امان داده
همچنین هست که او میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت
بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله
علیه و سلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبا یا محمد
فرمود بل عاریة مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از
حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان
با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود صفوان تیز
در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم وی را می پایید
پس فرمود یا ابا وهب بشگفت می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم
صفوان تمام از آن تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا
مسلمان شد ششم حارث بن طلاطله و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر
بود و او پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هجو مینمود و در روز فتح بگریخت و بعد از آن با برادر خویش
بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و از راه پیشتر برادر را فرستاد تا معلوم
کند که حضرت اسلام وی را قبول خواهد نمود و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر
آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که آن
گناه تو میگذرد پس او در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته
بود کعب در آمد و این قصیده را انشاد کرد که نظم ان الرسول لسیف یستضاء به

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
تا به این بیت رسید که صح

٥

مهند من سیوف الله مسلول ٭ انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول

آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت
شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بود
دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بگریخت
و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی
نیستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه را چگونه بقتل آوردی
بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و وحشی گوید هیچ گاه
که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان مرافقت کردم
نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش
آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری
بر سر او زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد و لکن شنیدم
که زنی از بالای بامی گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفت
قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق
دیگر ایراد کرده شده و آن طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان

دهی تا کلام خدا بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی
بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال
نموده ام آیا با این حالات خداوند قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و سلم
خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد که وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا
آخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیت شرط کرده
که غفران ذنوب مر کسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل
صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیت نازل
شد که إِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ یَشَاءُ آن سرور ویرا
طلبید و بروی خواند گفت شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی
متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که دران هیچ قیدی
نبود بعد از آن این آیت نازل شد که یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ وحشی گفت
این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله
بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم
هجو مینمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد و چون در روز فتح خبر شنید
که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که دران ناحیه
بود پشیمان گشت و اسلام در دل او افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد
و چون حضرت ویرا از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید و با وی نوریست

قل ص

که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا
رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدای را
که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بی راهی به نسبت با تو کرده ام و
اکنون از همه پشیمان آمده ام بحکم تو است حضرت فرمود الحمد لله الذی هداك
الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را واما از زنان
که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن
ابو سفیان بود و قصه ایذاء وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد
و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود بعد از فتح دران زمان
که زنان با آن سرور بیعت میکردند بناشناخت نقابی بر روی بسته خود را در
میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق
کردم بخدا از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان
آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش از این در روی زمین
اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست
بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوست تر باشد از خیمه تو
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان قرآن
خواندند هند گفت میخواهیم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود بدرستی
که من مصافحت نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول منست مر یک زن را
صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی
بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست ویرا مسح مینمودند و از آنکه

آنگاه نقاب ص

میکویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست خود را در آنجا در آورد و با ایشان داد تا دستهای خود را در آنجا در آوردند والله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند در این محل کفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و کویند هند چون بخانهٔ خویش رفت سر بتی که داشت بشکست و کفت ما از شما در فریب و غرور بودیم و دو بزغاله بر سم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستاد و عذرخواهی نمود که کوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعای برکت در کوسفندان وی فرمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند میکفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه وسلم دوم و سیم قریبه و فرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل و در حین تغنی بهجو آنحضرت میخواندند قریبه مقتول کشت و فرتنا بکریخت و از برای او امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم وی را امان داد و وی آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته کشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش می برد صاحب کامل التواریخ چنین کفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول کشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای او راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول کشت والله اعلم ششم ام سعد و وی را

نیز بکشتند و کویند فتح مکه در هفدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح واقع دست داده و سید عالم را صلی الله علیه وسلم بقیهٔ ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و در آن ایام نمازها را بقصر میکذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادرزاده ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود او را بدزدی بکرفتند و بنزد حضرت آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انکیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بکذرد کفتند هیچکس دلیری بر این امر نتواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایاء دیکر قبول فرموده بود بنزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفت و شفاعت نمود رنک روی مبارک آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری کفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی مینمایی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد کفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل صلی الله علیه وسلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی این بود که ای کروه آدمیان بدانید و آکاه باشید که امم ما تقدم را هلاک کرد این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی نمودندی و چون ضعیفی باین مبتلا کشتی اجرای حد بر وی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید

قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم وحکم فرمود
تا آن زن مخزومیهٔ سارقه را دست ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها
گوید بعد از آن آن زن را اگر مهمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت
او را بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردمی و روا بخی آنکه حضرت بعد از آن
بروی رحم کردی و انعام فرمودی ومرویست که آن زن بعد از قطع ید
گفت یا رسول الله توبهٔ من مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون
کسی که از مادر بوجود آمده باشد **تنبیه** بدانکه قصهٔ مذکوره دلالت
میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی ولکن این حرمت نزد علما مقیدست

واقعه ص

بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق مذکوره وارد شده که
چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت
الی فلیس لها متروک وبدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد
فقد وجب • فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برانند که شفاعت جایز است وقتی
که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد • واما معاصی
که حدی دران باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت
وتشفع یعنی قبول شفاعت دران خواه که بسلطان رسیده وخواه نرسیده بود •

در تعازیر ص

ونزد بعضی از علما شفاعت مستحبست در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل
حدیث اقیلوا ذوی الهیآت عثراتهم الا فی الحدود • قضیهٔ دیگر از قضایا
که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم
نهی فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میته وبت وحلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند

از برای کهانت • واز جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت
در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمایی در باب
پیه حیوان مرده یعنی توان فروخت و بهاء آن حلال باشد چه کشتیها را و مشکها
بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها
واکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد بنزد حضرت وگفت نذر کرده بودم ونذر که اگر خدا
مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگزارم فرمود همین جا بگزار سه نوبت
این سوال کرد واین جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة
ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی
سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانهٔ عزی فرستاد خالد رفت وان بتخانه را بکند
وبازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در انجا هیچ چیزی دیدی
گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساختهٔ خالد بازگشت خشمناک
وچون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود
زنی سیاه برهنهٔ پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه
او شد وگفت کفرانک لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک • وشمشیر بروی زد
چنانکه بدو نیمش ساخت وبازگشت وخبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود
دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند • وگویند عزی معبود قریش وجمیع بنی کنانه و
بزرگترین اصنام ایشان بود وسادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند
دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد
از عمرو منقولست که گفت چون بدانجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی

کفتم رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا امر فرموده بهدم این بتخانه کفت این کار نتوانی
کرد کفتم چرا کفت ممنوع خواهی کشت کفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آیا
این بت هیچ میشنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چکونه مرا منع تواند
کرد عمرو کوید پس نزدیک رفتم و انرا بشکستم و یارانرا فرمودم تا خزینه خانه
آنرا بکندند و هیچ نیافتند انکاه بپاسبان کفتم چون دیدی کفت اسلمت لله
دیکر انکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه
مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند
سعد بان موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی برسید که بچه کار آمدهٔ کفت
بهدم مناة کفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زنی سیاه
برهنهٔ کالیده موی از انجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد ضربی
بروی زد و بد و زخمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود

سریهٔ خالد بن الولید به بنی جذیمه

دیکر انکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از
مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیهٔ یلملم به قبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت
آن طایفه باسلام نه از جهة مقاتله و حال انکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت
پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد
نزدیک رسید بان قبیله ایشان خبردار شدند رعایةً للاحتیاط سلاح برخود
راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان برسید که شما چه کسانید کفتند ما قومی
مسلمانیم نماز میکزاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود
مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد کفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید

کفتند

کفتند میان ما و قومی از عرب عداوة بود ترسیدیم که شما ایشان باشید بان جهت ازان ص
سلاح بر داشتیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت و کفت سلاح بیندازید ایشان سلاح
از خود دور ساختند انکاه فرمود تا دستها یکدیکر را بر شانه ببستند و همه اسیر را بیکی از
یاران خود سپرد کویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را کذاشتند یکی از
اسیران بیامد و انچه خالد با آنجماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آنحضرت دو بار
یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه مبلغی مال داده بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتهای او و عوض اموال تلف
شده ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرمودهٔ نبی باز قبیله
رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود انکاه کفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شدهٔ شما ماند
که بشما نرسیده کفتند نی علی کفت ازان مال که آورده بود هر چیزی مانده آنرا نیز
برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیهٔ مال را با ایشان داد و بخدمت حضرت
مراجعت نمود و کویند سید عالم صلی الله علیه وسلم چند روزی بواسطهٔ این مهم
با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیلهٔ
شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه
خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند ولکن در کتب
احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که کفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان اسلام
خود را نیکو ادا نکردند و نکفتند اسلمنا بلکه میکفتند صبأنا صبأنا پس خالد در ایستاد

وایشانرا قتل و اسر مینمود و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام
ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد
که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند
و حقیقةً انقیاد دین نمی نمایند پس بتأویل ایشانرا قتل و اسر نموده باشد والله اعلم
از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی
از اسیران که دستهاء وی را بر گردن بسته بودند و در سن من بود با من گفت
ای جوان هیچ شود که ریسمان مرا بگیری و مرا بدان خیمه نزد آن جماعت زنان بری
که حاجتی با ایشان دارم بعد از آن باز آری و هر چه خواهید با من بکنید و مرا جماعتی
زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان وی را
گرفته بنزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد
و چون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یکی و نعره زد و جان
بداد و گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
غزوه حنین
گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد
اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان
گردن کش و مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نمودند گفتند
محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد
و اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید ما را بر سر وی
می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نضری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد

عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این قوم و قبیله قرب جوار
داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت
کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال
و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند درید بن
الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود
و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و وی را برای تبرک و
تیمن برأی او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال
و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصواتست که میشنوم
گفتند مالک بن عوف نضریست که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود
آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت جهة آن آوردم که مردم
نیک دل بر حرب بنهند و بضرورت برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند
و راه گریز نباشد ایشانرا درید گفت این رأی صواب نیست زیرا که مرد را چون محل
مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه
و شمشیر راند کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در
حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند
روضه
گفت بخت و کوشش از شما غایبست اگر چنانچه امروز رفعت و علو شما بودی
کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاشکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند
ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جای محکم مضبوط گردانی

وخود با سواران بجهت قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت
بتو استیلا یافته ونمیدانی که چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار
که برای مالک عمل مکنید که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت وخود خواهد
گریخت هوازن را ازین سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون
آورد وسر آنرا بر سینهٔ خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من مینمایید والا
تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید ونخواست که درید را در آن حرب
رائی باشد وبعد ازان بآن واسطه مذکور زبانها گردد هوازن چون دیدند که
وی بر داعیهٔ خود مصرّ است واگر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد کشت
وایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند ودرو چنین آوردند
القصه چون خبر اجتماع واتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا درمیان لشکر ایشان در آید
واز احوال آنجماعت تجسس تمام کند وباز آید وحکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند
وعتاب بن اسید را برای حکومت ومعاذ بن جبل را برای تعلیم فقه واحکام شرایع
در مکه بگذاشت وخود با دوازده هزار مرد وبروایتی شانزده هزار بیرون آمد رفت
وچنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات وادوات آن از صفوان بن امیه
عاریت فرمود وبا او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو
کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد ودر
راه عبدالله ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید
واز داعیهٔ آنجماعت وکیفیت عدد وعُدد ایشان آن سرور را خبر داد

می بینم که ...

کرد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنانست که همهٔ آن اموال
غنیمت مسلمانان شود وگویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی
فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند وبند بربند ایشان
میلرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان
سفیدپوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا
سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود
زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان ما می بری بازگرد با قوم خویش چه اگر
مردمان ایشانرا چنانکه ما دیدیم ببینند میباید که ایشانرا نیز همین حال
روی نماید که ما را نموده مالک گفت خواری باد شما را که بددلترین اهل لشکر
بوده اید وایشانرا پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب
در لشکر فاش گردد و گفت تا مردی که بشجاعت ودلیری در لشکری او مشهور
بود حاضر ساختند واو را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت وبهمان حال
که آن سه کس آمده بودند با وجود مشاهدهٔ آن آیات مالک از داعیهٔ خویش
برنگشت ومرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد
لشکر دشمن وملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت ودروایتی آنکه صدیق این مقاله را
با سلمه بن سلامه بن وقش گفت ودروایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود وحضرت
را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید وآن کسر وهزیمت
که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح ونصرت

باز آمد

بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالیست خواه عدد لشکر کثیر
وخواه قلیل بود و آیت کریمهٔ لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیه اشارتی بدین معنیست و در بعضی از کتب
تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملاحظهٔ کثرت
لشکر خویش لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهو بیست که ازان بعض واقع شده
زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود و دو
دیگر که قائل این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن ان بعضست
و همانا منشا این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و
جمعی از اهل سیر در اثناء غزوهٔ حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را
ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده خیر الصحابة
اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا
من قلة و این حدیث را جند ابوداود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند
و ترمذی آنرا تحسین و تغریب نموده و لکن ورود آن قصهٔ حنین نبوده والله اعلم
و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بعزیمت غزوهٔ حنین در اثناء راه درختی سبز بس بعظمت دیدیم و حال
انکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم
سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سال یکنوبت بانجا میرفتند و اسلحه
خویش را ازان درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و یکروز انجا می
بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی

فرمود صح

علیه و سلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم
موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت
بدرستی که شما گروهی نادانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آنجماعت از گفتهٔ
خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین
رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بان وادی
در آورد و ایشانرا بر حرب تحریض کرد و گفت در کذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد
پیدا شوند شما بیکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیهٔ
لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب و لوایی
بعلی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء اوس با سید بن حضیر و ادان
خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و
خزرج دران غزوه لوایی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوائی داشتند
و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و
بواسطهٔ انکه محل در آمدن مضیق بود همه بیکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت
فوج فوج گشتند و از محال متعدده در آمدند و خالد ولید با قبیلهٔ بنی سلیم مقدمهٔ لشکر
اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بجز و ایشان تیراندازان جلد بودند
بیکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند
بواسطهٔ انکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و انها
که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند انگاه بقیهٔ اصحاب
بحکم ما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله علیه

الفرار صح

وسلم بر استر بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب
حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت یا انصار الله و
انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب خان
بفرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو
مسلمان شده بودند و هنوز سینهٔ ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان
ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد
و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود
و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب
وی یکی از ایشان گفت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن
آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند
و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه بصد
نمیرسیدند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی آنکه
هیچکس با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان
علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت
نگاه میداشتند و ابوسفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود
طرف چپ آن سرور را محافظت مینمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه
می نمود البته کشته میشد و در روایتی هست که آنحضرت تنها دران لشکر بماند و غالبا
این روایت کنایه خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد
از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از فقهاء اربعهٔ مذکوره در بعضی از روایات

بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و ربیعه
بن الحارث برادر وی و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبدالله بن الزبیر
بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی آنکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را
نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابوسفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبدالمطلب
رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی آنکه عباس رکاب راست و ابوسفیان
رکاب چپ او را گرفته بودند و نمیگذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری
آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت
کر و فر و هرب ندارد چنانچه اسب دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد
و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل
با نظام که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال و الاکرام بوده و یقین داشته که او را
نصرت خواهد بود فرموده و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی
در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آنحضرت درین غزاة واقع شده فرموده که
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه •
منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان باین طریقه
که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقره و حال آنکه عباس آوازی
بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند
جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف
آواز عباس میرفتند و مرد بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند نمی توانست

زره خود را بیرون می آورد و بر کردن شتر می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میان بست
و از شتر بر زمین مجست و شتر را میکاشت و بهنجار آواز عباس خود را بملازمت حضرت
میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود
الآن حمی الوطیس و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد و مشتی خاک برگرفت
و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از آن سوار شد هیچ دشمن نماند
از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آنکه سوار بود که از علی
و بروایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود انهزموا
ورب محمد و در روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا و در روایتی
آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و در روایتی آنکه این دعا خواند اللهم لک الحمد و
الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل با آن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند
که کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد
و در روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون و در قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریق واقع
شده که وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نقلست
که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند
هوازن مقدار دوشیدن شیر شتری نایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست
که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدیم
که از آسمان چیزی بر مثال کساهای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد
نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو
گشت شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد

و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که آواز سنگریزها که رسول صلی الله
علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه
بهزیمت برفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز
پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد از آن که حرب منقضی شد مردی
از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهای سفید
بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسید
فرمود آنها ملائکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من
که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه
و سلم آن کف سنگریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس نماند از ما الا که ریگ در آنجا
افتاد و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و در آن روز دیدیم که
مردان سفید بر اسبان ابلق سوار بودند در میان زمین و آسمان و بر ایشان
دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتیم
که در ایشان نیک تامل نماییم از غایت رعب از شیبه بن عثمان حجبی منقولست
که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین
بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون مردم و لشکر بهم مختلط
شوند شاید که بروی دست یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد
کشته شده بودند بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و
منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و در آن سفر مترصد آن داعیه می بودم و روز بروز
این معنی در باطن من نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و یاران او هزیمت

نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم از استر خویش فرود آمده بود و شمشیر

کشیده‌ام صح

و از طرف راست وی درآمدم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده زره
سفید همچو فضه پوشیده و غبار از آن پاک میکند با خود گفتم ازین طرف کاری
نمی‌توانی کرد زیرا که عم وی او را محافظت میکند از طرف چپ وی درآمدم
پسر عم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز مهمی نمی‌توانی
ساخت از عقب وی درآمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که
زبانهٔ آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس
دست خود را بر چشم خود نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم
التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیکتر آی پیش رفتم بدست مبارک
سینهٔ مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر شیطان در پناه خود دار
پس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی دران
ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله

نزد من صح

نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم خدا میداند
که دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ او سازم از همه چیزها و اگر دران ساعت
پدر من زنده بودی مر اینه که ویرا بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را پیش آوردند
سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند
و حضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم درآمدم تا روی مبارک وی را ببینم
و غرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود
یا شیب آنچه خداوند بتو خواسته بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و

در

در ضمیر من بود بگفت از آنچیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود
غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه شدند بعضی
بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفته بود و جمعی باوطاس رفتند و گروهی
ببطن نخله توجه نمودند از ابو قتادهٔ انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت
در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینهٔ
وی نشسته بود از قفای وی درآمدم و شمشیر بر گردن وی زدم از
سینهٔ وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ
از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود
هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که
از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظهٔ برخاستم
و همان حکایت اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت در بار سیم حضرت فرمود ای
ابو قتاده چه بوده است مر ترا صورت حال را بعرض رسانیدم مردی از قوم گفت
یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر نزد منست وی را از قبل من خشنود
گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود
گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم شیری از شیران خدا را که در
راه خدا و رسوله مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت
فرمود ابوبکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد
زره را فروختم و بهای آن بستانی خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه و آن اول مالی بود که

در اسلام سرمایه ساختند و از انس مرویست که بیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در ان جنک بیست مرد را
کشت و سلبهاء ایشان برد آورده اند که در ان روز حضرت بر زنی کذشت که کشته
شده بود و مردم بروی ازدحام نموده بودند فرمود جیست این کفتند زنیست از
کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی را بنزد خالد فرستاد تا باوی کفت که رسول
ترا نهی میکند از انکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی و کویند جهار کس از مسلمانان در
روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته کشتند منقولست که رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از واقعه حنین لوائی عقد فرمود و بابو عامر اشعری
داد و اورا امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة بن الاکوع از انجمله بودند
کردانیده بر سر کروهی از کریختکان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت
ابو عامر جون بان قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمة که
سردار آن جماعت بود بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در
میان جنک کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر است
که کفت حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی کردانید جون بکروه
دشمن رسیدیم و جنک در بیوستیم در اثناء حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی
او زد جنانجه در انجا نشست من رفتم بیش وی و کفتم ای عم من که ترا این زخم
رسانید کفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و وی میکریخت
و من در عقب میکفتم شرم نمیداری که میکریزی و نمی ایستی که با یکدیکر محاربه نماییم
بس توقف نمود شمشیر بر یکدیکر کشیدیم و من اورا بکشتم و نزد ابو عامر آمدم

وکفتم

و کفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من کفت تا آن تیر را از زانوی وی کشیدم
خون از جراحت او مانند آب روان شد جون حال بدین منوال دید طمع از حیوة برید
و کفت ای برادر زاده من بیغمبر را صلی الله علیه وسلم از من سلام رسان و از آن حضرت
استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود
و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از ان باندک زمانی از دنیا نقل کرد و جون بنزد
حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما
بافته بودند و آن لیف در بهلوی مبارک او اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و
استدعای وی طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو
ساخت و در روایتی انکه دو رکعت نماز بکزارد بعد از ان دستهاء مبارک برداشت
جنانجه سفیدی زیر بغل ویرا دیدم و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم
اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقک و در روایتی انکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله
من اعلی امتی فی الجنة من کفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای کفت اللهم
اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة مدخلا کریما و در حرب اوطاس
بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو رئاب بقتل آمده بودند ابو موسی کفت یا رسول
الله هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم تنبیه محمد بن
اسحق و غیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از
مشرکان که برادران بودند رسید و یک یک را میکشت تا نوبت به برادر دهم
رسید بس حمله برو کرد و باسلامش دعوت نمود و کفت اللهم اشهد علیه آن مرد
کفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست ازو باز کشید بکمان آنکه وی مسلمان شده

آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام گشت و حضرت ویرا شهید
ابی عامر میخواند و این حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد
از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را کشت
و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که
آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شرکتی در قتل وی داشته
باشد والله اعلم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا غنایم
حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت
یابد و در روایتی آنکه منادی نبی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت بر گرفته بود باز گردانید حتی که عقیل
بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت الولید بن
عتبة بن ربیعه داده تا جامه خود را بآن بدوزد چون این ندا بشنید سوزن را از
زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را
امیر غنایم چنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا از ین بردها
بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده
اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامه از آنها بتو دهم اسید بن الحضیر
گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی غاز نمیتواند گزارد و اگر کسی درین باب
سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید بعرض
حضرت رساند بآن حضرت رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده

ویرا بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بردرا بوی ندادم تا زمانی
که اسید بن حضیر ضامن آن شد و گفت که من بعرض حضرت رسانم حضرت فرمود انتم
الشعار و الناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن بردرا
داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند
و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهر دار
بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیت نازل شد که والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود لا توطأ
حامل من السبی حتی تضع حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب
از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق
شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جملهٔ سبایا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود
و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با وی عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی
صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند تا او را پیش
آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ
نشانه برین امر داری گفت آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته در وقتی
که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت و فرمود
راست میگویی برجست و رداء مبارک خود را انداخت و ویرا بر آنجا نشاند و ترحیب
و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادر او پرسید
جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم
خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی شق ثانی اختیار کرد

وي حليمه ص

غزوهٔ طایف

وحضرت ویرا یکغلام وبروایتی سه غلام وکنیزکی ودو شتر وکوسفندی چند بداد وفرمود تا متوجه خذاقه باشد وشیما لقب بود اهل سیر رحمهم الله آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن وثقیف که از معرکه حنین فرار نموده ودر حصار طایف متحصن کشته بودند روان شد وخالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت ودر راه به لیه که قصر مالك بن عوف نضری در انجا بود رسید وحال انکه وی قصر خویش را واپرداخته بود ودر حصار طایف درآمده بود آن سرور فرمود تا قصر او را ویران کردند وبسوختند وپیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد وامر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند ودر طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت وآن بتخانه را منهدم ساخت وآتش در ذی الکفین انداخت وآن بت را بسوخت واین ابیات میکفت نظم یا ذا الکفین لست من عبادکا ٭ میلادنا اقدم من میلادکا ٭ انی حششت النار فی فؤادکا ٭ وبعد ازان بمیان قوم خویش درامد وازایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت نمودند وبیرون آمدند وبعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بان سرور ملحق شدند ومنجنیق ودبابه با خود آوردند وحال انکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده وسور آنرا برآراسته ومردمان جنکی تیرانداز ومنجنیقها مرتب ساخته وقوت یکساله در انجا درآورده ومستعد قتال کشته بودند حضرت چون بان موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیر باران عظیم کردند

منتوجه صـ

وبسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند وجمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس آن سرور از انجا کوچ کرد وبفرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایفست معسکر همایون بزدند ودران غزوه از امهات مؤمنین زینب وام سلمه همراه بودند ودو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود ونمازها را با مردم در فضا بین القبتین اقامت می نمود ومدت هژده شبانروز وبروایتی سی وبروایتی چهل شبانروز آن طایفه را محاصره داد ودران مدت جنکهاء عظیم انداختند وجمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند ودوازده مرد شهید شدند یکی از قبیلهٔ لیث وچهار از انصار وهفت از قریش از انجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند ومجروح شد وجراحتش اندمال یافت وبعد ازان منفجر کشت وپس از وفات حضرت بان زحمت از دنیا نقل کرد نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل وکروم آن جماعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال واقف کشتند که برای خدا واز جهت رعایت رحم ترك قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم ٭ وبصحت رسید از ام سلمه رضی الله عنها که کفت در ایام محاصرهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه بخیمهٔ من درامد وبرادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود ومخنثی حاضر بود با برادر من میکفت که اکر حق تعالی طایف را فتح کرداند بدست شما ز نهار که تو دختر غیلان را بجنك آری که وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد وچون ادبار میکند هشت میشود حضرت چون این سخن را ازان مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند ٭ وثبوت پیوسته که روزی از روزها

درخواست نمودند از حضرت ع

محاصره منادیی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما
آزاد باشد قریب بیست بنده پایین آمدند ازانجمله نفیع بن الحارث بود که ببکره فرود
آمد وازینجهة ملقب بابوبکره گشت وهمه آن غلامانرا آزاد فرمود وهر یکی را بشخصی
سپردند تا از مؤنات وی برخبر باشد وبعد ازان بمدتی چون اهل طایف باسلام
درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگانرا بما بازده حضرت فرمود اولئك
عتقاء الله یعنی آنها آزادکردگان خدااند میگویم بندگی شما عود نکنند جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در حین محاصرهٔ طایف علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید وبا او بطریق
راز وخفیه سخنان گفت وزمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان
گفتند عجب رازی دور ودراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی
نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم وگویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی پر از [illegible]
شیر وبروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش ازانکه حضرت ازان تناول
فرماید خروسی آمد ومنقار در آن قدح زد وآنرا بینداخت وهرچه در قدح
بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر
شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب مشیرست
بآنکه امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی
ومن نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام ومرویست که مردی از اهل حصار

که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور حصن آمد وبانگ زد که ای
بندگان محمد شما را هیچکس نرسیده اید که با شما مقاتله نیکو کند غیر از ما هر چند
بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود وچون بازگردید ازانچه میخواهید هیچ
چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بروی زد که ای
ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ
خود بدر آیی چه مقررست که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از
خروج ویرا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختها انگور وخرما
مارا در آب وخاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون
آیی ودر آب وخاک عمل کنی تا بروید چه ما ازینجا نخواهیم جنبید تا زمانی
که از گرسنگی بمیری ابوبکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که رسول را
صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین
گفته صدیق گفت آری وگویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن
مظعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله
چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و
حال آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف وچندان زر وزیور داشتند که
هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پیرایه ایشانرا چون بتو دهم
وحال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد وبا عمر خطاب گفت
این سخن را عمر بمجلس آن سرور درآمد وگفت یا رسول الله تو گفته با خوله آنچه با من
گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند

فرمودنی فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ درداد
مردم ازین معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ
کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند جراحت بسیار بایشان
رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم
و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله یاران خوش وقت شدند و روز دیگر کوچ کردند
رسول صلی الله علیه و سلم در ایشان میدید که بار میکردند و تبسم میفرمود و میگفت بگویید
لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون
بار کردند و در راه در آمدند فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون
نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن
بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم آورده اند که حضرت از طائف
باز گشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس
و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار
هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و در روایتی کثرت گوسفند
بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده که از ابو موسی اشعری
رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودم در جعرانه و بلال
نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده فرموده بودی بامن
یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمی نمایی آن سرور فرمود
ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه با من گفتی پس روی بما کرد غضبناک و گفت
وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدحی آب طلبید و دست

و روی خود را در آن بشست و آب دهن در آن انداخت بعد از آن فرمود ازین آب بیاشامید
و بر روی و سینهای خود بریزید و بشارت باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون
خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارید بعضی از آن
آب را برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را فرمود تا احصاء مردم نمود
آنگاه شتر و گوسفند را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل
گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده
و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از آن اموال اول جماعت مؤلفة قلوب از قریش عطایای کامل داد و گویند آن نقرها را
نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب در آمد و گفت یا رسول الله امروز
مالدارترین قریشی حضرت تبسمی نمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطایی فرمای
بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره بروی کشید و صد شترش بداد ابو سفیان گفت
نصیب پسرم یزید بده فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بدادند گفت نصیب
آن پسر دیگرم معویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان
آشتی غایت کرم و مروت بجای آوردی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را
صد شتر بداد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و همچنین را از نضیر بن
الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه
و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی
و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی

ومخرمة بن نوفل وسعید بن یربوع وعثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری را
پنجاه شتر داد واختلاف است میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از
خمس واقدی وصاحب عیون الاثر وصاحب طبقات وغیرهم از اهل
سیر برانند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطاء آن حضرت
از خمس می بود وجمعی دیگر از اهل سیر برانند که از ~~خمس بود و قرطبی ترجیح این قول کرده~~
~~چه اکثر عطاء آن حضرت از خمس~~ مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح
بخاری ترجیح این قول نموده وظاهر بعضی احادیث صحیحه مؤید اینست وبرین
تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم وبصحت
پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مؤلفه قلوب را مثل
ابو سفیان بن حرب وصفوان بن امیه وعلقمة بن علاثه وعیینة بن حصن واقرع بن
حابس صد صد شتر داد وعباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد شتر داد
وی خشم رفت ودران باب ابیات بگفت که بعضی از آن اینست شعر
اتجعل نهبی ونهب العبید • بین عیینة والاقرع • وما کان حصن ولا حابس
یفوقان مرداس فی المجمع • وما کنت دون امرء منهما • ومن تضع الیوم لا یرفع
پس ویرا نیز صد شتر تکمیل فرمود ودر روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و ویرا چهار
شتر انعام فرمود او برفت وشکایت کرد از آن معنی درین ابیات که مذکور شد
وچون ابیات وی بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی
قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی الله عنه ویرا بحظایر ابل برد وصد شتر

داد

داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت واز جمله خوشنودترین مردم
بود آن سرور باوی گفت در شان من شعر میگویی وی باعتذار در آمد وگفت پدر
ومادرم فدای تو باد بدرستی که من دبیبی مثل دبیب مورچه • از شعر در زبان خویش مییابم
ومرا میگزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم ودرین معنی بی اختیارم
حضرت تبسمی فرمود وگفت عرب ترک شعر نمی توانند کرد چنانکه شتر ترک حنین خود
نمی تواند کرد ودر بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید باوی فرمود تو گفته آن را که اتجعل نهبی ونهب العبید بین الاقرع
وعیینه ابو بکر صدیق گفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع فرمود خواه چنان و خواه
چنین هر دو یک معنی ادا میکند ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و
سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر وما ینبغی له
پس رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود
برخیز و زبان ویرا از من قطع کن علی برخاست ودست ویرا گرفت ومی برد وعباس
بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرموده
چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بحظایر ابل رسیدیم گفت بگزین برای خود
ازین شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای و
شما باد عجب کریم وحلیم ونیکو خوی وعلیمید شما آنگاه علی با من گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ترا از جمله مهاجرین وانصار داشته وچهار شتر داده
اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی بهمان که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر
میخواهی که از جمله مؤلفه قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین

چهار ص

باب مشورت مینماید توجه میفرمایی علی کفت اکر فریفته مال دنیا نشوی
وبداده خدا ورسول خرسند کردی بهتر بود ومرویست که چون آن عطیهها دغنایم
حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی کفت یا رسول الله عیینة بن حصن
واقرع بن حابس را هر یک را صد شتر عطا میفرمایی وجعیل بن سراقه ضمری را
هیچ نمیدهی فرمود بآن خدایی که نفس محمد در ید قدرت اوست که جعیل بن سراقه
بهتر است از همه روی زمین مملو از عیینه واقرع ولکن من الفت دادم باسلام
دلهاء ایشانرا بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام جعیل دارم واورا باسلام
او باز کذاشتم وبصحبت پیوسته ۰ از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
که کفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار وکویند
معتب بن قشیر بوده وبنفاق اشتهار داشته کفت باین قسمت اراده کرده نشده
رضای وخشنودی خداوند عز وجل من از آن سخن ملول کشتم وبعرض حضرت
رسانیدم رنك رخسار با انوار وی متغیر کشت بمرتبه که پشیمان شدم
از رسانیدن آن سخن باو انکاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر
من هذا فصبر ودر صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
قریش آن نوع بخشش نمود ودر شان انصار مثل آن بظهور نپیوست ایشان
ازین معنی خشمناك واندوهکین کشتند وکفتند این نوع عطایا بقریش وسایر قبایل
میدهد وما را ترك میکند وحال انکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد حکایت
انصار بسمع شریف نبوی رسید ودر روایتی انکه سعد بن عباده بمجلس حضرت
آمد وکفت یا رسول الله انصار در خشم واندوهند از انکه تو این همه کرم

وسایر قبایل عرب را

ومو

ومواساة در حق قریش وسایر قبایل عرب بجای آوردی وایشانرا از آن محروم
ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی کفت من نیستم الا
از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده سخن اکرچه نیاورده ام پس
حضرت فرستاد وانصار را طلبید ودر خیمه از اد بهم جمع کرد وغیر از انصار کسی را
دران خیمه نکذاشت انکاه حمد وثناء حق تعالی چنانچه سزاوار بود وی بود
بجای آورد وفرمود ای کروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده
کفته اید انرا پاسخ کفتند یا رسول الله اشراف ورؤساء ما هیچ نکفته اند فاما
جوانان ما چیزی کفته اند راوی کوید دروغ کفتن دستور انصار نبود پس حضرت
فرمود ای من نیافتم شما را کمراه یعنی کمراه کافر وحق تعالی شما را بسبب من
توفیق هدایت یعنی ایمان داد وپیش از انکه من در میان شما آیم با یکدیکر دشمن
بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیکر الفت داد ودرویش
بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی کردانید هر سخن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرمود ایشان میکفتند الله ورسوله امن وسید عالم صلی الله
علیه وسلم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته بود
بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی
آن نیست ابتدا فرمود ودوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال
یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند وکاه هست که با وجود آن
حاصل نمیشود وانصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیکر در غایت تنافر
وتقاطع وتنازع بودند وحروب میانه ایشان واقع شده بود مانند بعاث

بزبان صـ

وغيره وآن تقاطع بدولت ايمان واسلام ازميان ايشان برخاست چنانچه
حق تعالى در قرآن مجيد اشارتى باين معنى ميفرمايد حيث قال نعم لو انفقت
ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم آنگاه حضرت
فرمود اى انصار چرا جواب من نميگوييد گفتند چه جواب گوييم ترا يا رسول الله
وحال آنكه منت خداى تعالى و رسول وير است فرمود بخدا سوگند كه اگر خواهيد
بگوييد ودران گفتن صادق ومصدق باشيد كه بنزد ما آمدى درحالى كه
تكذيب ميكردند ما تصديق تو بجاى آورديم وكسى پرواى تو نميكرد وما ترا
نصرت واعانت نموديم ورانده شده بودى از ديار خويش وما ترا جاى داديم
وفقير بودى وما مواسات وجوانمردى با تو كرديم واين سخنان از حضرت
برسبيل انصاف وتواضع واقع شد والا درحقيقت نعمت ظاهره ومنت
باهره درجميع اين امور آنحضرت را برايشان بود چه اگر هجرت آن سرور
بمدينه وتوطن وى درميان آن قوم نبودى ميانه ايشان وغير ايشان فرقى
نبودى ولهذا انصار درجواب گفتند بلكه خدا و رسول وير است برما منت
ودر روايتى آنكه گفتند خشنوديم ما از خدا و رسول وى بعد از آن پيغمبر صلى الله
عليه وسلم فرمود قريش العهد بودند بجاهليت وبمصيبت ومن ميخواستم
كه بسبب اين اموال جبر مصيبت ايشان نمايم ودلهاى ايشانرا با ايمان
الفت دهم راضى نيستيد كه مردم با گوسفند وشتر بمنازل خود باز گردند
وشما با پيغمبر خويش معاودت نماييد والله كه آنچه شما با آن باز ميگرديد
بهترست از آنچه مردم با آن باز ميگردند واگر جميع مردم سلوك در وادئ وشعبى

قريب ص

بخانهاى ص

اختيار

اختيار كنند وانصار در وادى وشعبى ديگر سلوك نمايند من سلوك در وادى
وشعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونى يعنى ملاصق ببدن
ومردم جامه بيرونى اند وفرمود انكم ستلقون بعدى اثرة فاصبروا حتى
تلقونى على الحوض ودر اخبار صحيحه بثبوت پيوسته كه در منزل جعرانه چهارده
كس ودر روايتى بيست وچهار كس از هوازن آمدند مسلمان بنزد آنحضرت
وخبر دادند از اسلام ساير قوم خويش ونه نفر از اشراف آن قبيله دران ميان بودند
از انجمله ابو برقان عم رضاعى پيغمبر صلى الله عليه وسلم وپيشواى
ايشان ابو صرد زهير بن صرد سعدى بود بمجلس آنسرور درآمدند و
گفتند يا رسول الله از كرمت اميد آن داريم كه اموال وسباياء ما را باز گردانى
چه درميان سبايا عمات وخالات رضاعى وحواضن تواند كه كفالت ونگاه
داشت تو نموده اند واگر ما كفالت وحضانت حارث بن ابى شمر غسانى ونعمان
بن المنذر كرده بودى وايشانرا بنسبت ما اين حال بودى كه ترا اكنون نسبت
بما واقع است هر آينه كه اميد بعاطفت ومرحمت ايشان ميداشتيم
وحال آنكه تو بهترين مكفولانى چشم آن داريم كه ما را بمال وزن وفرزند ما
بنوازى وچاره كار ما بسازى نظم تو شاه كريمى ومن افتاده بدرم
اميد كه از لطف تو محروم نگردم وگويند زهير بن صرد دران باب ابيات
گفته كه بعضى از ان اينست شعر امنن علينا رسول الله في كرم
فانك المرء نرجوه وننتظر ** امنن على بيضة قد عاقها قدر
مشتتت شملها في دهرها غير ** امنن على نسوة قد كنت ترضعها

بما ص

اِذْ فوكَ تملوهُ من محضها الدُّرَرُ سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم فرمود که من
تاخیر غنایم کردم بسبب شما وچشم آن میداشتم که شما بیایید ودرین
باب سخن گویید وشما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید ودوستترین
سخن نزد من راسترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را
می گذارم که دوست میدارید ایشان گفتند ما را میان حسب ومال مخیّر ساختی وحسب
نزد ما بهترست از مال وما برای گوسفند وشتر سخن نکنیم وزن وفرزند بگذاریم
اختیار سبایا کردیم فرمود آنچه نصیب من وبنی هاشم وبروایتی بنی عبد المطلب است
بشما گذاشتم وبرای شما از مردمان درخواهم که از سر حصص وانصباء خویش
بگذرند چون نماز بنشینید بگوارم برخیزید وبگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان
وسیله وشفیع میسازیم که زنان وفرزندان ما را بما باز دهید بعد ازان من برای شما از
مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب
برخاست وثنای حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید انگاه فرمود بدرستی
که برادران شما نزد ما آمده اند تایب ومسلمان ورای من بران قرار یافته که سبی
ایشانرا باز دهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین
کند وهر کس که دوست میدارد که بر حظ ونصیب خود باشد تا ما عوض آن بدهیم
از اول فیئی که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این
معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم
یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند وبما درین باب سخن
گویند مردمان بازگشتند وعرفاء هر قومی با ایشان سخن گفتند انگاه بنزد حضرت آمدند

وخبر دادند که همه مردم راضی اند وبطیب نفس قبول این معنی نمودند
ودر روایتی انکه آنحضرت در مجمع فرمود آنچه حصه من وبنی هاشم است بایشان باز دادم
مهاجران برخاستند وگفتند آنچه حصه ماست ازان رسول است صلّی الله علیه وسلّم
وانصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست وگفت من وبنو تمیم بدین
راضی نیستیم وعیینة بن حصن فزاری گفت من وفزاره نیز بدین راضی نیستیم وعباس
بن مرداس گفت من وبنو سلیم بدین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست
ازان رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی
نیست من ویرا بازاء هر انسانی از سبی که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول
فیئی که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند ودر بعضی
از کتب سیر هست که پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم هر یک از سبایا را جامهٔ کتان مصری
که آنرا قبطیه گفتندی بپوشانید وگویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک
بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید ومسلمان شود اهل ومال ویرا
بوی دهم وصد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
ودر جعرانه بآنحضرت رسید ومسلمان شد واهل ومال موعود بیافت ودر
مدح رسول صلّی الله علیه وسلّم ابیات گفت که بعضی ازان اینست نظم

مَا اِنْ رَاَیْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ ❁ فِی النَّاسِ کُلِّهِمُ بِمِثْلِ مُحَمَّدِ
اَوْفَی وَاَعْطَی لِلْجَزِیْلِ اِذَا اجْتُدِی ❁ وَمَتَی تَشَا یُخْبِرْكَ عَمَّا فِی غَدِ

حضرت ویرا بر قوم او وچند قبیلهٔ دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله
وسلمه وبهم امیر ساخت واو بعد ازان قبایل باگروه ثقیف مقاتله کردی وکار دون

احرام بعمره از جعرانه

ایشانرا بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دو روز از ماه ذی القعدهٔ سنهٔ ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و باداکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه بگذاشت که اهل مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درهم جهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه داراد جگر کسی راکه روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین فرمود و مرا هیچ حاجت بکس نداشتم الفصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گزارد بی آنکه حضرت وی را امیر حج کرده باشد

ارادهٔ طلاق سوده

و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال وی را امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاق داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز نوبت او در خانه عایشه می بود و گویند آیت کریمه وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن بَعْلِهَا نُشُوزًا

ولادت ابرهیم

او اعراضا در قصهٔ وی نازل شد و درین سال آن سرور را از ماریهٔ قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجهٔ ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی

گرانی اطعمه در مدینه

و درین سال در مدینه اطعمه گران شد مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضهٔ قدرت اوست و من امیدوارم که چون پروردگار خود را ببینم هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بجون و نه بمال

اتخاذ منبر

و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر همه تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شد دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا تسکین داد و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت

واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر
و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر مسطور است که پیش
از انکه منبر جهة حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواندند شاید که مراد
از ان منبر که در حدیث افک مذکور ست آن منبر گلین بود و این جمع پسندیده
نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از ان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم استناد بستون مسجد میفرمود و استاده مردم را
نصیحت مینمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را
در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است
والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده
روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک
بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی
گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله
اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که
راست میکنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار
گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام
که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من
منبری بسازد و روایتی انکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر
رسول صلی الله علیه و سلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر
آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلانه انصاریه بساخت و روایتی

استاده ص

انکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد
تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی
تا برای تو جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند
بهتر باشد فرمود هر چه خواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر
نبود او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر
بساخت و در روایتی از سهل انکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که مری
غلامك النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن و مرویست از بریده رضی الله عنه
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند
و مردم را نصیحت میفرمود و بروی شاق بود و از درد پا با اصحاب شکایت
کرد پس پنج درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه
و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد
و آن صورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد
برای وی جایی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر انجا رود و اگر
خواهد نشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را
طلبید و فرمود انچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف
الروایات چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه
بود حضرت بر ان ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت
فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید
آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه خود را گم کرده باشد

کرده

وروایتی انکه فریادی مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد وروایتی انکه چنینی خواهد کرد مثل چنین شخصی که والله شخصی بود چنانچه اهل مسجد از ناله وی دل بدرد آمد وروایتی انکه فریاد کرد بمرتبهٔ که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از محل خود برجستند وروایتی انکه فریاد کرد بمرتبهٔ حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره بس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش بشنیدند و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید وروایتی انکه

بیش ازین

انرا دربر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع بودی بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمها بهشت آب خوری و میوهای خوب بار آری و صالحان و اولیاالله از میوهٔ تو تناول نمایند بس او اختیار آخرت کرد بر دنیا وروایتی انکه در زمانی که وی را دربر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت برسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم وروایتی انکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد و استماع سخنش مینمود که میگفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاالله از میوهٔ من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت انگاه بر منبر رفت و روی بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر نشکین او را بجانب آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد

کرده

وروایتی

ان هذا

وروایتی انکه فرمود بکا لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمه الله که در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پارهٔ از شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکند بس شما سزاوارترید بانکه مشتاق لقاء او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمن بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که گشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه برداشت آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و بیش او می بود تا خوره آنرا بخورد وروایتی انکه بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال نظم آن ستون را دفن کرد اندر زمین

الملة

تا چو مردم حشر گردد یوم دین ❊ تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ❊ از همه کار جهان بی کار ماند

هر کرا باشد ز یزدان کار و بار ❊ یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار ❊ و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم که احتمال دارد که اول بموجب فرمودهٔ آنرا دفن کرده باشند و بعد ازان در زمان سدّ مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم و در قصهٔ چنین ستون دلالتست بر انکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعض جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد و ایضاً این قصه مؤید قول آنجماعتست که آیت و ان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که نظم

آنکه او را نبود از اسرار داد ❊ کی کند تصدیق او ناله جماد ❊ گوید آری نی ز دل بهر وفاق

تا نکو بندش که هست اهل نفاق • کر نبندی و اتفاقا امر کن • در جهان در کشته بودی این سخن •

مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم
سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ کفتی و چون کسی را خواستی که سوکندی
عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی و میفرمود من حلف
علی منبری او عند منبری کاذبا ولو علی سواک اراک فلیتبوأ مقعده من النار
و بصحت رسیده که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة
و منبری علی حوضی و کویند رسول الله صلی الله علیه وسلم بر منبر می نشست و پایها
مبارک خود را بر پایهٔ دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار
یافت جهة رعایت ادب بر پایهٔ دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد و چون
نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها بر زمین مینهاد
و چون عثمان ذی النورین خلیفه کشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده نظم
قصهٔ عثمان که بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشتابید تفت • منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت ابوبکر و دوم پایه نشست • بر سیم پایه عمر در دور خویش • از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان آمد او بالای تخت • بر شد و بنشست آن محمود بخت • پس سوالش کرد شخصی بو الفضول
کان دو ننشستند بر جای رسول • پس تو چون جستی از ایشان برتری • چون برتبت تو از ایشان کمتری
کفت اکر پایهٔ سوم را بسپرم • وهم آید که مثال عمرم • کر دوم پایه شوم من جای کیر
کویی مثل ابوبکرست او • هست این بالا مقام مصطفی • وهم مثلی نیست با آن شه مرا
آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا معویة بن ابی سفیان

در زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود
نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر
را از موضع خود بر کندند تا بشام فرستند ناکاه مدینه ظلمانی و تاریک کشت
و بروایتی آفتاب بکرفت بمرتبهٔ که در آسمان ستاره بنمود و فتنهٔ عظیم در میان
مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبهٔ بخواند و کفت
جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معویه فرموده بود که آنرا بلند کردانم
پس درودکری طلب کرد و شش درجهٔ دیکر از پایین بران افزود و کفت برای آن
چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان خطیب را به بینند و سخن او
بشنوند و کویند منبر بران حال بود و اکر قصوری دران واقع میشد اصلاحش
بهمان هیئت میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از جهت آتش در مسجد مدینه
افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال در حین مراجعت از جعرانه علاء
بن الحضرمی را برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی
باو نوشته وی را دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف
یافت مسلمان شد و جواب نامهٔ آنحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطه
تو بنعمت اسلام روزی کرد و نامهٔ ترا بر اهل بحر خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف
شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای
که با ایشان چه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب
نامهٔ او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند از وی جزیه بکیر
و مسلمانانرا با ایشان جماعت باید که مناکحت نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند

صلی ص

پایه ص

چون ص

ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی

وکتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در آن کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند
و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علاء آن کتاب را بر مردم
خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابوهریره را با علاء بن الحضرمی
درین سفر همراه گردانیده بود **تنبیه** اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را
بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد
ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بود
و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع
میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده
تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه
بوده باشد والله اعلم و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گزارد

کسوف آفتاب

و درین سال وفد عبد القیس بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و
آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن
عائذ اشج بود نقلست که بیک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب
فرمود سواری چند از طرف مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود
باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد
القیس پس آن گروه روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا
پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود و جامهاء راه از خود بیرون
کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و بشست و شوئی بجای آورد و بهترین جامها
خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانام آمد گویند حضرت از ایشان سوال کرد

قدوم وفد عبد القیس

که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر
خزایا و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبد الله اشج در میان شما کیست
وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی حسن صورتی نداشت رسول صلی الله
علیه و سلم در وی نگاهی میکرد گفت یا رسول الله از پوستهاء مردان آب نمیخورند چیزی
که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت وی را بخود
نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم
یعنی بیعت کنید با من بر نفسها خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم
خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست
ما بیعت میکنیم بر نفسهاء خود و تو شخصی را میفرستی که ایشان را باسلام
دعوت نماید هر کس که پی روی ما کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله
کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست
میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت
در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی
خلقین یحبهما **فایده** شراح حدیث فرموده اند مراد از حلم درین حدیث
عقلست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او
و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند **نظم**

نور بصر و بصیرت جان عقلست — خورشید سپهر امن و ایمان عقلست
شمعی که بود جهان جان روشن ازو — در بارگه وجود انسان عقلست

رحمهم الله

و تأنی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل

طهارت وتکمیل نظافت ونضارت بمجلس حضرت رفت وبصحبت رسیده
که وفد عبد القیس کفتند یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت
تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حایل اند پس ما را امری بفرما که
مبین ومکشوف وفارق میان حق وباطل بود تا خبردار کردانیم ازان قوم وقبیله
خود را که با ما نیامده اند وبواسطهٔ عمل بران در بهشت درآییم پس حضرت ایشانرا
امر فرمود بایمان ونماز وروزه وزکوة وانکه از غنیمت خمس بدهند وسوال کردند
از انحضرت که آب را بجزهای خرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمرهٔ سبز
وکدوی خشک وظرفی که مطلا بقیر بود وظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته
اندرون وی را کافته باشند انتبا ز منما یید انکاه فرمود که این جمل مفیده را یاد
کیرید وچون بقبیلهٔ خویش باز کردید ایشانرا ازین اخبار اخبار کنید نقلست که
حضرت فرمود تا آنجماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند وضیافت
برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه بودند وتعلم قرآن واحکام شرعیه
مینمودند ومی یک ازیشانرا جایزها داد واشج را زیاده برایشان انعام فرمود
وکویند جایزه وی دوازده وقیه ونشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد
بود وبعد از انعام جوایز اجازهٔ معاودت بوطن مالوفشان فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که
مسلمان شده بودند بروند وزکوة اموال ایشان بکیرند وبمدینه آورند پس بریده

وبروا بنی کعب بن مالک را بغفار واسلم وعباد بن بشر را به بنی سلیم ومزینه ورافع
بن مکیث بجهینه وعمرو بن العاص بفزاره وضحاک بن سفین به بنی کلاب وبشر بن
سفین کعبی به بنی کعب وعبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد وبصحت رسید
از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که کفت بعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از
ازد که ویرا ابن اللتبیه کفتندی بقبیلهٔ فرستاد ازبرای کرفتن زکوة ایشان آن مرد
واخذ زکوات ایشان نمود وبنظر حضرت آورد وکفت این مقدار مال از شماست یعنی
زکوتست که ازیشان کرفته ام وبعضی دیکر را ازان مال جدا کرده کفت این را برای من
برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر برآمد وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی
فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی ازان امور که مرا خدا ولی
والی آن کردانیده پس یکی ازان مردم می آید ومیکوید این از شماست واین بهدیه برای
من آورده اند آیا چرا نمی نشیند درخانهٔ پدر یا مادر خویش تا به بیند که هیچ هدیه برای
او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نکیرد هیچ احدی چیزی را
ازین مال یعنی مال زکوة الا انکه بیارد انرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد
انرا بر کردن خود اکر شتر باشد بانک شتر کند واکر کاو بود بانک کاو کند واکر
کوسفند باشد بانک کوسفند کند بعد ازان دستها را برداشت وکفت
اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود
ببر می بیز ید ازانکه کرایم اموال مردم بکیرید وبا مردم میکفت سیاتیکم رکیب مبغضون
فاذا جاوکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم
وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم

سریه عیینه حصن به بنو تمیم

و درین سال عیینة بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین
قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا
گذشت بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم
فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی
مجتمع بودند بشر بن سفیان بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آنها
بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود
از غایت لیئمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما
بیرون برند پس همه جمع آمدند و کمانها را در زه در آورده و شمشیرها را از غلاف
بیرون کرده نمیگذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه و سلم صدقات ایشانرا
بیرون برد بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة
می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یکشتر از اینجا بیرون نتواند برد
و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل
چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را
بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد
عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان
بروم و باز نگردم تا ایشانرا بنزد تو آرم پس آنحضرت با پنجاه سوار عرب که مهاجری
و انصاری در آن میان نبود به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان
میشدند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خویش نبودند
عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان

ایشانرا

ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط نگاه
داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن
حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و
و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم مفاخرت نمایند آورد
معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم
قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول صلی
الله علیه و سلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت و قیلوله
مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در یک یک حجره
میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان
ما را برده ساخته و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم
لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا
تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بلند مکنید
و باادب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را
که مرا از خواب بیدار کردند و دستها اطهر بر چشمان انور می مالید و چون نماز
پیشین بجماعت گزارد بحجره شرف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند
و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد
و نماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی
مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالیست که مدح

او زین و ذمّ او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب
خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشّعر بعثتُ
ولا بالفخار اُمرتُ و لکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مر جوانی را گفت برخیز
و خطبهٔ بخوان و گویند آن جوان عُطارد بن حاجب بود برخاست و خطبهٔ مشتمل
بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند بعد ازو صلّی اللّه علیه وسلّم
ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبهٔ بخواند
بر حمد و سپاس خالق جنّ و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین
بحسن خَلق و خُلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و انکه
ما مامور بیم بمقاتله با مردمان تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت
رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان بن البدر بود برخاست
و شعری بخواند که بعضی ازان ابیات اینست **نظم** نحن الکرام فلا حیّ یعادلنا
نحن الرؤس و فینا یقسم الرّبع ، و نطعم النّاس عند القحط کلّهم من السّدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد ، انا کذلک عند الفخر نرتفع ، حضرت حسّان بن ثابت
را بطلبید و فرمود جواب ایشان بگوی حسّان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت
و بعضی ازان اینست **نظم** انّ الذوائب من فهر و اخوتهم ، قد بیّنوا سنّةً للنّاس تتّبع
یرضی بها کلّ من کانت سریرته ، تقوی الاله و کلّ الخیر یصطنع ، اکرم بقوم رسول اللّه شیعتهم
اذا تفاوتت الاهوا و الشّیع ، اهدی لهم مدحا قلب یوازره ، فیما احبّ لسان حائک صنع
و گویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند که ، اتیناک کیما یعرف النّاس فضلنا
اذا اختلفوا عند ادّکار المکارم ، و انا رؤس النّاس من کلّ معشر ، و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم

وی بر بدیهه خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند مشتمل ۱۲

الایناس شاد کردن و دیدن و آواز شنیدن تاج

القزع ابر باره باره و الواحد قزعه و گویند ابرها با گرد تهید

السدیف فربهی کوهان ۱۲

الصنع چرب دست مهذب

الحیک اخذ القول فی القلب و تاثیر کردن تاج ۱۲

وانّ لنا المرباع من کلّ غارة ، تکون بنجد او بارض التّهائم ، حضرت با حسّان فرمود که
جواب وی بگوی او در جواب گفت **شعر** بنی دارم لا تفخروا انّ فخرکم
یعود وبالا عند ذکر المکارم هبلتم علینا تفخرون و انتم
لنا خول من بین ظئر و خادم و افضل ما نلتم من المجد و العلی
وفادتنا من بعد ذکر المکارم فان کنتم جئتم لحقن دمائکم
و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم فلا تجعلوا للّه ندّا و اسلموا
و لا تفخروا عند النّبی بدارم و الّا و ربّ البیت مالت اکفّنا
علی رؤسکم بالمرهفات الصّوارم پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که این مرد یعنی محمّد را از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز از وی دریغ
نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست
پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و
حضرت سبایا و اسیران را با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند
سبب نزول آیت کریمهٔ انّ الّذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
و لو انّهم صبروا حتّی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصّهٔ ایشان بوده و در این
سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد مرویست از حارث
بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیلهٔ خویش بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلّی اللّه
علیه وسلّم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرّف شدم و احکام شرایع
از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول اللّه باز میگردم بقوم خویش و ایشان را
بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیرم

الارهاف تنگ کردن تیغ تاج ۱۲

ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق

وجمع میکنم ومیعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوات جمع
شده را بمدینه آرد پس حارث به بنی المصطلق بازکشت ومردم را باسلام
دعوت کرد وهرکه اجابت نمود زکوة ازوی کرفت وچون موعدی که با حضرت
مقرر کرده بود درامد فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را کمان شد که امری
ازوی صادر کشته که موجب سخط خدا ورسولست اشراف قوم خویش را
بخواند وصورت حال باایشان درمیان آورد وکفت از رسول خدا خلف وعده
متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی بفرستاد
بیاید تا زکوتی که جمع شده برداریم وبنزد حضرت رویم وحالا آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوتی که وی
جمع نموده باشد بیارد ودر جاهلیت میان ولید وآن جماعت عداوت بود در
اثناء راه ترسی ازایشان در دل ولید پیدا شد وبمجرد آن ازراه بازکشت وکفت
یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد وخواست که مرا بکشد وروایتی آنکه آن قوم
شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه
التفات ننمودند وملاحظهٔ جانب آنحضرت کرده برای تعظیم واحترام ولید
باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان
وسوسهٔ در خاطر او انداخت وپنداشت که آنجماعت بنابر عداوت سابقه
بقصد قتل وی آمده اند از راه برکشت وبمدینه رفت وکفت یا رسول الله بنی
المصطلق لشکری جمع کرده ومرتد کشته بجنک تو می آیند آنحضرت بفهرست
وخواست که برسر آنجماعت لشکر فرستند وروایتی آنکه خالد بن الولید را با جمعی

برسر

برسر ایشان فرستاد وبا او کفت برو واحتیاط تمام بجای آر وبتعجیل منما خالد بنواحی
آن قبیله نزول نمود وشبانکاه کسی فرستاد تا بمیان آنجماعت درامد وبانک نماز
ازیشان شنید واقامت صلوة وبناء مساجد وشعار اسلام در میان ایشان مشاهده
نمود وخالد را ازان معنی خبردار کردانید خالد بازکشت وآنچه معلوم او شده بود
بعرض حضرت رسانید وروایتی آنکه حارث وجمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق
بمدینه آمدند وبا آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند وآیه
کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصهٔ ایشان نازل شد وحضرت دران باب فرمود
التبین من الله والعجلة من الشیطان **نظم** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انکیزتر ۰ این تانی بر تو از رحمن بود ۰ وان شتاب از زمرهٔ شیطان بود
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهت دلداری آن قوم آیت منزله را بر ایشان
خواند ونوازش آنجماعت بتقدیم رسانید وفرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید
جهت تعلیم قرآن واحکام شرعیه واخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار
عباد بن بشر انصاری نمودند وحضرت ویرا بآن مهمات برای ایشان مقرر فرمود
ودرین سال قطبه بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر کردانیده بقبیلهٔ خثعم
فرستاد برفتند وبیکباره بآن قبیله رسیدند ومقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع
شد وبسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب کشتند وشتر
وکوسفند وبردهٔ چند راندند وبمدینه مراجعت نمودند وبعد از اخراج خمس غنیمت را
قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید وشتری در مقابل ده کوسفند بود وهم درین سال

سریهٔ قطبة
بن عامر بن حدیده
بقبیله خثعم

سریهٔ علقمه
بن مجزز مدلجی بحبشه

علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که
بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن
آن قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل
کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافه سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر
متعجلان گردانید و در وی مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش
بر افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آنجماعت را که خود را در
آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند و متهیّ شدند که در آتش روند عبد الله گفت
بنشینید که با شما مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت بعرض حضرت
رسانیدند فرمود مَنْ اَمَرَکُمْ بِمَعْصِیَةٍ فَلَا تُطِیعُوهُ **تنبیه** بدانکه این قصه در
صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سریه جایی فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن
سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند و در ان سفر وی امیر سریه
از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت
من امر کرده گفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند
انگاه گفت درین آتش در آیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند
و در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند و بعضی بعضی را منع میکردند و در روایتی آنکه گفتند
فَرَرْنَا اِلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین
یافت و شعله آتش فرونشست چون بمدینه آمدند انما الطاعة فی حضرت را

نیز ص

از ان قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی

تا

سریه علی بن ابی طالب بفلس

تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند اِنَّمَا الطَّاعَةُ فِی الْمَعْرُوفِ و ظاهر این قصه با آنچه
اهل سیر آورده اند منافاة دارد لکن جمع ممکنست بآنکه بتعدد قایل شوند و الا
ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه با صد و پنجاه شتر سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد
تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی بود که ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن
بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن
حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا
بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر
یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیری دیگر که آنرا یمانی میگفتند
علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم برسم صفی مغنم جدا ساخت انگاه خمس از ان بیرون کرد و باقی را قسمت
نمود آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرایی بود
که سبایا را آنجا نگاه میداشتند نگاه میداشتند آل حاتم را در ان سرا فرود آوردند
روزی حضرت بر در ان سرای میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال
آنکه وی زنی فصیحه جمیله بود برخاست و گفت یا رسول الله هَلَکَ الْوَالِدُ وَ غَابَ
الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَیَّ مَنَّ اللهُ عَلَیْکَ آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من
عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا و رسول این بگفت و روان شد از دختر حاتم
منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت و من همان حکایت
گفتم و همان جواب شنیدم روز سیم در گذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم

که با وی هیچ نگویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم
و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا
آزاد کن تا حق تعالی بر من تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی
آشنایان وی بمدینه آمده بودند بمهمی ویرا جامه بوشانید و مرکبی و خرج راه انعام
فرمود و بقبیله خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش و کیفیت واقعه را
با او بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی رسول
صلی الله علیه وسلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی
که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی ویرا
خواهد بود و اگر پادشاهست تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت
بخدا سوگند که رای صواب اینست پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم
و اسلام وی در سال دهم مذکور شود انشاالله تعالی ° و درین سال سید
عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که بیگاه
با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر
بنظر رسیده **یکی** انکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه مینمودند
و چیزی چند میخواستند که در تصرف آن سرور نبود بان جهة ملول گشت و بیگاه
از ایشان هجرت نمود و نزول آیت تخییر بعد از واقعه ایلا و سوق آن آیت کریمه موید
این قولست ° وحدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن
حدیث اینست که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه وسلم آمد

قصه ایلا

۱

واذن

و اذن خواست تا در آید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشانرا
اذن در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب
رضی الله عنه آمد و اذن خواست ویرا آن اذن حاصل شد در آمد و پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید
عمر گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفتم یا رسول
الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر
گردن وی زدم حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی
و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و بر گردن عایشه
زد و عمر برخاست و بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد
که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که
دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس
بیگاه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیة تخییر نازل شد **دوم** انکه عسل برای
زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه
عسل را دوست میداشت و چون حضرت بنزد وی میرفت شربت عسل برای وی میکرد
و بنا بر انکه عسل دیر آب میشود زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع میشد عایشه
گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که
در آید باید که بگوید از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع
مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و حالانکه
حضرت از چیزهایی که بوی بد داشت محترز می بود چه با ملایکه در گفت و شنید بود

وایشان از روایح خبیثه متأذی میشوند همچنانچه بنی آدم متأذی میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم ودر روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن عسل دیگر نیاشامم ولکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل آمد و آیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که فان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد واحادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت این قول سیم آنکه سید عالم صلی الله علیه در خانه حفصه بود باذن آن سرور بدین بدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد وکنیزک سریه خود را ماریه قبطیه بانجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود ودر روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من ودر فراش من با کنیزکی صحبت میداری ودر روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت با من چرا می آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که اورا بر خود حرام کردانم گفت هستم پس فرمود اورا بر خود حرام کردانیدم حفصه گفت چگونه حرام میسازی بر خود چیزیرا که خدا وند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که

با هیچکس نگویی حفصه قبول نمود وچون حضرت بیرون رفت دیواری که میان او وعایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد وبیامد وحفصه آن سخن را با وی بگفت ودر روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت وگفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت واز وی خلاص گشتیم وچون با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبت من با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد وآیات اوایل سوره تحریم آورد چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی روا باشد که این سر را فاش کردی گفت که ترا خبردار گردانید فرمود خدا وند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیت کریمه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه از این معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده بودند ودر روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش نصیب خود را باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود وبخانه وی روانه گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا رد کردانید آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خدا وند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم وخلق آنحضرت آنست که چون متعدد از ازواج

عایشه

مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز
فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه است زیرا که این هر دو
قصه اوفق است بسیاق آیت کریمه ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان
تظاهرا علیه الآیة که در قصهٔ ایلا نازل شده چه بصحت رسیده از ابن عباس
رضی الله عنهما که میخواستم که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال در بین اندیشه
می بودم و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت
یافته از وی پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت و ان تظاهرا علیه فان الله
هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان
بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است
زیرا که در صحیحین و غیر هما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم
فایدهٔ ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی
از بعضی کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام سلمه
بوده روایت سوده و ام سلمه مرد و ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث
زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین
زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق
گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند که آن عسل مغفوری دارد ترک
کرده و دیگر از آن نیاشامیده بی آنکه تصریح به تحریم نموده باشد و بعد از آن یک نوبت
دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنا بر کید عایشه و حفصه
آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر بترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب

شربت

مرجح صح
گفت صح
وی صح
وحفصه صح
ایشان صح

شربت عسل بوده مرجح است از آن حیثیت که رواة آن اثبت و احفظ اند و آنچه ایضاً
بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک گروه و زینب بنت جحش
و ام سلمه و سایر زنان حضرت گروهی دیگر موید قصهٔ زینب است چه از آن جهت
که زینب از گروه عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف الاقوال
حضرت از زنان اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت و خزینه خانهٔ وی
آن بود نشستن پیش داد و غلامی سیاه رباح نام را بود در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن
پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خود را
طلاق داد هر کس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب رضی الله
عنه بصحت رسیده که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم
دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند و میگریستند
ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه
آن غرفه شدم رباح را گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و
بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود
آمدم و نزد یاران بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از
برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن
خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه گفت در بار سیم آواز برداشتم و گفتم ای
رباح دستوری خواه از برای من بد رستی که گمان می برم که رسول الله صلی الله علیه و سلم
این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزن

سراینه کردنش را بزنم این بکفتم و برکشتم ناکاه شنیدم و برکشتم که رباح مرا میخواند
و میکوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس درامدم دیدم که لنکوته بسته و پهلوی
خود را برسنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی
دیکر نبود و آن حصیر هیچ فراشی دیکر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده
و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم بر وی
همچنان استاده و کفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی کفتم الله اکبر
منقولست از ام سلمه که کفت در خانهٔ خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم
که تکبیر کفتن او با آواز بلند از انجهتست که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب
شنیده بعد از ان خبر بما رسید و در روایتی انکه عمر کفت یا رسول الله در مسجد
درامدم و مسلمانان را بغایت بریشان و کریان دیدم زیرا که کمان آن داشتند
که زنان خود را طلاق دادهٔ پایین روم و ایشان را خبر دهم که کمان ایشان مطابق
واقع نبوده فرمود آری اکر میخواهی چنان کن انکاه کفتم یا رسول الله دستوری
هست که برای استیناس خاطر مبارکت سخنی چند بکویم تا منبسط کردی کفتم یا رسول الله در مکه ما
ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران
خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه کرفتند و آن طریق را از ایشان اموختند
عمر کوید درین محل حضرت تبسم فرمود روزی با زوجهٔ خویش آواز بلند کردم و حرفی
کفتم وی آن سخن را بمن باز کردانید مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن کفت چرا
ازین مراجعت من بد می بری و حال انکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروایتی
حفصهٔ دختر تو سخن حضرت را باز میکردانند و کاهست که یکی از ایشان از وی هجران

ونمود آری م

می ورزد و خشم میرود تا شب کفتم نا امید و زیانکار باد حفصه یکی از انها که این فعل
ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواسد بود امدم و از وی تحقیق کردم که سخنی
چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نی کفت آری پس وی را نصیحت کردم و کفتم
تو مکر ایمنی از انکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی
زنهار که از وی چیز بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نکردانی و هجران از وی نورزی و هر چه میخواهی
از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را
با وی قیاس نکنی عمر کوید حضرت درین محل تبسمی دیکر فرمود و در روایتی انکه کفت
بعد از ان بنزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز
کردم کفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید
که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیکر فرمود همچنین
حکایتها میکفتم و ندیمی میکردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان
شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد از ان بنشستم و چند چشم می آوردم و بر دم
در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در کوشهٔ
غرفه نهاده و بوستی چند دباغت نا کرده که آویخته بود پس چشمان من بکریه مبادرت
نمود کفت ای پسر خطاب چرا میکریی کفتم یا رسول الله چون نکریم و حال انکه این
این حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزینه خانهٔ تست نمی بینم در آن
الا انچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار
و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برکزیدهٔ اویی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت
تو عیش را کشاده کرداند همچنانکه بر ایشان کشاده کرده پس حضرت از ان تکیه که کرده

بوده است بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه بد رستی که
ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلاً و نقداً درین جهان
بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولیست و آخرت برای ماست و گوییا آن نوحهٔ
الولایة نوحه نقد المعارف والدرایه مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین
عن مضایق العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی
ظلال ارشاده فی العز و الاقبال جامی ازین زلال برای این مقام و این حال در حلق
جان فقیران بی نوا ریخته که **شعر** بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد

در اوصاف حضرت مولانا جامی فرموده‌اند

تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد	بکش ز نطع امل پا که زین عمل عیشی
ز گرد بالش خورشید متکا دارد	بدست راحت اقبال دمی غره مشو
که زخم سیلی ادبار در قفا دارد	بسنگ سر نه و آسوده زی ز درد سری
که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد	چو نور دل که شه از ملک و مال جست و نیافت
بکنج مصطبه بی جست و جو گدا دارد	کسی که بر محک تمنش بود زر و مس
بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد	به بهشت باده جامی دو کون را

ز فقر چشم خجالت به پشت پا دارد

و روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشانرا باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر
نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که حقیقت
لهو و لعبست دود چنانچه آیهٔ کریمه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار
الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ازین معنی خبر میدهد ٭ آنکه خو کرد ست باشادی
این خوشی را کی ببندد خواجه ٭ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند ٭ که سرشته آن خوشی سرمد بدند

زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود ٭ این خوشیها پیششان بازی نمود ٭ هر کرا با زنده‌ی حقیقی نمود
کی شود قانع بتاریکی و دود ٭ وانکه در جوع او طعام الله خورد ٭ کی ز نان و شوربا حسرت برد
بابت زنده کسی چون گشت یار ٭ مرده را چون در کشد اندر کنار ٭ آن جهان چون ذره ذره زنده اند
نکته دانند و سخن گوینده اند ٭ در جهان مرده شان آرام نیست ٭ کین علف جز لایق انعام نیست
هر کرا گلشن بود بزم و وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن ٭ جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود ٭ بهر مخمور خدا جام طهور ٭ بهر این مرغان کور این آب شور
عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی
آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و چون
از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است
پس یکماه از زنان هجرت نموده در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام
شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را
استقبال نمود گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من
شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه می باشد که بیست و نه روز
تکمیل می یابد و این ماه ازین جمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیت تخییر نازل
شده بود یعنی کریمهٔ یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الله و رسوله
والدار الآخرة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن
الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و بصحت رسید
که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب نگویی
تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی

که اگر ٥

مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی زندگانی دنیا و زینت آن میخواستید بیایید
تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای
آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده کرده است از برای زنان
نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر
مشورت نمایم یعنی مصراع در کار خیر حاجت هیچ استشاره نیست بلکه من اختیار
خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر
نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد
الا آنکه من وی را خبر دار کنم إنّ الله لم يبعثني معنتاً ولا متعنتاً ولكن بعثني معلماً ميسراً

رجم غامدیه

و در این سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب بسه سال پیش از این
تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعتراف نمود
بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرا حد شرع کن بر من حضرت
فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت
میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی
که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن
تا وضع حمل کنی وی را بمردی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند
ازو متولد شد آن انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود
فرمود که این هنگام نتوان که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچکس
نباشد که وی را شیر دهد آن زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پارچه نان در دست فرزند
خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله

یا رسول الله ٥

فرزند

فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود
تا گوی محاذی سینه آن زن برای وی کندند و او را در آن گو در آوردند و مردم را امر کرد
تا سنگسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی وی در آمد و سنگی بر سر وی زد
قطره چند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد
تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اگر طغاجی مثل
آن توبه کند هر آینه آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی
گزاردند و مدفون ساختند و در این سال غزوه تبوک واقع شد و این آخرین
غزوات رسول بوده صلی الله علیه و سلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که در این سال قافله انباط شام آمدند و روغن زیت
و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر
بسیار جمع کرده و قبائل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از
متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن
لشکر ببلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که
دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده
و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد
پس مردی از عظماء روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این
خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و در روایتی آنکه گفتند ای ابو القاسم
اگر راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست
علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران فرمود

یهود ٥

غزوه تبوک

این غزوه را تبوک جهت آن گویند
که منتهای سیر آن لشکر چشمه تبوک
بود و از آنجا تا مدینه چهارده
مرحله است و مؤید این سخن است
حدیث صحیح مسلم که حضرت فرمود
انکم ستأتون غدا عین تبوک
و بعضی گویند برای آن تبوکش گفتند
که آن سرور یاران را امر کرد که بیشتر
با آن چشمه رسیده بودند و دست در آن
آب کرده فرمود ما زلتما تبوکانها
منذ الیوم و بوک در لغت کندن
زمین است بچوب تا آب بدر آید
و اشهر در لفظ تبوک عدم انصراف است
و این غزوه را غزوه فاضحه گویند
چه سبب فضیحت منافقان شد
و غزوه عسره نیز گویند و وجه تسمیه
بآن در کتب اصل کتاب مذکور است
منه

کارسازی نماید که بحرب روم میرو بید و باطراف و قبایل که شرف اسلام در
یافته بودند فرستاد که متهیّ کردند و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور
جنان بودند که بهر غزوه که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی بکجا میرویم
الّا در غزوهٔ تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدّة گرما و کثرت دشمن و قلّة زاد
و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا
آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل تفاسیر و تواریخ چنین آورده
اند که عسرت دران لشکر بمرتبهٔ بود که هر ده تن را از فقراء اصحاب یک شتر بیش
نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرماهای پینه خورده و جوده
زده و چربی بوی گرفته می یافتند و آب دران سفر جنان دشوار یاب بود که
با وجود قلّة مراکب شتر میکشتند و برطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را
تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه جه وقت
رسیدن میوهاء ایشان بود میخواستند که در سایههای اشجار باشند و از
اثمار محظوظ شوند و آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا
فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع
الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه یکی از شما این
انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد بس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا
با انگشت وی رسیده و اشارت بسبابهٔ خویش فرمود و مرویست از ابو عثمان
نهدی که گفت با ابو هریره که شنیده ام از برادران خود ببصره که تو گفته که شنیده ام

نادشمن آگاه نگردد ص

وسیر ص

ازبرادر

از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة
ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة
الفی الف حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة
الا قلیل نظم سوی دریا عزم کن زین آبگیر ** بحر جوی و ترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف ** ملک عقبی دام مرغان شریف ** مال و زر سر را بود همچون کلاه
کل بود کو از کله سازد پناه ** آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ** چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانت
در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریض نمود بس یاران هر کس بمقدار همت
و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان
بن عفان رضی الله عنه دران ولا بتجهیز قافلهٔ میکرد که بتجارت بشام فرستد آنرا
ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب
و احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای
آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز
بسته و هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بریخت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار
بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش
العسرة فله الجنة میگوید فجهزها عثمان و مرویست از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب
رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول مشاهده
کردم دران روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابو بکر سبق خواهم گرفت امروز ست

حضرت ص

نصف مال خود را نزد رسول صلّی الله علیه وسلّم برد تا در ان لشکر صرف نماید
حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشتهٔ گفتم همین مقدار برای ایشان
ذخیره کرده ام انگاه ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام آورد حضرت فرمود چه گذاشتهٔ برای
عیال خود گفت ادخرت الله ورسوله عمر گوید در هیچ چیزی گو بر تو پیشی نتوانستم
گرفت ای ابو بکر و گویند روزی صدّیق بنزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه
خداوند تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی
ولله تعالی عندی معاد بعد ازان عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت
یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور فرمود یا عمر وترت قوسک بغیر
وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه
طلا آورد و بروایتی چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف انرا بقرض
به پروردگار دادم خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت
فرمود خدای تعالی برکت کناد در انچه دادی و در انچه نگاه داشتی راوی گوید
ببرکت دعای آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت
سایر ورثهٔ او با تماضر که یکزن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود
و عدهٔ او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصهٔ وی میشد بر مبلغ هشتاد هزار
درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند که هر یک از عباس بن
عبد المطلب و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال
آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق
نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما آورد و در روایتی انکه یکصاع خرما آورد

الوسق اشتروار
و شصت صاع
ه منه

وگفت امشب تا صباح بجهة مردم بر ریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره
بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود که آن صاع را
بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد منافقان بنیاد لمز و عیب کردند
وگفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از ریا و خدا و رسول او بی نیازند
از صاع ابو عقیل ولکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستانند
این آیت نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون
الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم وجمعی از زنان مسلمات
بعضی از زیورهاء خود میفرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت
رسالت صلّی الله علیه وسلّم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان مدد که سلاح
خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید که مرد مادام که نعلین پوشیده
در حکم سوار است و چند نفر از صلحای اصحاب بنزد رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم
آمدند و اسامی ایشان آمدند اینست سالم بن عمیر و علبه بن زید و ابو لیلی
عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله
بن مغفل و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی
صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ما پیاده مانده ایم ما را
مرکب بده تا بران سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود انچه میطلبید نمی یابم پس از
مجلس ان سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آنجماعت ملقب گشتند بگروه بکائین
چنانچه کریمهٔ ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه
تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال

یلمزون م
زیرا م
وبروایتی معقل بن یسار م
و مرکب ندادید م

ایشان خبر میرسد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل از
وثنان را با آن جا بدید شتری برای رکوب بهر دو داد و دو صاع خرما بهر یک جهة زواده
بداد و عباس بن عبد المطلب دو نفر و بکر و عثمان بن عفان سه دیگر را مرکب و ما
یحتاج مهیا داشتند و گویند علبه بن زید آن کسیست که بعرض خود کرد و آن
چنان بود که رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود بصدقه مرا و یاران صدقات
می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد
و من مالی ندارم که در راه رضای خداوند تعالی صرف نمایم و لکن عرض خود را
بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتك و بصحت رسیده از ابو موسی
اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه
و سلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند
که سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی بیش وی رفتم که در غضب
بود و نمیدانستم پس اندوهناک باز گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه
مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود باز نمودم
بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را
و ببر نزد یاران خود تا سوار شوند شتران آوردم و برای ابرای ذمه خویش
چند نفر را از آن قوم بمجلس آن سرور بردم تا اول منع نمود و آخر انعام فرمود
و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب نمیدهی چه گونه است
که اکنون عنایت می نمایی فرمود حق تعالی شما را سوار کرده اند و مرا امر کرده که
چون سوگندی خورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را

بشکنم

شخص ص

تصدق ص

معلوم کردند که ص

بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل
نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف
از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرون از بنی اسد و غطفان بودند
که آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر
غالبست اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت میکنند
خواسند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند
این آیت در شان ایشان نازل شد که و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم
و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم
و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده
مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند خدا
آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا
باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا
لو کانوا یفقهون شرح حال آن طایفه بیان میکند آورده اند که سید عالم صلی الله
علیه و سلم در ایامیکه کارسازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که
هیچ رغبت می نمایی در بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده
تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوف زنانم ازان خوف آن
دارم که چون زنان بنی الاصفر ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه
افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیت فرستاد

غزوه ص

جد بن قیس الج…

که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة
بالکافرین وگویند این جد بن قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه
وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست
گفتند جد بن قیس و لکن منسوبست به بخل فرمود وای داءٍ ادوأ من البخل سید شما عمرو
بن الجموح و در روایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء
بن معرور باشد پس بواسطهٔ بخل از سیادت و سروری محروم شد نظم
لب به بند و کف پر زر برگشا ° بخل تن بگذار و پیش آور سخا ° این سخا شاخیست از باغ بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت ° میبرد شاخ سخا ای خوب‌کیش ° مر ترا بالا کشان تا اصل خویش
ترک لذتها و شهوتها سخاست ° هر که در شهوت فرو شد برنخاست ° گر نماند از جود در دست تو مال
کی کند فضل الهت پایمال ° نقلست که طایفهٔ از منافقان مدینه در خانهٔ سویلم
یهودی جمع شدندی و مردم را از غزوه باز میداشتندی و منفرات میگفتند آن خبر
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید طلحة بن عبید الله را باگروهی از اصحاب
فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود ° و آورده اند که جلاس بن
سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که
یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبا بدراز گوش سواره می آمد و در آن
و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از
دراز گوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا
بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه و سلم ازین سخن که گفتی خبردار گردانم و در روایتی
آنکه گفت ای جلاس تو دوست‌ترین و عزیزترین مردم بودی نزد من والله که سخنی

داءٍ

صلی

کسی

گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من
آسان ترست از دیگری آمد بنزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید
و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان
من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب
فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند گفتهٔ وی سوگند یاد کرد که نگفته‌ام
مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق
سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیت فرستاد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد
قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم
الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون این سخن بشنید
گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بانکه گفته و توبهٔ
نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا علامت
قبول توبهٔ وی میدانستند نقلست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله
عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجا آورد و عبد الله بن ابی سلول
منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسید
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که مرا این نوبت میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزلهٔ هارون

نسبت بموسی لکن فرق اینست که هرون بعد از موسی مرتبهٔ نبوت یافت و بعد
از من هیچکس را مرتبهٔ نبوت نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را
بر شما خلیفه کردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید
و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه کذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه
کفتند علی را بآن جهت کذاشت که او را با خود بردن کران میداشت و نمیخواست
که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب
حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و کفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه
مردم افتاده اکر مرا با خود ببری تا مظنهٔ ایشان برطرف شود حکایت فرمود مردم
دروغ کفتند من ترا از برای آن کذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل من و در اهل
خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی یا بن منزلت که مرتبه هارون نسبت
راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایتی اصح و بروایتی سباع بن عرفطه
و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت
و خود بعبادکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود و علم
اعظم را بابو بکر صدیق و در روایتی بزبیر بن العوام و لواء اوس را باسید بن حضیر و لواء
خزرج را بابو دجانه داد و کویند هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوایی راست کنند و لواء بنی
مالك بن النجار را بعماره بن حزم داده بود بعد از آن از وی باز کرفت و بزید بن ثابت داد
عماره کفت یا رسول الله از من بغضب رفتهٔ فرمود نی بخدا سوکند ولکن حق
تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا کرفته و قرآن تقدیم کنندهٔ
شخص است و اکرچه بندهٔ سیاه کوش بریده باشد و کویند دران منزل عرض

لشکر

لشکر فرمود سی هزار مرد و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار جمع شده بودند
که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود خالد
بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را
بر میسره امیر کردانید و چون از ان موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله
بن ابی سلول با خواص خویش تخلف نموده باز کشت و کفت مرا با حرب بنو الاصفر
کار نیست و اینها می پندارند که بجنك روم رفتن آسانست والله که می بینم که این
جمع را عنقریب مسلسل و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت خبر تخلف وی
بحضرت رسانیدند فرمود اکر خیری در وی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر
اشرار خلاص شدید و جمعی دیکر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه
آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان
ناسزا میکفتند و در اثنای راه معجزات ظاهر در رفتن و باز کشتن قضایای کلیه
روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخره بظهور
آمد از انجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت
میرفتند و میکفتند به بنید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون
شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیلهٔ اشجع حلیف بنی سلمه دران
میان بود نام وی مخشن بن حمیر کفت بخدا سوکند که دوست میدارم که در مقابله
این سخن هر یك از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم
صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع
یافت با عمار بن یاسر کفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار

نمای که حالی با یک یکرجه میگفتید اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار
برفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه و سلم و اعتذار
نمودند ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیت فرستاد که
وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ
تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ
طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ مخشی بن حمیر ازان طایفه بود که خداوند تعالی از ایشان
عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او
معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد دیگر
انکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب
که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور کردند واقع شد حضرت فرمود
این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز خرص
نمود و با آن زن گفت خرص میوه را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت ازان زن تفتیش
نمودند همان مقدار بود که حضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود گویند
در منزل وادی القری بنو عریض بر رسم مهمانی هریسه فرستادند آن سرور
ازان تناول فرمود و چهل وسق خرما اورده بازای آن خدمتکاری از اموال وادی
القری بآن قوم هر ساله انعام نمود صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که
زنی از زنان وادی القری میگفت این انعام که محمد در حق آن قوم فرموده بهتر است
ایشان را از میراث پدر ایشان زیرا که این جاری خواهد بود تا روز قیامت و از
واقدی نقل کرده که آن عادت را تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر انکه چون بدیار

برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم ص

حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری با این
آب کرده باشید ازان خمیر مخورید و بشتر دهید و زانوهای شتران نیکو ببندند
و باید که هیچکس امشب از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه
مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضاء حاجت تنها
بیرون آمده بود وی را خناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم گشته بیرون آمد
باد او را ببرد خبر با آنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدند
خناق گرفته را بنزد آنحضرت آوردند دعا بر وی خواند و شفا یافت و آن مرد
دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه
بتحفه آوردند دیگر انکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بدیار حجر درآمد ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشید و شتر را تیز براند و فرمود
در میایید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا بر این حال که گریان
باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب و چون بامداد کردند
آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند
که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوست
و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند
و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر شکافت و آفتاب ظاهر
شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان
با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق

گفت اتفاقاً ابوی در گذار بود و بارانی ببارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند
و عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه بود و اهل بدر است پیش حضرت نشسته بود
و در منزل وی منافقی از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین
حین که عماره پیش آن سرور بود وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد اینست که
من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند شتر وی کجاست
سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرمود با عماره گفت
مردی حالی سخنی چنین گفت که بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند
مرا بآن چیز دانا کرده و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست برویـد
بفلان وادی که شتر من در انجام مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص
سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود
دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی
گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن
اللصیت تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت
ای بندگان خدا در منزل من داهیهٔ عظیمه و شری بغایت بزرگ بوده و من
نمیدانسته ام و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود
و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان برانند که زید مذکور بعد
از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق
تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس بر عقبه بالا
نرود تا زمانی که رسول خدا از عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفة بن الیمان و عمار
بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید
و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دیدم دوازده سوار و بروایتی
چهارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه
کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر
شتران ایشان میزد بعد از آن حضرت فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله
رویهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند
بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که در
عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم
یا رسول الله چرا نمیفرستی بعشیره و قبیلهٔ هر یکی تا آن قوم سر و برا بریده بنزد تو
فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان
خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود
بار خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست
فرمود شعلهٔ از آتش که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشان را
که از مردم پوشیده دارند و آن قوم را در سوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید
گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل
که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفة بن الیمان گفت و گوی واقع شد

آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بوده‌اند
حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر
دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جملهٔ ایشان بوده پانزده نفر بوده
باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس ازیشان دشمن خدا و رسول‌اند در دنیا
و در روز قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت
بسمع ما نرسید و آنچه آن جماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا معذور داشت و ایضاً مسلم از طریق
عمار بن یاسر روایت میکند که گفت مرا حذیفه خبر داد که حضرت
که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق‌اند که روی بهشت نخواهند
دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود
و هشت کس ازیشان بو جهت دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان
شانه‌ها ایشان ظاهر شود و از سینه‌هاشان سر بزند و ازین جهة اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم
ایشان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که
فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه
و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازه حاضر شدی
عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز بگزاردی عمر نیز
بگزاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز بگزاردی عمر نیز نماز نگزاردی
دیگر انکه سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روزی مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را بر داشت و گفت یا سهیل

سه بار مرا ندا کرد باواز بلند و من در سه نوبت باواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند
که حضرت ایشانرا میخواهد از اطراف و جوانب بروی گرد آمدند فرمود من شهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار
آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از وی
دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم وی را
میدیدند و تعجب مینمودند بعد از ان خود را به پیچید و بر یکطرف راه از درو بایستاد
مردم باز بنزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا
و رسول او داناترند گفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من
آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحیست خواست که چون
رسول خدا بمسکن وی رسیده آنچه بر وی باشد از حق بگزارد آمد و بر من سلام کرد
و مشکلات پرسید و جواب شنید و اکنون که ایستاده شما را سلام میرساند
اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله
من کانوا یعنی تحیت بجا آرید بندگان خدا را هر که باشند و خوارزمی در ترجمهٔ
مستقصی لفظ حیوا را بتحریف و تصحیف نموده احبوا خوانده و ترجمه چنین
کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشد و این معنی روایةً و درایةً
سدید نیست والله اعلم دیگر انکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک
خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که دست بآب چشمه نرساند
معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمه اندکی در وقتی که حضرت فرموده بود
و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از ان چشمه بیرون می آمد

تا بیایم

از یشان برسید که دست باین آب رسانیده اید کفتند آری ایشانرا دشنام داد
و قهر کرد بعد از ان فرمود تا اندك اندك ازان آب برداشتند ودر ظرفی جمع کردند
ودست وروی خودرا در انجا بشست ودران جشمه ریخت آب بسیار جوشیدن کرفت
جندانکه تمام لشکر آب ازانجا آشامیدند آنکاه فرمود ای معاذ زود باشد که
تو اینجا اکر عمر یابی آب بسیار بینی بر زمینی که بر دو جانب وادی پر شود آورده اند
که بیست روز در منزل تبوك توقف فرمود ودر ایام توقف نیز قضایا روی
نمود و معجزات بظهور پیوست دیکر آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر وشك
وارتیاب ازان غزوه تخلف نموده وبیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و
ابوخیثمه سالمی وکعب بن مالك ومرارة بن الربیع عمروی وهلال بن امیه
واقفی اما ثلثه اخیره شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوك مذکور شود ان شاء الله
تعالی واما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه وا ماند
متاعی که ضروری بود بر دوش خود کرفت وروان شد آن سرور در منزل تبوك
بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم کفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید
فرمود ابوذر است جون نزدیك رسید ونیك در وی تامل کردند کفتند والله
که ابوذر است جون بنزد حضرت درامد برخاست او را مرحبا کفت وفرمود
رحم الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده وپرسید از وی
که جه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی
که تو از جمله اعز اهل منی که تخلف نموده اند هر کامی که بر کرفته بسوی ما خدای تعالی
کناهی از تو دور کند وانا ذکر کویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

دست ۴

ابوذر

ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند وبربذه فرستادند دران منزل
می بود تا وقت وفاتش در رسید ودران وقت کسی پیش وی نبود الا زن وغلام او ووصیت کرد
ایشانرا که جون مرا بشوئید ودر کفن پیچید بر سر راه بنهید وجمعی شتر سوار که اول بشما
رسند بکوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت
نماید در دفن او جون وفات نمود بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان
رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با کروهی از اهل عراق بعمره کزاردن میرفتند
جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست وکفت این ابوذر است صاحب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اعانت نمائید ما را در دفن وی عبدالله باواز بلند در کریه شد
وکفت صدق رسول الله تمشی وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك فرود آمدند
ونماز بروی کزاردند ودفن کردند واما ابوخیثمه بعد از جند روز که رسول صلی الله
علیه وسلم رفته بود روزی بخانه خود درامد وآن روز بغایت کرم بود واو دو زن
داشت زنان وی هر یك در عریشی نشسته وآنرا رفته وآب زده وکوزهای آب سرد
مهیا داشته وطعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش استاد ودر
زنان خود دید وآن ترتیب ملاحظه نمود کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در بیابان وشدت حرارت وآفتاب وبادهای کرم باشد وابوخیثمه در سایه خنك
وآب سرد وطعام مهیا بود وبا زنان خوبروی معاشرت کند این از انصاف بغایت
دور است بخدا سوکند که در هیچکدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زواده برداشت وشتر
خود را پیش کشید وزواده را بران بار کرد وبیرون رفت هر جند زنان وی با وی

بافت

فوت عبدالله ذوالبجادین

سخن کفتند با هیچکدام تکلّم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک
بآن سرور ملحق کشت و سبب آن را بعرض رسانید سیّد عالم صلّی الله علیه
وسلّم دعای خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبدالله ذوالبجادین بود
واین عبدالله مردی بود از قبیلهٔ مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ چیز نداشت و عمّ
وی کفالت او می نمود تا بزرک شد و او را اشتران و کوسفندان و بندهٔ چند پیدا
شد و پیش از آنکه مسلمان شود او را عبدالعزّی میکفتند و بغایت آرزوی اسلام
داشت ولکن از ترس عمّ نمی توانست که بآن دولت فایز کردد تا زمانی که رسول
صلّی الله علیه وسلّم از فتح مکّه باز کشت عبدالله با عمّ خود کفت ای عمّ
من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت بوی داعیهٔ اسلام و متابعت محمّد از تو نشنیدم
و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمّش
کفت والله که تو اکر ایمان آری و متابعت محمّد نمایی هرچه بتو داده ام باز کیرم
و هیچ در دست تو نکذارم و تا ازار و ردایی که پوشیده بستانم عبدالله کفت
بخدا سوکند که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمّد خواهم کرد و ترک
بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه در دست منست از مال دنیوی بکیر که
بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت همه را می باید کذاشت برای آن ترک دین
نتوانم نمود هرچه داشت حتّی ازار و رداء خود را بعمّ واکذاشت و تجرید شده
برهنه بخانهٔ مادر آمد مادرش کیفیّت احوال از وی پرسید کفت از بت پرستی
و از مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که بنزد محمّد روم و مؤمن و موحّد شوم مرا
چندان چیزی بده که در پوشم پس کسایی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمهٔ را ردا

ونیمه

ونیمهٔ دیکر را ازار کردانید و از آن سبب ملقّب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت
کلیم سخت را کویند پس متوجّه ملازمت حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم
کشت و لنعم ما قیل نظم زهد و تقوی را کویند مرد دین کیش • زانکه میدید مراجل را پیش پیش
چون باخر فرد خواهم ماندن • خو نباید کرد با هر مرد و زن • روی خواهم کرد آخر در لحد
آن به آید که کنم خو با احد • چون زنخ را بست خواهم ای صنم • آن به آید که زنخ کمتر زنم
ای بزربفت تنی آموخته • آخرست جامهٔ نادوخته • رو بخاک آریم کز وی رسته ایم
دل چرا در بی وفایان بسته ایم • از عقول و از نفوس پر صفا • نامه می آید بجان کای بی وفا
یارکان پنج روزه یافتی • رو زیاران کهن بر تافتی • شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهارست و دکرها ماه دی • هرچه غیر اوست استدراج تست • کرچه تخت و ملکتست و تاج تست
القصّه سحرکاهی بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلّی الله علیه وسلّم
تکیه کرد حضرت نماز صبح کزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحّص
و تصفّح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد وی را غریب دید پرسید که تو
کیستی کفت عبدالعزّی و نسب خود را کفت فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد
نزدیک بما منزل کیر پس عبدالله در میان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی
فرا میکرفت و دران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد
باواز بلند قرآن میخواند عمر خطّاب کفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز
خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود حضرت
فرمود دعه یا عمر فانّه خرج مهاجرا الی الله والی رسوله چون بغزوهٔ تبوک بیرون
رفتند آمد پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم و کفت یا رسول الله دعا کن تا در راه

خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از پوست
درخت سمره بنزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا
من خون او را بر کفار حرام کردانیدم گفتم یا رسول الله مقصود من این نبود سعنبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آیی و ترا تب بگیرد
و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند
و دران منزل ویرا تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید شبی در قبر
وی در آمده بودم بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست
داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا در قبر میکذاشتند و آنحضرت میفرمود
ادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا
بدرستی که من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی
باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد دیگر آنکه مردی از بنی سعد بن
هذیم گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او در تبوک در میان
جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت
بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود افلح
وجهک بعد از ان گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود
و مقداری از خرما که معجون بود بروغن و قروت آورد و بران نطع نهاد حضرت
فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم فرمودم گفتم یا رسول الله اگر این
طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چه گونه است که اکنون همه سیر شدیم

فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معا واحد روز دیگر رفتم چاشت
خوردن وی تا چیزی به بینم که موجب ازدیاد یقین من کردد دیدم که ده نفر
پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا
کرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان را
آورد و تمام خرما فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مد بوده نمود آن سرور
دست مبارک خود را بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول
شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندان
خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار خرما که اول ریخته
بود باقی بود کوییا یکی ما از ان نخورده بودیم سه روز بدین منوال از آنحضرت برین منوال
مشاهده کردم دیگر آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن کرفت فرمود این باد
از برای موت منافقی میوزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران
اصل نفاق در همان شب وفات یافته بود دیگر آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند
حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت
کشید و پشت و کفل آنرا برداء خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله رداء مبارک
چه لایق این کار است فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده
باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملائکه با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند
و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا به بندد
الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی
سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسبان بهتر است فرمود

سنکام

صدیق

خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجّل طلق الیمین فان لم یکن ادهم
فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسب اسبی است که رنگ او بغایت سیاه بود
بعد ازان اسپ پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت با این شکل
ونشانی بهتر است گویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک
بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا میان لشکر اسلام درآمد وصفات
وعلامات وشکل وشمایل او را بدید وآنکه صدقه نخورد وهدیه قبول کند
معلوم کرد وخبر بهرقل رسانید وهرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد وبتصدیق
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند ایشان قبول نکردند وابا نمودند بمرتبه که
هرقل را خوف زوال ملك پیدا شد وگویند وی از دار السلطنه خود خویش بقصد
مدینه حرکت نکرده بود ودر تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته
پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود درانکه از تبوک پیشتر روند یانی عمر
خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر برفتن مأموری برو که همه در قدمت
می آییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت نمودمی عمر گفت یا رسول الله روم
را لشکر بسیار وابهت بی شمار است واهل اسلام در دیار ایشان نیستند
وتو امسال نزدیک بایشان رسیدی وآوازه هیبت وابهت تو بایشان
رسید وخوف ورعب در دل ایشان افتاد اگر امسال باز گردی تا بار دیگر اولی
باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنة بن رؤبه
که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد وجزیه قبول کرد
وبا او مصالحه واقع شد ودران کتابی نوشتند واهل جربا واذرح نیز آمدند

وپیشانی وی اندکی سفیدی داشته باشد ویک پای آن سفید بود

باب

وجزیه

سریّة خالد بن الولید با اکیدر

وجزیه قبول نمودند وبا او مصالحه برای ایشان نیز صلح نامه نوشت وتا غایت آن
کتاب درمیان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهارصد وبیست سوار
گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملك نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد
گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی وجماعتی قلیل همراه من میکنی
فرمود زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی وبی مزاحمه مجادله وی را بگیری
پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید
چنانکه از دور حصار او مرئی میشد شبی بود مهتاب بغایت روشن ووی
بر بام کوشك با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو
کوهی آمد وشاخ را بر در حصن وی میزد زنش بر لب بام آمد وآن حال مشاهده
کرد وخبر بشوهر رسانید وگفت هرگز مثل این شب دیده تو گفت نی گفت هیچکس صیدی
از دست داده شوهرش جواب داد که نی وحال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو
کوهی داشت چنانکه گاه بودی که بیگاه از برای صید اسب بستی وتضمیر کردی
تا برق کرده از بام فرود آمد وفرمود تا اسب او را زین کردند وبرادر وی حسان
نام با دو نفر غلام وچند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند وبطلب صید
از حصار بیرون آمدند وخالد در ایشان میدید گاو بگریخت واکیدر از
عقب آن رفت وخود صید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند وحسان برادر وی
دست بمقاتله برآورد ومقتول شد وغلامان وسایر مردم وی گریخته بحصار
درآمدند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را نکشی

چنین

وبنزد من آری واگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت
می نمایی درین امر که ترا امان دهیم و در جوار خود گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط
که بفرمایی تا در حصار بروی من بگشایند اکیدر قبول نمود و برابر قلعه آوردند
برادری دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت
در را بگشای مصاد اول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد برآنکه در را گشاد
دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد
نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد
همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا هرچه رای نبوی باشد
در شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت
روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی
بآنحضرت رساند و قبایی زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی
کرد اینچنین بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران دست در آن
می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لمنادیل سعد بن
معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا نقلست که خالد از آنچه از اکیدر گرفته
بود چیزی چند برای آن سر و در بر سم صفی مغنم جدا ساخت و خمس
ما بقی بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را
به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه
فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت و
کتاب امان برای ایشان بنوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر

کرده

کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی
آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است
لکن آنچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه
وسلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام
و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة بحقها
مؤید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این
نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم و درین سال مسجد
ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم
از غزوه تبوک بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار
کرده و مهارتی در علم انجیل و توریة تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت
پیش گرفته و داعیه ریاست داشت دایما وصف و نعت پیغمبر آخر
زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جن شنیده ام
چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنان شیفته
جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام
نقصان بود
با وجود لب جانبخش توای آب حیات حیفم آید سخن از چشمه حیوان گفتن
بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین آتش حسد از کانون
باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع
میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر می نمودی

بناء مسجد ضرار وتخریب آن

چگونه است که اکنون مردم را منع از متابعت وی باز میداری جواب میگفت
که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی با وی دارد آنکه من میگفتم پیدا خواهد
شد ورسول صلی الله علیه وسلم اورا بخواند ودعوت باسلام نمود وی قبول
نکرد وسبیل تمرد وعناد پیمود چنانچه آیت کریمه فَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ
مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ مخبر از احوال وامثال وی مینماید نظم
چون کنی بر بی حسد مکر وحسد ‌ زان حسد دل را سیاهیها رسد ‌ خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما ‌ هر کسی کو از حسد بینی کند ‌ خویش را بی گوش و بی بینی کند
آن بود بینی که او بویی برد ‌ بوی او را جانب رویی برد ‌ هر که بویش نیست بی بینی بود
بوی آن بویست کو دینی بود ‌ چون که بویی برد و شکر آن نکرد ‌ کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ‌ وز حسد خود را ببالا میفراشت ‌ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد
ای بسا اهل از حسد نااهل شد ‌ وچون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند
واسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه گریخت وبمکه رفت وکفار قریش را
بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت ودر جنگ احد حاضر
شد واول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان اورا فاسق
خواندند ودر روایتی آنکه آنحضرت اورا ملقب بفاسق ساخت ودعای بد بر وی
کرد وگفت بار خدایا ویرا طرید ووحید بمیران ابو عامر از حرب احد بگریخت وبروم
رفت ودر روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد واز انجا فرار نموده به نزد هرقل رفت وملازم
شد ومیخواست که از وی لشکری بستاند وبجنگ آن سرور آید وآن معنی بر صورت

نمی بست از انجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد
قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در ان مسجد بافاده علوم
مشغول شوم وآن مسجد مادام مرصدی بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشم
در انجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند ودر ترصیص واحکام آن سعی
نمودند وپیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند وچون آن سرور بان
غزوه بیرون آمد بنزد وی آمدند وگفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا
کرده ایم برای ضعیفان وبیماران ووقت شبهای بارندگی خاطر ما میخواهد که
قدم رنجه فرمایی وبنماز گزاردن در ان مسجد آنرا مشرف سازی ومیخواستند که
بواسطه نماز آنحضرت در انجا آنرا استحکام وثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی
نمودند که نظم مسجد واصحاب مسجد را نواز ‌ تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز ‌ ای جمالت آفتاب جان فروز ‌ ای دریغا کان سخن از دل بدی
تا مراد آن نفر حاصل شدی ‌ لطف کاید بیدل وجان بر زبان ‌ همچو سبزه تون بود ای دوستان
هم ز دورش بنگر واندر گذر ‌ خوردن وبو را نشاید ای پسر ‌ سوی لطف بی وفایان هین مرو
کان پل ویران بود نیکو شنو ‌ گر قدم را جاهلی بر وی زند ‌ بشکند پل وان قدم را بشکند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوه ایم
اگر باز آییم ان شاء الله بیاییم ودر انجا نماز بگزاریم ودر وقت بازگشتن از غزوه تبوک
چون بمنزل ذی اوان که از ان جا تا مدینه یکساعت راهست رسید اهل آن مسجد
آمدند واستدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفای بوعده است
جبرئیل آمد وآیت آورد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ

چنین

وارصاداً لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد

انهم لکاذبون لا تقم فیه ابداً انگاه وصف مسجد قبا واهل آن وبیان تطهر

ونظافت وپاکی ایشان فرموده که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم

فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم

ومعن بن عدی وبروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید وگفت بروید بآن مسجد

که ظالمان بنا کرده اند وآنرا بکنید وبسوزانید بموجب فرموده روان شدند ودر

راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن

گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم وشعله آتش با خود بیارم پس رفت وشاخ

خرمایی روشن ساخت وآمد ودویده میرفتند تا بمسجد ضرار واهل آن مسجد

وبانیان آن آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند وبکندند وگویند دوازده منافق در بنای

آن مسجد شریک بودند واسامی ایشان اینست ۱ خدام بن خالد از بنی عبید بن زید

۲ ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید ۳ معتب بن قشیر ۴ ابو حبیبة بن الازعر ۵ جاریة

بن عامر ۶ و دو پسر وی مجمع ۷ و زید ۸ نبتل بن الحارث ۹ بحزج ۱۰ بجاد بن عثمان این شش کس

از بنی ضبیعة بن زید ۱۱ عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف ۱۲ ودیعة بن ثابت از بنی

امیة آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که

باشد در انجا اندازند و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی

معنوی میفرماید که **نظم** چون پدید آمد که آن مسجد نبود ۰ خانهٔ حیلت بد و دام جهود

پس نبی فرمود کانرا بر کنید ۰ مطرحهٔ خاشاک و خاکستر کنید ۰ صاحب مسجد چو مسجد قلب بود

دانه ها در دام ریزی نیست جود ۰ گوشت کاندر شست تو ماهی رباست ۰ آنچنان لقمه نه بخشش نی سخاست

مسجد اهل قبا کان بد جماد ۰ آنچه کفو او نبد راهش نداد ۰ در جمادات این چنین حیفی نرفت

زد در آن ناکفو امیر داد تفت ۰ پس حقایق را که اصل اصلهاست ۰ دانکه آنجا فرقها و فصلهاست

نی حیوتش چون حیوة او بود ۰ نی مماتش چون ممات او بود ۰ گور او هرگز چو گور او مدان

خود چگویم حال فرق آن جهان ۰ بر محک زن کار خود ای مرد کار ۰ تا نسازی مسجد اهل ضرار

حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ

غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی

در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد

کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثناء راه قصه بر محاربه قرار گرفت و با دشمن

مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب در میان بود و من اگرچه در آن غزوه حاضر نبودم

لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و متابعه با آنحضرت می نمودیم

بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه

مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت

آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست **کعب** گوید وقتی که بغزوهٔ تبوک میرفتند

من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ

غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت

در آن غزوه بسیار بودند و ایشانرا نسخهٔ و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا

مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل

لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کار سازی

کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف

نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانا تمام وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشانرا بهر جا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم و لکن مقدر نبود تا دوری لشکر تمام رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هر گاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمی دیدم الا که متهم بنفاق یا از جمله متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه و سلم در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است اورا از آمدن آن دو جامهٔ برد وی و نظر وی در حسن آن بود مر آنها معاذ بن جبل متعرض وی شد و گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص کردانم و استعانت جستم در این امر بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشوره نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز از این امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفری بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و اورا بدیدندی در آن نوبت چون در مسجد بوقوف فرمود

جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند علانیه ایشانرا قبول می نمود و سرایر و باطن ایشانرا بخداوند تعالی وامیگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خواند رفتم و برابر وی نشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم و الله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی هر اینه که زود باشد که خدای تعالی ترا بر من بقهر آرد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من و لکن امید وارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهة راستی بیت راستی بیشه کیر در همه کار راستان رسته اند روز شمار گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم مرا قوت و قدرت و مال پیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پس من آمدند و گفتند و الله که ما ندانسته ایم که تو قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا سر مسار نبودی ترا استغفار رسول صلی الله علیه و سلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعهٔ من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو سازد و آنها که عذر

وجهة ایشان استغفار میکرد

ولیکن

کفتند از جهت تخلف اکر راست بوده حق جل جلاله بعنبر خویش را از آن خبر خواهد
داد خواهد کرد و اکر دروغ بوده ایشانرا با قبح وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم
که هیچکس با من درین امر موافقت کرد کفتند آری دو مرد دیکر همچنانکه تو کفتی کفته اند
پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع
عمروی کفتم دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردمان از ما
اجتناب نمودند و بر ما متغیر کشتند چنانکه آن زمین دران زمان بر ما چون دیار
غربت می نمود آن دو یار بخانه خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند
ولکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر می نمودم و با رسول
صلی الله علیه وسلم نمازها را بجماعت میکزاردم و بعد از نماز سلام بر وی
میکردم و با خود میکفتم آیا بجواب سلام من لبهاء مبارک را حرکت داد یا نی و نماز
را نزدیک آن سرور میکزاردم و دزدیده در وی میدیدم هر وقت که بنماز مشغول
بودمی در من از کوشه چشم نکاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود
روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من و دوسترین مردم بمن بود رفتم
و بر وی سلام کردم جوابم باز نداد کفتم ای ابو قتاده سوکند میدهم ترا بخدا
که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نکفت سه بار او را چنین
سوکند دادم در بار سیوم کفت خدا و رسول او داناترند پس دکر به شدم و از آنجا
باز کشتم در بازار مدینه میرفتم ناکاه مردی نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می آمدند
و طعام برای فروختن می آورد ایستاده بود و میکفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت

دیدم که ص

کند

مردم

کند مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بکشودم نوشته بود
که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت
کشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نکذارد اکر بنزد ما آیی با تو
الطاف و مواسات بجا آریم با خود کفتم این اختبار و ابتلایی دیکر است حال من
بجایی رسیده که کافرانرا طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول اکرم
و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش انداختم و تا بسوخت و این قضیه
دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال کعب و فرط محبت او بخدا و رسول وی که
بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله
ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود
فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده با وجود آنکه طالب
وی پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان
نلغزانیده بران بلیه صبر نمود و حسم مادهٔ اختبار و افتتان بسوختن
مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشوقتی نمود بزبان حال و هو اصدق
من لسان المقال کفت من از آستانه محمد هیچ جا نمی روم و اکر بزعم دشمن صد
مثل این جفا کند فکیف که در ضمن این انواع مصلحت و وفاست شعر

یقین م

هر چه ما را رسد از لعل دلارام خوشست ❀ کر سلامی نبود لذت دشنام خوشست
هر جفایش که رسد هیچ ستمش انعامیست ❀ همه جا خاطر درویش بانعام خوشست
کر ز محبوب سلامی و کلامی نبود ❀ از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوشست
نه که خوش میکذرد حالت اشرف بی دوست ❀ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوشست

کعب گوید بعد از انکه چهل روز باین منوال بر ما گذشت خزیمه بن ثابت انصاری
بنزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جوئید
من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی ولیکن نزدیکی باو مکن فی الحال زوجه
خود را بخانه خویشاوندانش فرستادم زن هلال ابن امیه پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیفست و او را خادمی
نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولکن باید که
وی خدمت تو بجا نیارد گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت هیچ
چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاریست کعب گوید بعضی از اهل
من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلب کنی که زوجه تو خدمت
تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی
و حال انکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر
برین دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از
غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود گزاردم و متفکر و
محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و راست بران حال بودم
که حق تعالی ازما خبر داده که زمین با این گشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشت
و هیچ ملجائی و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه
کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و روایتی انکه ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بر کوه سلع برامد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن
مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم و دانستم که غم

مارا فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام
فرموده و حال انکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه
ام سلمه و از قبول توبه ما وی را خبردار گردانیده و وی با ام سلمه گفته که توبه کعب
مالک و صاحبانش قبول شد ام سلمه خواسته که بفرستند و مارا خبر کند و حضرت
وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام مینمایند و مانع
حضور خواب و طاعت ما میگردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون ادا
نماز صبح نموده مردم را ازان حال اخبار فرموده بود پس انکس که اول از کوه سلع آواز
داده بود و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و وی بنزد من آمد و بشارت رسانید
آن دو برد که پوشیده بود بهر دو کانی بوی دادم و روایتی انکه گفته زبیر بن العوام
سواره تاخته آمد و بشارتم داد و بسوی آن دو یار دیگر مبشران شدند مبشر مرارة
سلکان بن سلامه و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعید
که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان
تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید
و گویند دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز
روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود لاجرم
حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشانرا قبول کرد نظم داغ دل آور که در میدان درد
اهل دل از داغ بشناسند مرد • ای خنک چشمی که آن گریان اوست • وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست • مرد آخر بین مبارک بنده ایست • هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود • گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار • تا برد شیر فضل کردگار

روان ص

یا سلمة بن سلامة ص

امر فلیبکوا کثیرا خوانده • چون سه برایشان چه خندان ماند • کعب کوید بعد ازان که
آن دو جامه بمژدکانی دادم بخدا سوکند که دران روز جامهٔ دیکر نداشتم دو جامه
عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال
من می آمدند ومرا تهنیت میکفتند جون بمسجد درامدم دیدم که آن سرور نشسته
با اصحاب طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد وبا من
مصافحه کرد وتهنیت کفت والله که از مهاجران هیچکس آن نوع اکرام با من بجا نیاورد
ومن کرآن نیکویی ویرا فراموش نکنم ودر بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام
از طلحه بنسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان او و کعب عقد
اخوت بست فاما انچه جمهور اهل سیر برانند آنست که میان کعب و زبیر بن
العوام عقد اخوت بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت
متحقق کشته پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست
دوست دوست می باشد کعب کوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که
روی امید درخشید چنانکه کویا قطعهٔ قمر بودی واز غایت سرور کفت بشارت
باد ترا به نیکوترین روزی که بتو آمده ازان زمان باز که از مادر بوجود آمده
کفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خدا تع
کفتم یا رسول الله بشکرانهٔ قبول توبه از تمام مال خود منخلع شده میشوم ودر راه
خدا صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از مال خود را نکاه دار که آن بهتر است
مر ترا کفتم نصیب خود را از خیبر نکاه میدارم ودر روایتی آنکه کعب کفتم جمیع مال
خود را می نمایم فرمود نی چنین مکن کفتم نصف آن کفت نی کفتم ثلث آن فرمود

وآن سرور را دستور
این بود که جون شادمان
کشتی روی او بدرخشیدی
ح

دَر راه خدا صدقه ص

آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که کفت بخدا سوکند
که ازان روز باز ندانستم هیچ مسلمانرا که حق تعالی بواسطهٔ راستی باوی انعام واکرام
بجا آورده باشد بهتر ازانکه با من بجای آورد ونیز از دیکر عمدا دروغ نکفتم وامید میدارم
که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نکاه دارد وهیچ نعمت بعد از اسلام حضرت
جلا له احدیت بعد از اسلام بمن ارزانی نداشت بزرکتر ازانکه مرا توفیق داد که با رسول
او راست کفتم چه اکر دروغ میکفتم هلاک میکشتم چنانکه آنانکه دران قضیه دروغ
کفتند هلاک شدند وحق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَيَحْلِفُونَ
بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ
جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ودر قبول
توبهٔ من این آیت نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ
عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ
الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ
إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ • از ابو بکر وراق
رحمه الله پرسیدند که علامه توبهٔ نصوح چیست کفت انکه زمین با این
کشادکی بر تائب تنک شود ونفس وی نیز بروی تنک کردد چون توبه کعب
مالک وصاحبین او **نظم** می باید آب وتابی توبه را • شرط شد برق وسحابی توبه را
آتش وآبی باید میوه را • واجب آید ابر وبرق این شیوه را • تا نباشد برق دل وابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید وخشم • کی بروید سبزهٔ ذوق وصال • کی بجوشد چشمها از آب زلال

يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا
عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ
ص

خواجه برتوبه نصوحی خویش ٭ کوششی کن هم بجان که همه تن ٭ توبه کن مردانه سر آور بره
که فمن یعمل مثقال .. بره ٭ کعب کوید کفتم یارسول الله بدرستی که خداوند تعالی
مرا نجات نداد مکر بواسطه صدق وراستی ودیکر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم
حضرت جلاله حدیث بعد از آیت قبول توبه ایشان صادقانرا مدح نموده ومومنانرا
بموافقت ایشان فرموده وبآن واسطه رفعت قدر ایشان فرموده که یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ٭ مفسران کفته اند مراد از صادقان
درین آیت کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت وقول
وعمل واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که کفت معنی آیت اینست که
ای کروه مومنان اهل کتاب با مهاجر وانصار باشید وخود را در سلك
ایشان منتظم سازید وصدق ورزید مثل صدق ایشان وبعضی دیکر
از مفسران برانند که مراد از صادقان آن سه یارند که دران امر برخلاف منافقان
راست کفتند وبعغمبر صلی الله علیه وسلم تخلیف ایشان نمود وامر ایشانرا
تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هولاء
فی الصدق ٭ وقولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان ومعاهده که با خدا ورسول
وی کردند بر طاعت وبذل نفس در راه رضا او صدق ورزیدند چنانکه
در اینجا دیکر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ٭ ولهذا بعغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق الی الجنة ٭ واهل تحقیق
برانند که صدق درجه ثانیه نبوتست اکر صدق نبودی اطمینان باخبار
از اخبار غیب بظهور نه پیوستی وحقیقت صدق صلبست که همه اخلاق

یهذی

فرع

فرع اوست از جنید قدس سره برسیدند که میان صدق واخلاص فرق چیست
کفت صدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع **نظم** صدق جان دادن بود بشنو سابقوا
از نبی برخوان رجال صدقوا ٭ در حدیث راست آرام دلست ٭ راستیها دانه دام دلست
دل نیارامد ز کفتار دروغ ٭ آب وروغن هیچ نفروزد فروغ ٭ آن دروغست این تن فانی بود
راستست آن جان ربانی بود ٭ برق فر روی خوب صادقین ٭ تن فنا شد وآن بجا تا یوم دین
زنك شك وزنك کفران ونفاق ٭ تا ابد باقی بود بر جان عاق ٭ زنك صدق وزنك تقوی ویقین
تا ابد باقی بود بر متقین **تنبیه** صاحب کشاف وغیره از مفسران در تفسیر
وعلی الثلثة الذین خلفوا کفته اند ای خلفوا عن الغزو واین تفسیر منافی آنست
که در صحیح بخاری از کعب بن مالك مروی کشته که مراد از تخلیف که در آیت مذکورست
تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوکند
خوردند دران قضیه وعذر کفتند واز ایشان قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون
بعغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوك بمدینه مراجعت نمود وبحجره شرف نزول
داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر وحسنة ومن بعدنا شرکاؤنا
فیه عایشه صدیقه رضی الله عنها کفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده
وبیداری شبها کشیده باشید وآنها که در خانهای خود بوده شریك شما
باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه تبوك تخلف نموده بودند
که ما هیچ دامنی نپیمودیم ودر هیچ وادیی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند
یعنی بحسب معنی ونیت ایشانرا در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود نه حق تعالی
میفرماید که وما کان المومنون لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم وایشان

دل بکرد کوی باشد بی دهان ٭ که بنانت حاشا شنحی و آن ٭ چون شنود از ربح وعلت دل اسلم ٭ طعم کذب ورا راست را بشناسد او ٭

الصدق

وتاخیر

قاعدان ما بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نیرو دعای ایشان کذران
تراست در دشمنان از اسلحهٔ ما و کویند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود
میفروختند و میکفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه و سلم
رسید ایشانرا از ان کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابةٌ من امتی یجاهدون
علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی انکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل
عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد چنانکه

وفود متتابع

این سال را سنة الوفود خواندند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده اند
و شرح قدوم بعضی از یشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور
سید عالم صلی الله علیه و سلم چنان بود که در هنکام آمدن وفود جامهاء
فاخر بوشیدی و یارانرا بتجمل و تزیین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی
و ضیافت نمودی و جوایز فراخور دادی و از جملهٔ وفود که در سال نهم آمدند
یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از ان قوم آمدند و مسلمان شدند

وفد اسد بن خزیمه

و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبهاسیر نموده ایم
و بطوع و رغبت خود بی انکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت
در شان ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین دیکر وفد فزاره

وفد فزاره

قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در ان میان خارجه
بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آنجماعت بسیار
لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حال بلاد ایشان برسید کفتند

یا رسول

یا رسول الله در بلاد ما قحطی و تنکیست و مواشی ما خراب و عیال ان ما از جوع در
اضطرابند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر بر آمد و دعا
کرد و باران آمد و یکهفته می بارید و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران
ببارد و لکن در کوه بایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال
ابر شکافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال
ششم مذکور شده بود دیکر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند

وفد بنی مره

و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود کفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره
تو ایم از کروه لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان
برسید آنجماعت نیز از قحط نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم
اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را
دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش باز کشتند و تحقیق
نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه دعا فرموده
بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیکر وفد بنی البکا آمدند و بشرف

وفد بنی البکا

اسلام مشرف شدند و در ان میانه معویة بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر
بن معوی و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بودند و کویند
معویة بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که
تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من بر و نیکویی بجا
آورده حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعای برکت
بر آنها خواند راوی کوید کاه بود که قحطی و تنکی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی

وبآن قوم نرسیدی و مرویست که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد وچیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد وکویند وی از اصحاب صفه بود

وفد کنانه

دیکر وفد کنانه آمدند ومسلمان کشتند وپیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چکسی وچه کار آمدهٔ کفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا ورسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری وهر چه مکروه میداری آن سرور با وی مبایعت فرمود واثله بقبیلهٔ خود بازکشت وقوم خود را ازان حال آکاه کردانید پدرش کفت والله که با تو هرکز سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن بشنید ومسلمان شد وکارسازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتبوک رفته بود ولشکر از عقب وی میرفتند واثله کفت کیست که مرا سوار کرداند ونصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره کفت من بس وی را سوار ساخت وروان شدند تا به پیغمبر رسیدند حضرت صلی الله علیه وسلم وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد وچون اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود وکفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمی خواهم که آنرا مشوب بغرضی دیکر سازم نظم

جون نباشد پاك اعمال از ریا • هست بی حاصل چو نقش بوریا • هر کرا اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندکان خاص نیست • هر که کارش از برای حق بود • کار او پیوسته با رونق بود

وفد بنی هلال بن عامر

دیکر وفد بنی هلال بن عامر بود آمدند ودرمیان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالك وعبد عوف بن اصرم وقبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه

بیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای انکه میمونه خالهٔ وی بود حضرت بخانه میمونه در آمد وی را آنجا دید بغضب رفت وبازکشت میمونه کفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور بازکشت وبنشست بعد ازان بمسجد تشریف داد وزیاد با وی بیرون آمد ونماز پیشین بجماعت بکزارد آنکاه زیاد را نزدیك خود نشاند ومر او را دعا کرد ودست مبارك بر سر او نهاد وبر روی وطرف بینی او فرود آورد از بنو هلال منقولست که کفتند بعد ازان ما همیشه اثر برکت ونور در روی زیاد مشاهده میکردیم ویکی از شعرای عرب برای علی بن زیاد این معنی را نظم کرده شعر یا ابن الذی مسح النبی براسه ودعا له بالخیر عند المسجد • ما زال ذاك النور فی عرنینه • حتی تبوا بیته فی الملحد • وکویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد وعبد الله نام نهاد وقبیصة بن مخارق کفت یا رسول الله من دینی بر او ورده ام بجهت انکه شخصی از قوم ما شخصی دیکر را کشته بود وبین الفریقین خصومت ومجادله واقع شد وبجهت تسکین نایرهٔ فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم وباولیای وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنم بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سؤال کردن وچیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مکر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلالست سؤالی کردن وچیزی خواستن تا قرض ومودی شود ومردی که آفتی وحادثه بمال وی رسیده ومال او هلاك کشته باشد او را حلالست چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید ومردی را که فقر وفاقه دریافته باشد وسه مرد عاقل از قوم او کواهی دهند که وی را فقر دریافته باشد او را حلالست چیزی خواستن

وفد عامر بن صعصعه

جند انکه فقر او برطرف شود و هر سؤالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرامست
و مالی که ازان ممر بدست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و بصحت
پیوسته که حضرت در مذمت سؤال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده مایزال
الرَّجُلُ یَسْأَلُ النَّاسَ حَتّی یَأتِیَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لَیْسَ فِی وَجْهِهِ مُزْعَةُ لَحْمٍ **نظم**
سائل آن باشد که جان کاهد و فانع آن باشد که جسم خویش کاهد. من دوم سوی قناعت ای اقوی
تو چرا سوی شناعت میدوی. بس کن ای دون همت کوته بیان. تا کیت باشد حیات جان
زان نداری میوه مانند بید. کاب رو بردی پی نان سفید **دیگر** وفد عامر بن صعصعه
آمدند و عامر بن الطُّفَیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعة و در بعضی
از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست که عامر بن
الطُّفَیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی درآیی و تیغ
برانی جون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
انچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو
نمیرسد گفت پس حاکم صحرانشینان ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش
فرمود چنین نکنم و لیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی
گفت من خود اکنون سردار جماعتی از سوارم بخدا سوگند که بروم و لشکری بسیار
از پیاده و سوار و پیاده جمع کرده بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون
آمد و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که
هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل میشدی که تو را بینم چون عامر
و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم

اکفنی

قدوم ضمام بن ثعلبه

متکیم

فرمود

اکفِنِی عامِرًا و در روایتی آنکه فرمود اللهمّ اکفِنیهما اللهمّ اهدِ بَنِی عامِرٍ و اغْنِ الاسلامَ
عَنْ عامِرٍ یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت
و زخمی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه منزل
ساخت با خود گفت غُدَّةٌ کغُدَّةِ البَعِیرِ و المَوْتُ فی بَیْتِ سَلُولِیَّةٍ و این کلام این زمان
مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد
و مقداری راه رفت آنگاه مَلَکُ المَوْتِ قبض روحش کرد **دیگر** وافد بنی سعد ضمام
بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانو بیش ببست و در
مسجد درآمد رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران نشسته بود
ضمام گفت کدام از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت
ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جواب داد مر ترا ضمام گفت
بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سؤال خواهم
نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود هر چه خواهی بپرس از هر چه خواهی
گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که
خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم
ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با
وی شریک نکنیم و از بتان بیچان که پدران ما میپرستیده اند بیزار شویم
فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکور می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده و من رسول قوم
خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت

وبیرون رفت وبر شتر خویش نشست وبقبیلهٔ خود مراجعت نمود واول
سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود که بدست لات وعزی وبدست
مناة وهبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگویی
بترس از انکه بتو رسد برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این
بتان نه ضرر ونه نفع می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته
وکتابی بوی فرستاده که آن کتاب شمارا ازین بت پرستی وجهالت که دارید
خلاص گرداند ومن گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی وبرسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم واز نزد او بسوی شما مامورات ومنهیات آورده ام
داوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همهٔ آن قبیله مسلمان شدند وبعد
ازان ببناء مساجد واقامت صلوات واداء زکوة قیام نمودند واگر ایشان را
در چیزی اختلاف واقع شدی از ضمام می پرسیدند وجواب شافی می یافتند
دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در
سنه ماه ربیع الاول سال نهم آمدند وچون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال
ایشان بیرون رفتم ودر راه بایشان رسیدم ومرحبا گفتم واستدعاء آن کردم
که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانهٔ من آمدند وبارهاء خویش فرو گرفتند
ولباس راه از خود دور کردند وجامهاء زینت پوشیدند انگاه با ایشان بنزد حضرت
رفتم پرسید ای رویفع چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک
وبقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالی که مقرند باسلام وکفیل
اسلام سایر قوم خود اند فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله

وفد بلی

ایشان نزاد در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که
اورا ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت
خداوند تعالی وبرسالت تو وگواهی میدهیم که انچه تو از نزد وی آوردهٔ حق است وبیزاریم
از انچه بتش از ما آباء ما می پرستیده اند حضرت فرمود شکر وسپاس مران
خداوندی را که شمارا باسلام هدایت نمود وبدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام
رفته یا برود وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت
ومهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا دران اجری وثوابی باشد فرمود آری وهر نیکویی
وکار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی باشد وخواه فقیر بود صدقه
مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت چندست فرمود سه روز وانچه بعد
از سه روز بود صدقه است وحلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه
ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ گوسفند چیست فرمود
از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال ازین بیرون نیست که تو میگیری یا برادر تو
یا گرگ یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود ونشانی گوید بوی باز گردانید
والا باید آن منتفع شوید گفت حکم ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با او چکار بگذار
تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی
غارت می آوردیم وچیزی از آن اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست منست
واین زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه
در تصرف اوست ازان ویست انگاه بمنزل من مراجعت نمودند وحضرت جهة
ایشان مقداری خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم

وفد تجیب

وبعد از چند روز ایشانرا جواب داد و اجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت
نمودند دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی
و اموال خود آورده بودند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان سرور
وشادمانی اظهار نمود و ایشانرا مرحبا گفت وفرمود تا آنجماعت را در جای
نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم فرمود باز برید
بدیار خود و بر فقراء همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را
که از فقراء ما زیاده آمده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از جملهٔ وفود عرب
هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی
که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با وخیری اراده
کرده سینهٔ او را بایمان منشرح میسازد نقلست که آنجماعت از فرایض
وسنن وقرآن بر سیدند حضرت را بآن جهت محبت با ایشان زیاده شد و در
اکرام ایشان فرمود و بلال را گفت تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید و در هنگام
وداع ایشانرا زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان
برسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین
ماست و ویرا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید
آن قوم بمنزل مراجعت نمودند آن جوانرا بملازمت آن سرور فرستادند چون
بمجلس حضرت در آمد گفت من مردی ام از بنی رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتها
ایشانرا بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که
من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی

چون

نظم سیم و زر را بتنگ دستان ده ، نقل و باده بمی پرستان ده ، سر ما را بتاج حاجت نیست
تن ما را دواج حاجت نیست ، ما با این خرده سر فرو ناریم ، ما ز تو بخشش از بن طمع داریم
یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت
کند و دل مرا بی نیاز گرداند از مال دنیا و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله
علیه وسلم چون طالب راغب دید و علو همت او مشاهده کرد بوی اقبال نمود
و نیکو متوجه او شد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیز که بهر یک از آن وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز بدادند
و آن گروه بقبیلهٔ خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع
منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان
از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد
بآنچه خداوند تعالی بوی داده و همت وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر
فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل شعر
گر خواجگان عصر بزر همه توانگرند ، من درهمی ندارم و از دل توانگرم
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ، با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم

وفد دارم

دیگر وفد دارم از قبیلهٔ لخم آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای
ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسبی چند و قبایی زربفت و یک مشک
خمر برسم هدیه آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده
هانی گفت پس بفرمای تا آنرا بفروشم فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام
گردانیده پس آنرا ببرید و بریزید و اما اسبان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را بعباس بن

قبول

عباس رض

موت عبدالله بن ابی سلول منافق

عبد المطلب داد کفت یا رسول الله حکیم من ازین وحال آنکه بر مردان حرامست
فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیکر در حوایج
در خود صرف کن و دیباج را بفروش و بهای آن منتفع شو پس عباس بموجب
فرموده عمل نمود وقبا را بهشت هزار درهم بیهودیی بفروخت و کویند آن وفد در
مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیکر وفود هم درین سال آمده اند
و ذکر تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوطه فی سیر است ودر اواخر شوال این
سال عبدالله بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد و کویند مدت
مرض او بیست روز بود و ویرا پسری بود هم عبدالله نام بغایت مسلمان و مخلص
وموافق رسول صلی الله علیه وسلم دران مرض بعیادت وی میرفت دران روز
که بخواست مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست واو درحالت نزع بود
آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی کفت اسعد
بن زراره ایشانرا دشمن میداشت واورا از مردن هیچ سود نداشت آنکاه
کفت یا رسول الله این زمان عتاب وسرزنش نیست ازین عالم میروم
ومیخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی وپیراهن خود بدهی که مرا
در انجا کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده
بود قمیص بالایی را داد ابن ابی کفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است
حضرت آن پیرهن که وی خواست بداد ودر روایتی آنکه بعد از موت او پسرش
ازان سرور درخواست کرد که آن پیرهن که ببدن متصلست بدهد آنکاه ابن ابی
کفت نماز بر من بکزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود چون

و در روایتی آنکه فرمود من البته هفتاد
بار زیاده خواهم
بکرد

ویرا غسل و تکفین میکردند حضرت انجا حاضر شد و پسر ویرا تعزیت رسانید آنکاه
بموضع جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا بر وی
نماز بکزارد قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست
و کفت یا رسول الله نماز بر وی میکزاری وحال آنکه در فلان روز چنین و چنین
کفت و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم بدست خود کرفته بود حضرت تبسمی فرمود و کفت ای عمر دست از من بدار
عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر کردانیده اند میان
استغفار برای ایشان هفتاد بار وعدم استغفار و من اختیار استغفار
کرده ام و اکر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود
هر اینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین آیت بود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم نقلست
که چون نماز بر وی بکزارد این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا
ولا تقم علی قبره الآیة و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند
حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا ورا بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک
خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت فایده درین محل شاید
بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چکونه روا بود که اکرام منافق
که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت او و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه
وطلب آمرزش برای او وجواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر
کرده و برهنه ساخته بودند جهت آنکه بالایی بلند داشت پیراهن هیچکس بر قد او

داشت بمی آمد عبدالله ابن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت
نخواست که آن منّت از وی بر وی باقی ماند بآن جهت پیراهن خود بدو داد و امّا
اکرام بنماز و طلب آمرزش جهة آن بود که گویند مشرکان در روز جدیبیه با وی
گفتند ما محمّد را نمیگذاریم که در مکّه در آید لکن ترا اجازت میدهیم که عمره گزاری
گفت محمّد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنیم چون وی این حرمت نگاه داشته
بود هر چند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بر وی نماز گزارد و طلب
آمرزش نمود و امّا عیادتش جهة خاطر بسر وی افق باشد مسلمان وی بود تا عالمیان
بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حقّ فرزندان مؤثر است نیکوئی فرزندان
در حقّ پدران هم مثمر است نظم وکم اب قد علا بابن له شرف · کما علا برسول الله عدنان
و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم که از آن سرور در حقّ و مشاهده
کنند آشنا گردند و در دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبدالله
بن ابی سلول منافق آمد چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان
بود آخر کار محتاج نماز و دعای آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام
در شان او متحقّق گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر
صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر وارد میشود که دفع
آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در اخر آیت تخییر استغفار عدم غفران
او و امثال او معلّل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانّهم کفروا بالله و رسوله
والله لا یهدی القوم الفاسقین چگونه حضرت را جایز بود که استغفار
کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بوده و غفران کافر محالست شرعاً بحکم

آیت انّ الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی از پیغمبر صلّی الله علیه
وسلّم سزاوار نیست با وجود که ویرا ازین معنی نهی نموده و آیت ما کان للنّبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبیّن
لهم انّهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشند چنانکه در قصهٔ وفات
ابو طالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده باتّفاق و موت ابن ابی
در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمهٔ تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها
گفته اند و تمام آنها مزیّف و مدخولست و اقرب بصواب آنست که
گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیت که انّهم کفروا بالله و رسوله
موخّر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک
مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که
احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس
تواند بود که حضرت بنابرین طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً که در
حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شد بآنکه تبرّک به پیراهن آنحضرت
جست و بنماز و استغفار آن سرور توسّل نمود و بعد از آنکه کفر او بنزول
وحی متحقّق گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و در ین سال نجاشی
حاکم حبشه وفات یافت بصحّت رسیده از جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلّی الله
علیه وسلّم فرمود امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه بر خیزید و نماز
بروی بگذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور صف بستیم و نماز

احتمال م

وفات نجاشی

جهار صه

بروی در مصلای مدینه کزارد فایده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند صه

ونماز برو کزارد بیمن در صف دوم بایستم بودم حضرت تکبیر کفت و در روایتی
انکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی انکه نماز کبر مذهب
امام شافعی و امام احمد وجمهور سلف رحمهم الله که میکویند نماز بر میت
غایب جایز است فاما امام ائمهٔ حنفیه و مالکیه رحمهم الله بر انند که نماز
بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعتست
بامام ولهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست جنانکه تقدم ماموم برامام
جایز نیست بس همجنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام وماموم روا نبود
میان میت ومصلی بروی روا نبود وایضا از جملهٔ شرایط صحت نماز جنازه
آنست که میت در بیش روی مصلی بود مستقبل قبله نماز بروی کزارد
واین امر در غایب بیقین معلوم نمی شود بس نماز بر میت غایب جایز نباشد
وجواب از قصهٔ نجاشی میکویند که نماز بیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی بنا
بران بوده که زمین را طی کرده وجنازه ویرا بران حضرت ظاهر ساخته بودند
اکرجه بنسبت با جماعتیان غایب بود ومثل این در حق غیر بیغمبر صلی الله
علیه وسلم یافت نمی شود تا بان استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب
مطلقا وکویا مستند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در اسباب
نزول آیت روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که کفت کشف کردند از برای
بیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید ونماز کزارد وصحابه کمان
نمی بردند الا انکه جنازهٔ نجاشی در برابر وی نیست وتایید این تاویل میکند انچه
در بعضی از کتب سیر مسطور است که بیغمبر صلی الله علیه وسلم در ان ایام

وایضا بثبوت بیوسته از عمران بن حصین که کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی کزارد صه

که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور وضیایی که بیش از ان بان نور و
ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلم
دران روز بر بیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد واورا خبر داد کردانید که این
روشنایی جهة آنست که یکی از یاران تو که اورا معویه بن معویه لیثی و بروایتی مزنی
کویند امروز در مدینه فوت شده وحق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر
وی نماز کزارند حضرت فرمود این مرتبه ویرا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل
کفت به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب وروز ودر قیام وقعود ور فتن
وآمدن خاطر مبارکت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی
کزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع ودر روایتی انکه جبرئیل بر خود را
بر زمین زد مرد رختی وبیشه که حایل بود مرتفع شد وجنازه آن یار باو نموده
شد ونماز بروی کزارد ودرین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت وشرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود انشاالله تعالی
ودرین سال حجهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم بیغمبر صلی الله وسلم خواست
تا حج خانه کعبه بکزارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت
در موسم حج حاضر میشوند وبرهنه طواف خانه می نمایند آن سرور مخالطه
را با ایشان دران حال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد وامیر المومنین
ابو بکر صدیق را رضی الله عنه دران سال امیر سیصد نفر کردانیده فرمود
تا اقامت مراسم حج نماید ومردم را مناسک حج تعلیم دهد واوایل سورهٔ براءة

وفات ام کلثوم

حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه

و مصلی صه

راسی آیت یا جهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از منعیّنان صحابه مثل سعد بن
ابی وقّاص و عبد الرّحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی
و غیر هم همراه شدند و حضرت بیست شتر جهة هدی تعیین فرمود و آنها را
بدست مبارك خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدّیق گردانید و محافظت آنها
بناجیة بن جندب مفوّض ساخت و ابو بکر پنج بدنه جهت هدی خاصّهٔ خویش
با خود ببرد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السّلم بر حضرت
نازل شد و گفت اداء رسالت و پیغام نکند الّا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور
علی مرتضی را کرّم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیّت واقعه خبردار کردانید
و گفت برو از عقب ابو بکر و اوایل سورهٔ براءة از وی بگیر و در مواسم حج بر مردم
بخوان و این چهار کلمه را بمردم برسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که
مؤمن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه بعد از
امسال هیچ مشرك حج نکزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا
و رسول داشته باشد و آن عهد مؤجّل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضا
آن مدّت و اگر عهدی نداشته باشد اصلاً یا عهد وی موقت نبود تا مدّت
چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود
و ناقهٔ خاصّهٔ خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد و جهت تنفید امور مذکوره
از عقب ابو بکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدّیق
پرسید از علی که امیر آمده یا مأمور گفت مأمورم و لیکن سوره را بمن ده که
حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابو بکر

اسلمی ص

وی ص

فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسك حج بجای آوردند
و ابو بکر خطبها که در ایّام حج مقرّر است بخواند و تعلیم مناسك حج نمود با علی
گفت برخیز و بادای رسالت رسول خدا صلّی الله علیه و سلّم قیام نمای علی
برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعهٔ مذکوره بمردم رسانید
و گرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند
و ابو بکر صدّیق و ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در آن امر امداد
نمایند بعد از آنکه ازین مهمّات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر
صدّیق رضی الله عنه بنزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه صورت
از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این
سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابو بکر هیچ صورت از تو واقع نشد
و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی
بود در حالی که بر لب حوض کوثر استاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت ادای این
امر نکند الّا تو یا کسی که از تو باشد بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر
اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که پسر
عمّ وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را
ببیند بکشد او را تا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلّی الله
علیه و سلّم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سؤالها
را مکروه میداشت و عیب میکرد خوش نیامد و بر این سؤال چنانکه بر عاصم بسیار
دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای

و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان
واقع شد و در صحاح اخبار
وارد شده که عویمر
عجلانی

لعان

خبری نیاورده بودی آن سرور را از آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من ازین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را با زوجهٔ خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبهٔ تو آیت فرستاد یعنی آیت وَالَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ الآیات برو و او را بیار راوی گوید رفت و زوجهٔ خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد **تنبیه** بدانکه قصهٔ لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر بانواع طرق واقع شده و ظاهر آن دالست برانکه سبب نزول آیت مذکوره قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیت قصهٔ هلال بن امیه واقفی بوده که زوجهٔ خود را هم با شریک بن سحما دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصهٔ هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریحست درین معنی لکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول

عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شده آنگاه میان عویمر و زوجهٔ وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول آیت تواند بود والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

ارسال خالد بن الولید به بنی الحارث بن کعب

درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشانرا بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوفشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله

وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طایی

علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت
آمدند از انجمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه
با خواهی مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و وی مرا دلالت
کرد بانکه بملازمت وی می باید رفت متوجه آستانه وی شدم و چون نزد
وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه
خود روان شد و من با وی همی رفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی
داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهة وی در میان راه بایستاد
و با او سخن میگفت و حاجت وی برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی
چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وسادهٔ از ادیم
که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود برینجا
بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند
و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این مرد آب و خوی ملوک نیست بلکه
صفت ص
این صفات انبیا و رسل است انگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی
و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسلست
بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال
و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان
ایشان کثیر و شایع شود بمرتبهٔ که هیچکس نیابند که قبول آن کند و شاید که
مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند
که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند

بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس
نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می‌بینی
که حکومت و سلطنت در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که
بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف
اسلام مشرف شدم و بعد از آن حضرت دو امر از آن امور که با من گفته بود واقع
شد و دریافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز
البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن
من بتی از طلا دید این آیت را خواند که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا
من دون الله نقلست که نوبتی دیگر یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند بپیشوائی ایشان
زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان
گشتند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را که بوجود باجود تو ما را تأیید
و تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از
اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی
را می پرستیدیم که از ما کاهی کم میشد و در طلب آن روزگار میگذرانیدیم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد و بهریک
از ایشان پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود
و بعضی از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامهٔ در آن باب نوشت و زید
الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی را
از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیل را که

وفد خولان

ویرا افزون تر یافتیم از انچه در شان او گفته بودند **دیگر** وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم وراه درشت و نرم پیموده ایم خاصه از برای تو و منت بر ما خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما انکه گفتید راه نرم و درشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه نهاده شما را حسنه مقرراست و اما انکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفاء عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة **نظم**

چه مظلم گشت ظلم ظالمان ○ آن گفتند جمله عالمان ○ انگاه ایشانرا جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت کرد **دیگر** وفد رهاویین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زواده که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش ان سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای حضرت فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از ان بخوردند نقلست که انجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند از انجمله اسبی بود که آنرا مراح میگفتند آنحضرت فرمود تا شخصی بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از ان بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز تک بود یکی از ان قوم گفت این اسب

زیادت ص

جنین ص

وفد رهاویین

بحر است یعنی واسع الجری و تیز رفتار است و لکن کوفتی یافته و خالی از مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید انکس که انرا بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقه براند آن اسب سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا و در عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود و دیگرانرا جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند **دیگر** وفد غامد ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در انجا مبین ساختند انگاه پرسید که در منزل کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خردتر از همه ماست فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یکی از شما را دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچکدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از ان جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت و عیبه را انجا پنهان ساخت برفتم و انرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد و ما بر

وفد غامد

خود ص

صدق رسالت وی کواهی مید بیم ملازمت آنحضرت باز کشتند و کیفیت حال
بعرض رسانیدند وآن جوان آمد وایمان آورد وکویند رسول صلی الله علیه وسلم
ابی بن کعب را فرمود تا انجماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن
کرد دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلهٔ خویش باصد وپنجاه مرد آمدند وپیش ازانکه

وفد بجیله

ایشان بیایند سید احباب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما
مردی که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند
ومسلمان شدند وبیعت نمودند از جریر مرویست که کفت رسول صلی الله
علیه وسلم دست خود را بسط فرمود وکفت مبایعت میکنی با من برانکه کواهی دهی
بوحدانیت خدا وبرسالت من ونماز را بر پای داری وزکوة مال بدهی وروزه
ماه رمضان بداری ونیکخواه جمع مسلمانان باشی وفرمان برداری والی خود را
واکر بندهٔ حبشی بود جریر کوید برین جمله مبایعت نمودم وحضرت تلقین
کردم که بکوی ما دامی که استطاعت داشته باشم نقلست که بغمبر صلی الله
علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود ازوی پرسید کفت یا رسول الله
حق تعالی دین اسلام داد میان ایشان ظاهر کردانده بود ودر مساجد
وساحات باقامت اذان وصلوات قیام مینمایند وبتخانها منهدم کشته

بتخانه‌ام

فرمود که ذو الخلصه را حال چیست جریر کفت آن بر حال خود است وانهدام نیافته
حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمی سازی کفت یا رسول الله
همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست من بر آید ودیکری غیر من هدم
آن نکند فرمود برو وآنرا خراب کن کفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دور است

اکر بر شتر سوار میشوم در بر میرسم ومرا حالیتست که بر اسب سوار نمی توانم شد
وبر همی اسب که سواری میکنم مرا می اندازد جریر کوید پس آن سرور دست مبارک خود را
بر سینهٔ من زد چنانچه اثر انکشتان مبارک وبر ادر سینهٔ خود بدیدم وفرمود اللهم
ثبته واجعله هادیاً مهدیاً پس برخاستم از نزد او بخدایی که وی را براستی فرستاده
که بر اسبی تند نشستم وآنرا اندر در زیر ران من چنان نمود که کوییا کوسفندیست
شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم وبجانب ذو الخلصه بیرون رفتم وباندک فرصتی
بانجا رسیدم وآن بتخانه را منهدم ساختم وآتش دران زدم وخبر بآنحضرت رسانیدم
فرستاده مرا وی کوید که بوصول آن خبر شادمان شد وبر خیل جریر دعای برکت
کرد ودر روایتی انکه سجدهٔ بجا آورد کویند اهل الخلصه بعد از هدم وحرق آن بتخانه مسلمان
شدند ودر خزینه آن اقمشه وامتعه وبوی خوش بسیار یافتند وهمه آنها را
بمدینه آوردند ودرین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومیان نصاری

نزول آیت مباهله

نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری
نجران نوشت وایشانرا باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشوره دران باب
چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله
علیه وسلم تحقیق کنند وخبر بایشان رسانند ومقدم آن وفد مردی از بنی کنده
بود عبد المسیح نام عاقب لقب ومردی دیکر ایهم نام سید لقب که اول امیر وخداوند
رای وصاحب مشوره اهل نجران وثانی صاحب رحال ومجمع ایشان بود ومردی
دیکر از بنعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند وصاحب مدارس آن طایفه بود

رسیدند

منقولست که چون بمدینه جامهاء راه از خود دور کردند وحلهاء ابریشمین از برود حبره

در بوشیده بودند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریهاء طلا در دست کرده بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گزاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید تا بهر نوع که خواهند نماز بگزارند چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و بسی چند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه عنهما بنا بر سبق معرفتی که با ایشان داشتند بیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و بسی چند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم یا بر خود یا توقف کنیم نقلست که آن جماعت این سخن را در مجلسی با عثمان و عبد الرحمن گفتند که علی بن ابو طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو در مهم این مردم چیست گفت رای من آنست که این جامهاء فاخر و انگشتریهاء طلا از خود دور کنند و جامهاء سفر و بر وایتی جامها برسم رهبانان بوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده که این جماعت نوبت اولی که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آن سرور ایشان را باسلام فرمود ابا کردند و انکار و عناد افزودند و حکایات پریشان و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود

در مجلسی ص

دعوت ص

که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای بر دروغگویان گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بحقیقت میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش مراجعت کنید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و حالا که حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی در عقب آن سرور بودند و با ایشان فرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند

باد ص

بود ص

ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود ای یاران بدرستی که رویی
چند می بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل کرداند بسبب ایشان
زایل کرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ
نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان
شوید تا شما را بود هر چه مسلمانانرا بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند
این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت
حرب عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو بر انکه هر سال دو هزار حله هزار در
ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهاء هر حله از ان چهل درهم باشد و رسولان
ترا که بدیار ما کذرند مهمانداری کنیم بشرط انکه ما را با دین خود بگذاری و در ذمه
و زنهار خود داری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی انکه گفتند سی اسب و سی شتر
و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم و در روایتی انکه حضرت فرمود اگر مسلمانانرا حادثه
روی نماید عدد ثلثین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریه بدهید و باید که
ربا نخورید و بربا معامله نکنید پس از طرفین بر این جمله مصالحه واقع شد
و صلح نامه دران باب نوشتند و کواهی جمعی از اصحاب بر انجا ثبت کردند و آن
کروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدا که نفس من بید
قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند
حق تعالی صور ایشانرا بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان
آتش میریخت و اهل نجران مستأصل میشدند حتی که مرغان انجا بر سر درختان
نمی ماندند و یکسال نمیکذشت که تمام نصاری هلاک میکشتند نقلست که

در هنکام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر
میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز باید تا با شما
شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد با شما بفرستم عمر خطاب رضی الله عنه
کوید بامید واری انکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه
و سلم رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران
را ملاحظه می نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم
بر ابو عبیدة بن الجراح افتاد و ویرا بخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان
رو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر کوید
آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت ببلاد خویش بازکشتند و بعد از اندک
زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان
بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه
بود عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بحسب مصلحت
تغییر ببعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از ان از دیگر خلفا و حکام تغییرات
دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن
وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف سید حضرت رسید مملکت ویرا
قسمت فرمود بعضی از ان به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت و بعضی از ان
بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی با بو موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه
و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه
و سلم جهة علی مرتضی کرم الله وجهه لوایی عقد فرمود و بدست مبارک

گفت صح

مبارکش صح

نوشته صح

سریه
علی بجانب یمن

خویش بر سر وی پیچید و گویند آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب
پس قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار همراه وی
گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله
نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد و در روایتی آنکه
آن اول خیلی بود از اهل اسلام که دران بلاد در آمدند و در روایتی از علی آنکه گفت
مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار
جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت
دست مبارک را بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه
و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشند و زبان ترا
بر راستی ثابت گرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند و مدعی دعوی
کند میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر بشنوی که این طریقه
سزاوارترست بانکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز در
هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر گشت که زبان
معجزبیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحت پیوسته که حضرت
خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد ازان علی را بجای وی فرستاد و بروایتی
علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده
مرویست که گفت من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا
شد سبایا در آمیان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی
بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر اغتسال در

موی

موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم
ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را از سبی که در خمس واقع شده
بود بعد ازان در قسم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد با او نزدیکی کردم
بریده گوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بر وی عرض کردم و فرمود ای بریده
مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر وی را دوست داری
در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین کنیزک بوده و در روایتی از بریده
آنکه گفت رنگ رخسارش بر افروخت و فرمود در شان علی گمان بد مبر او از من
و من از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست
بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد بمن از علی بن
ابوطالب از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر همراه علی بودم چون
نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گزارد آنگاه
صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم
بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود قبیله همدان از اهل یمن بیکبار همه
مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و از اسلام
آن قبیله آن سرور را اعلام کرد راوی گوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب
علی وقوف یافت خوش وقت شد و سجده شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت
و گفت السلام علی همدان و بصحت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله
عنه که گفت علی بن ابی طالب از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص
نساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت

فرمود عیینة بن حصن فزاری واقرع بن حابس وزید الخیل بن مهلهل طایی و علقمه
بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما احق و اولی
بودیم با این زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید ودر روایتی آنکه مردی
برخاست که چشمان وی در گاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود
و پیشانی بلند و لحیهٔ انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن
بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت دربن قسمت نکردی
فرمود وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابو سعید
خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول
الله گردن ویرا بزنم فرمود نی شاید که نماز گزار باشد خالد گفت بسیار نماز
گزاران باشند که بزبان گویند چیزیرا که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود من مأمور نیستم باینکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن
ایشانرا بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قفای
آن مرد دید و فرمود بدرستی که شأن اینست که بیرون آید از نسل این مرد
قومی که قرآنرا تازه و تر خوانند و لکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی از آثار
اذان خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را بآسمان رفع نمایند
قرآن خواندن ایشانرا رفع بآسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه هیچ کسی
تیر از صید بیرون رود اگر دریابم آن قوم را هر اینه که ایشانرا قتل کنم چنانکه
هیچکس از ایشان زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر
برانند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبت

دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم
آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه تا در راه بآن سرور ملحق شد و
درین سال سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج گزارد
اهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گزارده و آنرا حجة الوداع گویند
بجهة آنکه یاران را در خطبهٔ که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت خذوا
عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا و در روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم
بعد عامی هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه میداشته

حجة الوداع

که آنرا حجة الوداع گویند و میگفته آنرا حجة الاسلام گویید منقولست
که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس
ارادهٔ حج گزاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم
بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب
حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در یابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت
تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم ماندند جهت تسکین خاطر ایشان
فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة پس روز شنبه بیست و پنجم
ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را
مطیب ساخته و از ثیاب مخیط محرم متجرد گشته و ازاری و ردایی پوشیده
از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش مینمود و نماز پیشین

در مسجد مدینه چهار رکعت کزارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب
ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیکر دران منزل بقصر کزارد و عایشه صدیقه
رضی الله عنها کوید در تمام راه مکه نمازها را قصر میکرد و حال انکه از هیچ
احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و بدی با خود همراه داشت و آنها را
اشعار و تقلید فرمود و بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه
کوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اکر یکی ازین شتران هلاک
شود با آن چه کنم فرمود انرا نحر کن و قلاده اش را خون آلود ساز و بر صفحه یعنی
سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو ازان نخورید و کویند و برا حضرت
فرمود که اکر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران بدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام
امهات مؤمنین رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از اداء نماز دیکر
بر ناقه خویش سوار شد و انرا برانگیخت انگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیه افراد
داشت و در اثناء راه بفرموده جبرئیل قارن کشت چنانکه بصحت رسیده که
شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیکر فرمود امشب آینده از پروردکار
من آمد و کفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بکزار و بکوی حجة فی عمرة
و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام حج و عمره بندد و هر که
خواهد احرام حج تنها بندد و هر که خواهد احرام بعمره تنها بندد و دران سفر
چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمی توانست
کرد و در روایتی انکه صد و چهارده هزار کس و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه
بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیك اللهم لبیك لبیك لا شریك لك

لبیك ان الحمد و النعمة لك و الملك لا شریك لك و بروایتی این نیز میکفت که لبیك
اله الحق و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه
کویند و اسما بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را پسری متولد شد محمد بن ابو بکر و دران
باب از سید احباب استفتاء کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن و لجام به بند و بر احرام
خود ثابت باش و تلبیه میکوی اسماء دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما روایت
کند که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را
بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت
آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر جهت زواده ترتیب نمودند و بران
شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود
آمد و شتر را بجوا بابند و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندا میکرد و ضاله
خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت
نماز پیشین بود که غلام بان موضع رسید ابو بکر کفت وای بر تو اکر تنها بودی
بر من آسان بود و لیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اهل وی با من اند و زاد ما بر
بران شتر بود و در روایتی انکه ابو بکر برخاست و غلام را تادیب نمود و کفت شتر را محافظت
نمی توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میکفت نمی بینید این محرم را که چه میکند
و کویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه وسلم کم
شد قدحی از حیس که از خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند فرمود ای ابو بکر
بیا که خداوند تعالی برای ما غذایی طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد
و زجر مینمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر خود آسان کیر که امر در دست غلام و در دست ما

زامله کجاست کفت از من
کم شد ابو بکر کفت صح

من صح

بیچکد ام نیست و برادران هیچ کاهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم واهل
وی وابوبکر واهل او و هر کس که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد ازان طعام
تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ
لشکر رسول صلی الله علیه وسلم بود در رسید و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور
بخوابانید و با ابوبکر گفت به بینید که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود کم شده
ابوبکر برخاست و تفحص نمود و گفت چیزی کم نشده الا قدحی که آب ازان می آشامیدیم
غلام گفت آن قدح با منست صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد
وگویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زوادهٔ ایشان بران
بار بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین
شنیدیم که زاملهٔ تو گم شده واین زامله آورده ایم بعوض آن تا قبول آن بر ما
منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ ما را خدا بما رسانید شما زاملهٔ خود را باز برید
حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت وابو ثابت کنیت سعد است پس نیست
ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را ازان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت
یا رسول الله منت خدا و رسول ویراست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو
میگیری نزد ما دوستتر است ازانچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت حق تعالی است
هر کرا خواهد که خلقی ازان اخلاق بوی دهد او را بدان خلق موفق میسازد و بتحقیق که
صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مران
خدایی را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد

هیج ص

زمان ص

جاهلیت از جمله پیشوایان وجوانمردان ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا ودر راه در منزلی
از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت
گوره خر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت
چون اثر ملالت در روی او مشاهده فرمود گفت ما بهیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم
مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل ابوا و حا بجا عرق از مردم رسید و از حال ایشان
پرسید گفتند مسلمانانیم وایشان ازان سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول
خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج
فرمود نعم ولک اجر و در موضع سرف عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها حایض
شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه
کند و ترک عمره نماید ولکن حلال نگردد ازان عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع
اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع
سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدی نبود نباشد وخواهد که حج را عمره گرداند
چنان کند و هر کس که خواهد با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنابر
تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون
آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج
باقی ماندند و ابوموسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا با آنحضرت رسید و گفت
یا رسول الله نیت خویش متعلق بنیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود تو نیز بطواف
یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود

ونماز صبح یکشنبه در آن موضع بگزارد ودر مکه درآمد از طرف اعلی از ثنیهٔ کدا
وچون بباب بنی شیبه رسید وخانه بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت
تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة وزد من عظمه ممن حجه واعتمره تشریفا وتکریما
وبمسجد الحرام تشریف داد واستلام حجر الاسود نمود وطواف خانه بجا آورد
ودرحین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورد وبر دوش چپ انداخته
هفت نوبت طواف کرد ودر سه طوف اول بشتاب میدوید ودر چهار آخر بسکون
میرفت ودر هر طوفه استلام رکن حجر الاسود ومس رکن یمانی میفرمود ودر
میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار ومرویست که حضرت فرموده هفتاد ملک موکل اند بر رکن
یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ایشان
گویند آمین بعد از تمام طواف بنزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام
آمد وکریمهٔ واتخذوا من مقام مصلی ومقام را میان خانه وخود کرد اید
ودو رکعت نماز بگزارد در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون ودر
ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد وباز
آنرا استلام نمود واز باب الصفا از مسجد بیرون رفت وبجانب کوه صفا
روان شد وآیت ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند وفرمود ابدا
میکنم بانچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده ودرمیان کوه صفا ومروه هفت
بار سعی نمود سه نوبت خبب بجا آورد وچهار نوبت مشی نمود وچون بر صفا

ابراهیم ص

الخبب ضرب من العدو
والعدو دویدن ه

برآمد رو بقبله می آورد ودر خانه میدید وبتوحید وتکبیر قیام مینمود ومیگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو
حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر
عبده وهزم الاحزاب وحده ودعا میکرد ودر مروه نیز مثل این بجا می آورد
وچون از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید وحلال
گردد وروز ترویه در حین توجه بمنی احرام حج بندد وانکه هدی داشته باشد بر احرام
خود باقی ماند تا روز نحر وفرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم
هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم واحرام خود را بعمره منصرف میساختم
وهمچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میگشتم ولکن چون هدی همراه دارم
حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم وبصحت رسیده که سراقة بن مالک
بن جعشم برخاست وگفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان
حج وعمره مخصوص است بامسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد
بود وانگشتان مبارک را در یکدیگر مشبکه گردانید وفرمود دخلت العمرة
فی الحج الی یوم القیمة ودرین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند
عمره در اشهر حج افجر فجورست وجمهور علما برانند که این سخن برای تسلی
خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرموده والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بوده افضل خواهد بود وابو بکر صدیق وعمر فاروق وطلحه وزبیر و
جمعی دیگر از صحابه هدی با خود همراه داشتند وبر احرام خود باقی ماندند وفاطمه زهرا
وامهات مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند

غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقاً گذشت و درین اثنا علی
مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت سدی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود چه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول
الله یمن ننوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را بنیت تو متعلق
ساختم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود من احرام حج بسته ام و سدی
با خود آورده ام ای علی پس تو احرام خویش باش و در سدی شریک من شو و علی فاطمه
را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض
کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا باین فرموده
و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه
و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه
که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از
یاران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن
گزارد و شب در آن موضع بیتوته کرد و نماز صبح روز جمعه آنجا بگزارد و بعد از طلوع
آفتاب متوجه عرفه شد و فرمود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده
بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل
گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی ببستند سوار شد و ببطن وادی آمد و
همچنان سواره خطبهٔ بلیغه بخواند و در آن خطبه فرمود خونهای شما و مالهای
شما و عرضهای شما میان شما حرامست حرمتی مثل حرمت امروز در این ماه در این بلده
و درین عبارت اشارت بر دلالتست بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود بدانید

وآگاه باشید که همهٔ امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در
جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطلست و اول
خونی از آنها که بر اندازم خون پسر ربیعة بن الحارث است و رباهای جاهلیت را همه
باطل گردانیدم و اول ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلبست و فرمود
بترسید از خداوند تعالی و بعهد خداوند در شان زنان خویش زیرا که ایشان را
در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمهٔ خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را
گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید
نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر
عضو ایشان ظاهر نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوهٔ ایشانست بمعروف
و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود شما مسئول خواهید شد از
من یعنی فردا قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما
شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی میدهیم خواهیم داد که ادای رسالت
و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه
خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید
که سه چیز سینهها را از کینهها پاک کرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر
مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه ایستاده بود ام
الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی

شیر برای او فرستاد قدح را بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و
دانستند که بروزه نیست و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را امر فرمود
تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود
و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد
و راند تا بموقف آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه
والحاح نمود و بنبوت پیوسته که حضرت فرمود بهترین دعا دعای روز عرفه است
و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله
وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در فضل روز
عرفه فرمود هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بنده گانرا از آتش دوزخ
زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیك میشود باهل
عرفات در روز عرفه و مباهات می نماید بایشان بر ملائکه و میگوید مقصود
و مراد این جماعت چیست یعنی هر چه میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیرتر
و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز ادر عرفه ندیده و نیست این حال او را
مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان
بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملائکه می آمد
و صف ایشانرا می آراست برای جنگ با کفار قریش و در آن روز مردی از
مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان
جامهٔ احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از

پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی وی را تلبیه گویان و جولیده موی
از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسك حج کرد وی را
تعلیم نمود و فرستاد بمردم که بر مواقف که در ایام سابق داشته اید وقوف نمائید
و در این روز آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ضمن آن فوایح انتقال
بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود
ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیك بود که بگوشهٔ رحل رسد
و چون بپشتهٔ بالایی میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی بآسانی بر آید و در راه
بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوی
خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه
آمد و نماز شام و خفتن را بیك اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه
در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام
آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و بتکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان
توقف کرد که نیك روشن شد عباس بن مرداس اسلمی روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی
طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم بدرستی
که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول الله صلی الله علیه وسلم بجناب الهی نالید و گفت
بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم

صلی

راضی شود و ظالم را بیامرزی بی جند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد جون صبح
طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم
بودند کفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرکز درین ساعت تبسم
نمیفرمودی جه جیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان دارد
فرمود بد دستی که دشمن خدا ابلیس جون دانست که حق تعالی دعای مرا در شأن امت قبول
نمود وکناهان امت مرا بیامرزید خاک برفرق پر ادبار خود باشید و دعا بویل و ثبور
برخود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری ~~شعر~~ مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هرکسی برخلقت خود می تند • سگ وظیفهٔ خود بجا می آورد • مه وظیفهٔ خود برخ میکشد
کارک خود میکذارد هر کسی • آب نکذارد صفا بهر خسی • خس خسانه میرود بر روی آب
آب صافی میرود بی اضطراب • مصطفی مه میشکافد نیمشب • ژاژ میخاید زکینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده میکند • وان جهود از خشم سبلت میکند • در شب مهتاب مه را بر سماک
از سکان و عوعو ایشان جاک • نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان کشت
و فضل بن العباس را رضی الله عنهما ردیف خود کردانید و فضل کودکی بغایت جمیل
بود و درین محل زنی از قبیلهٔ خثعم پرسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمود
نمی تواند فتاکر قبل وی حج بکزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نکاه
میکرد وان سرور بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان میکردانید بجانب دیکر
وجون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند انکاه طریق وسطی که بجمرهٔ
کبری بیرون میرود پیش کرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنت رمی جمار

قیام نمود بسنک ریزه که عبد الله بن عباس برای وی جیده بود مانند حصی خذف بهفت
سنک بینداخت و با هر سنکی تکبیری بکفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال
و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقه ویرا کرفته و دیکری بجامهٔ خویش آن سرور
را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبهٔ خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبه
روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن
پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که بکلام بکتاب الله خواند
و فرمود که مناسک حج را نیکو از من فرا کیرید که شاید بعد از امسال حج نکزارم و مردم را
از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود
که زمان بهیئت خود باز کشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده
ماه از ان جمله جهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه دیکر
منفرد و آن رجب است که میان جمادی و شعبانست • و فرمود که زود
باشد که شما به پروردکار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس
باید که باز نکردید بعد از من بحال کمراهی که با یکدیکر مقابله کنید و بعضی بزنند و فرمود
الا هل بلغت کفتند آری فرمود خدایا کواه باش و باید که برساند انکس که حاضر است
بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نکاه دارنده تر باشد
از شنونده انکاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود
وانجه علی از یمن رانده بود مجموع صد شتر بود از انجمله شصت و سه شتر را بدست
مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیکر را بعلی فرمود تا نحر کند
و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را

از ص

در ماه ص

از شما کردن بعضی بزنند صح

با بوطلحهٔ انصاری و یك نصف دیگر باز واج مطهرات و تمام یاران بخش کرد یکی
دا یك موی و دو موی علی مقدار مراتبهم بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا
نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا ببرکت آن جویم ولیغم ما قیل

زلف بریده را چو کنی تار تار بخش ** تا دی بعاشقان سیه روزکار بخش

آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بدو داد وی آنرا در اندرون
طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از آن بر سر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور
میشد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گویند در
روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره مقصران
یکبار دعا کرد و صد بدنه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از صد ابای خاصه
پارهٔ گوشت قطع کردند و در دیکی پختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول
فرمود چون در صدی ویرا شریك ساخته بود انگاه علی را گفت تا گوشت و پوست
و جلهای شترانرا بر مردم قسمت نمود و قصابانرا از آن جمله چیز نداد بلکه اجرهٔ ویرا
علی حده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار کردانید که همه اجزای عرفه
موقفست غیر از بطن عرنه و همه اجزای مزدلفه موقفست غیر از بطن محسر و همه
اجزای منا و کوچهای مکه منحر است انگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها ویرا
مطیب ساخت بطیبی که در آن مشك بود و حلال کشت بعد از آن سواره بمکه
در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر
نیز گویند و بنزدیك چاه زمزم رفت و کفت ای بنی عبد المطلب بکشید آبرا از چاه زمزم

آن ص

که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس
دلو آب بنزد آنحضرت بردند و از آن آب آشامید و به نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود
و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاك شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت
سؤال کردند از تقدیم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه
آنها فرمود حرجی و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه
و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این
سه روز را ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد
بعد از زوال هر روز از برای هر جمرهٔ هفت سنك ریزه انداخت و ابتدا بجمرهٔ دنیا
که بهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف
نمود و در جمرهٔ وسطی همین طریقه مسلوك داشت انگاه برمی جمرة العقبه قیام
نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنکی تکبیری گفت و گویند
و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبهٔ بخواند و در روز
دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر بخواند و در آن خطبه
وصیت فرمود به نیکوی باذوی الارحام و عباس بن عبد المطلب رضی الله
عنه دستوری خواست که بجهة رعایت سقایه سه شب در مکه بیتوته نماید
حضرت ویرا اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر
گویند بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف داد و یکروز پیش از این باسامه
فرموده بود که فردا در محصب که آنرا ابطح نیز خوانند نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم
کرد ابورافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمهٔ ویرا در آن موضع بزد بی آنکه آن سرور

هیچ ص

اودا بآن امر فرموده باشد القصه که شب چهارشنبه در محصب بتوده فرموده
دا امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت
و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع
ده روز در مکه توقف فرموده و دران ایام نمازها را بقصر میکزارده و بعد از نماز
که قصر میکرده میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثنای مراجعت
چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را اول وقت کزارد
بعد از ان روی بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم
من اولی بمومنان از نفسهاء ایشان و روایتی آنکه فرمود کویا مرا بعالم بقا میخوانند
خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میکذارم و یکی
از دیکری بزرکتر است قرآن و اهل البیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من
با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها چه کیفیت خواهید
کرد و آن دو امر از یکدیکر هرکز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
آنکاه فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم
بعد از ان دست علی را بکرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث
کان و مرویست که عمده اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه کفت ای علی بامداد کردی
مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه نظم دو از برای سر دین خویش تاجی ساز دخالهای جوانمردوار
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری • ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
کواه پاکی اصلت ولای میری دان • که بر کمال معایش هلا آتاست کواه

آورده

قصه غدیر خم

با اهل مکه

آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه بتوده فرمود
و در روز از طریق معرس بمدینه درامد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر
آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم جریر بن عبد الله
بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف
بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی کرویده و مطیع وی شده
بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت و ذی
الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت وی بمدینه
آمد و با او هشت هزار غلام بود او با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از ان جمله
چهار هزار را آزاد کرد عمر کفت ای ذو الکلاع انچه باقی مانده است از غلامان خود
بمن فروش که دو دانک بها آنها بهمین جا نقد بدهم و دو دانک بر یمن نویسم و دو دانک
بر شام ذی الکلاع کفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش
آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیکر بمجلس امیر المومنین عمر رفت خلیفه
ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار کرفت کفت خداوند تعالی انچه بهتر بود مرا
وایشانرا اختیار کرد عمر کفت چیست آن کفت همه را از برای رضای خدای تعالی
آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنکاه کفت یا امیر المومنین مرا کناهی
عظیم است و کمان نمی برم که حق تعالی انرا بیامرزد فرمود کدامست کفت روزی از جماعتی
که مرا تعبد میکردند پنهان کشتم و بعد از ان از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون

از شاد جریر بذی الکلاع

مراد بدند فوتب صد هزار کس سجدهٔ من نمودند عمر گفت توبهٔ با خلاص و انابة
بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب امید واری مغفرت خداوند تعالی
می تواند بود سی جندگاه بزرك و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی
از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با سدیه نزد ذی الکلاع
فرستادند یکسال در حوالی قصر خود وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از ان دیدم
که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده
کرد بعد از ان بمدتی وی را دیدم که مسلمان گشته و ترك سلطنت نموده بود و مقداری
گوشت بدرمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند **نظم**

اُفٍّ للدنیا اذا کانت کذا ۰ انا منها کل یومٍ فی اذی ۰ ولقد کنتُ اذا قیل مَن
اَنعمُ الناسِ معاشاً قیل ذا ۰ ثمّ بُدِّلتُ بعیشی شقوةً ۰ حبذا هذا شقاءً حبذا

جنین کردند اصحاب ولایت ۰ ز لفظ جعفر صادق روایت ۰ که ویرانی است این دنیای غدار
وزان ویران ترست آن دل بصد بار ۰ که او معمور دنیا گزیند ۰ که مادر مسند دنیا نشیند
ولکن هست عقبی جای معمور ۰ وزان معمورتر آن دل که از نور ۰ نخواهد جز بعقبی در عمارت
شود قانع رسد دنیا بغارت ۰ و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وفات یافت و دران روز آفتاب گرفته مردم گفتند که بجهت موت ابراهیم آفتاب منکسف
گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا خدا وند تعالی
فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی
و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمیگردند ولکن میترسانند بندگان خود را
با آنها پس چون به بینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق

احدی

وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم

مشغول شوید و شرح قصهٔ وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهة وی در محل خود
از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی ۰ و درین سال جبرئیل علیه السلم بصورت مردی
که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی و بوبی بغایت
خوش و رویی در اعلی مرتبهٔ حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد چنانکه حاضران مجلس وی را بدیدند و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر
بر وی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچکس از ایشان او را نمی شناخت تا حکم
نمایند که حضری است و چون نزدیك رسید گفت السلام علیك یا محمد و حضرت
جوابش داد وی آمد و چنان نشست که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بود و دستهای خود را بر سر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام
و احسان و قیامت و علامات آن سؤال کرد و آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه
از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بروید و وی را بطلبید
یاران بیرون رفتند و هر جند جستند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل
بود هر بار که بنزد من آمدی وی را بهر صورت که بود می شناختم الا این نوبت
و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه بعد از سه روز بعمر خطاب فرمود
دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او دانا ترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصهٔ مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف

ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه

تعلیم دین کند

دعوی نبوت مسیلمه

وجوانب رفت بعضی از مردم داعیهٔ نبوت بیدا شد مثل مسیلمه بن ثمامه بن
کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن
کعب عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود امّا
مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میکفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن یمامه
نام دارد و شرح قصّهٔ او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد
وچون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلّف نموده در منزل توقف
کرد و میکفت اکر محمّد امر حکومت را بعد از خود بمن کذارد متابعت وی میکنم آن سرور
با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شمّاس از انجمله بود خود بمنزل او رفت و در دست
حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سیّد عالم
صلّی الله علیه وسلّم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اکر از من این شاخ خرما
خواهی بتو ندهم و تو نتجاوز نکنی از انجه خدا وند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اکر
بعد از من باقی مانی می بینم که حق تعالی ترا هلاک کرد اند و بدرستی که من کمان
می برم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان او آنجه نموده اند و حال آنکه حضرت
در واقعه دیده بود که در دستهاء وی دو سوار از طلا بود و از انجهة غمکین شد پس وحی
کردند او را که باد بر آنها دمد آوی کوید که آن سرور میفرماید که باد بر آنها دمیدم
سود و ناپید اکشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذّاب صاحب صنعا یعنی اسود
و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا
کرد و مبذول نیفتاد و چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد کشت و دعوی
نبوت کرد و نامهٔ به پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم نوشت باین طریقه که از مسیلمه

رسول
وبهولی

در نبوت ص

رسول خدا نوشته میشود بمحمّد رسول الله امّا بعد نیمهٔ زمین از آن ماست و نیمهٔ
از قریش ولکن قریش تعدّی میکنند و نامه را بدو مرد داد و بنزد آن سرور فرستاده و
قریش حضرت چون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد
برسالت من دارید کفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید کفتند وی
شریك تواست حضرت تبسّمی فرمود و کفت اکر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند
من شما را کردن میزدم و جواب نامهٔ مسیلمه نوشت که از محمّد رسول الله نوشته
میشود بمسیلمه کذّاب امّا بعد بدرستی که زمین از آن خداوندست بهر کس که
خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاك کردی خدای تعالی ترا
با متابعانت هلاك کرداناد نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت از این جهان
رحلت فرمود کار او بمرتبهٔ رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات
مموّههٔ مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی
بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنابر سحر و شعوذه و کویند علم
نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی چنین کفته اند که اوّل کسی که بیضه را در
شیشهٔ سر تنك در آورد و اوّل کسی که پر بریده طایر بهم وصل نمود وی بود و دعوی
میکرد که آهوی شیر دار از کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشد منقولست
که زنی بنزد او رفت و کفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب نخلستان ما
بیدا شود چه محمّد از برای قوم خود دعا کرد و آبهاء چاه ایشان افزون شد مسیلمه
کفت محمّد بجه کیفیت دعا کرد آبهاء چاه زن کفت دلوی از آن آب طلب کرد و دعا
بر آن خواند و از انجا مضمضه کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند

آب آن جاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بهر جاه که آن دلو آب ریخت شد
آب آن بزمین فرو رفت و مردی باوی گفت دعای برکت کن بر پسر من چه محمد
بر اولاد اصحاب خویش دعای برکت میکند سر کودکرا که بشیر و بردند تا دست بر سر
او مالید و کام وی بر داشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب
وضو وی برادران بستان باشیدند دیگر در آن بستان گیاه نرست و سهیلی آورده
که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیهٔ او گفته نظم لهفی علیک ابا ثمامه
لهفی علی رکنی یمامه ۰ کم آیة لک فیهم ۰ کالشمس تطلع من غمامه ۰ سهیلی گوید
این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن نامبارک
را بجاه قومی انداخت که از وی بآن تبرک جستند آب شیرین آن جاه شور گشت
و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع گشت و نوبتی مردی باوی گفت دو پسر دارم
دعای برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل
مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در جاه افتاده بود و مردی درد چشم
داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان مرد و چشمش
سفید و نابینا گشت القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه خالد بن الولید را با
ترتیب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت
مقاتلهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانکه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار
از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد
در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو و لا یعلی بواسطهٔ جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن مالک

در زمان خلافت خویش صح

برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بکریخت و بناه بحدیقه برد و گروهی
از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر
مسیلمه انداخت و در آن حالت مردی از انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی باین
دو زخم کشته گشت و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربک اعلم
اینا قتله و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم
و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و زنی از قوم مسیلمه گفت
وا امیر المومنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست
داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفهٔ رسول الله از آن
گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی
نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین و لا الماء تکدرین و لا الطین تفارقین
و لا العذوبة تمنعین لنا نصف الارض و لقریش نصف و لکن قریش قوم یعتدون
و گفتند نوبتی نزد او اهل سورهٔ والذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات
بر هم بافته والباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات
طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا و لقد
فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابوبکر از این کلمات تعجب نموده
گفت وی شما را باین کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاح
در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان دعوی
او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی
اتفاق کرده بر وی غالب آیند کسی بنزد وی فرستاد با سد به و وی را خطبه نمود و او

کویند صح

دعوی نبوت سجاح

آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و
ویرا اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان
حکومت معاویه آنگاه مسلمان شد و مقبول الاسلام شد و اما اسود را او را
ذو الحمار نیز میگفتند بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند
ذو الحمار نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر کلمهٔ ذو الحمار را تصحیف کرده
بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته که میگفت شخصی بر من ظاهر
میشود و بر حماری راکبست و گویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه
از وی ظاهر میشد و دلها را بسخن خویش مایل میساخت و مرویست که وی را
دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان ویرا از اموری
که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود در آن زمان امر اعلام کرده با جوقی
خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطهٔ تصرف خویش
آورد و مرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست فیروز بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه و سلم
بود مراد مکتوبی نوشت بحضرت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل
که در نواحی یمن بود بکوبخت و بر ابو موسی اشعری که در مأرب بود مرود
نمود و وی را از واقعهٔ اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت
انداختند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بآن جماعت
نامهٔ نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید
بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که

دعوی نبوت اسود عنسی

بر قبیله

این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی
گفت وی دشمن ترین خلق خدا است بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی
دیگر داذویه نام وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و درآیید
و وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعد
درآمد مرزبانه ویرا خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه
وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و درآمدند و سر اسود
را از تن جدا کردند و در آن حالت مانا آوازی مانند سخت ترین آوازها از وی برآمد
چارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان از
خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح
صادق طلوع کرد مؤذن از آن حال وقوف حاصل کرده بود چون بادای اذان قیام
می نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب عمال پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید
فاما پیش از وفات بیکشبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود
یاران را اعلام کرد و فرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک
ویرا بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و دوایتی آنکه
عمال رسول صلی الله علیه و سلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابو بکر
رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد
ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود
بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر ویرا بقتل آورد و در این فرصت

عکرمه رسید و در نزد حصن بجنیق بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله
شدیده کردند و من بمیت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از
محدثان و اهل سیر بتصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت
صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر برانند که سابقا گذشت والله اعلم

دعوی نبوت طلیحه

واما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و برا عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار
زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی
می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که ازو واقع شد که سبب گمراهی
مردم گشت این بود که یکروز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی
غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب
من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب
اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری
تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد
روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت
و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق
بر سر طلیحه رفتند و در میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه
رفت و چادر شبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بر هم می بافت که وحی بر من
فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد
و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل نو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم

برسید

برسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد
که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود
باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره
بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فزاره فرار اختیار
کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد
گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد
و در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید

سریهٔ اسامة بن زید بناحیهٔ ابنی

و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه
صفر سنهٔ مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب روم
و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا
بنواحی ابنی بمقتل پدر خویش و بر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشانرا بسوز
و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان برسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر
رساند باید که اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از
پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را
مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوایی برای وی عقد
فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت
و بیرون رفت و ببریدة بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف
منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر
فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید
بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور گشتند با آنکه در آن لشکر همراه

اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند
این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر میکرد اند مقالهٔ
این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی و صداع
از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثناء
حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقالات است که
از بعضی از شما بمن رسیده است در باب امیر کردانیدن من اسامه را اگر
امروز طعن در امارت وی می نمایید پس البته طعن کرده اید در امارت پدرش
پیش از این یعنی در غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی
نیز بعد از وی سزای امارت است زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوستترین
مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان
وی به نیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست بعد از آن
از منبر فرود آمد و بخانه رفت گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود
و مسلمانان که با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند
و بلشکرگاه میرفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و میفرمود
جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بیماری گران شد اسامه از معسکر خویش
بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود
صلی الله علیه و سلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای
مبارک بجانب آسمان برداشت می آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم
که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه

باز

باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اغد علی برکة
الله و چون وی بجرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر
وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم در حال نزع است
اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا بر این خبر ایشان نیز مراجعت
نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورد و بر در حجرهٔ آن سرور بزد و چون از دفن آنحضرت
فارغ گشتند و امر خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد
که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر
فرموده بود و برآن بود پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم
جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند
بعرض ابو بکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصه
اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری
از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و آسیبی باهل
مدینه رسد ابو بکر قبول نمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم
که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و سلم
جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد
وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر درآمد
اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل
آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل
پدر خود را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود اهل سیر

سنکیت م

اخبار حضرت صحابه را از اجل خویش

رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لا[جرم] در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمه اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گوییا مرا خبر میکرد[ار]ند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیمة و الاهوال و از ابن عباس مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح داعیست مر رسول را از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مر و را از دنیا و از عبد الله بن مسعود که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیکماه پیش از انکه وفات کند ما را از موت خویش خبردار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور فراق آنجماعت بود آری **نظم** وداع یار و دیار مرو بکند ز دنبال شود منازل را ز آب دیده مالامال **م** میان آتش سوزنده ممکن است آرام

ولی در آتش هجران قرار و صبر محال • آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدا می سپارم و حق تعالی بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از وند بیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسید و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود مردان از اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گزارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید در این خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی

اغفر م

مرویست صح

وفقکم الله م

دران ساعت صح

که رحمتی خاص بر من نازل کرده اند پروردگار من باشد بس جبرئیل نماز گزارد بآن
ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج درآیید و نماز بر من گزارید و مرا ایذی
مسازید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند
بعد ازان زنان ایشان انگاه سایر اصحاب و سلام مرا آنجماعت از یاران من
که غایب اند از من برسانید و هر کس که پی روی دین من کند و متابعت سنت من نماید
تا روز قیامت سلام از من برسانید نظم روزی که ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را ؎ از تو نکنم توقع بر سیدن
اندیشهٔ تو تمام باشد ما را ؎ گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درآرد فرمود
اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را بینند از جایی که شما ایشان را نبینید
و در اواخر ماه صفر سال مذکور مأمور شد بانکه برای اهل گورستان بقیع غرقد
استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی از جامهٔ برجست و جامها خود بپوشید و بیرون
رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و ببیند که بکجا میرود برفت و پیش از انکه
حضرت باز آید بیامد و گفت آنسرور بگورستان بقیع درآمد و مدتی مدید
آنجا بایستاد انگاه برگشت و اینک بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح
شد بعد ازان گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ
بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی از عایشه انکه
گفت شبی از خواب درآمدم و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامهٔ خواب
نیافتم از عقب آنسرور رفتم دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام علیکم

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه و سلم جهت اهل مقبرهٔ بقیع و شهدا احد

خواب

دار قوم مؤمنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم
و لا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه انکه گفت
در دل شبی بود که از جامهٔ خواب برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو
باد بکجا میروی گفت مأمور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع وا بو واقع
و بروایتی ابو موهبه و بروایتی هر دو که آزاد کردهٔ وی بودند با خود برد ابو موهبه
گوید آمد به بقیع و جهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا
خیر کرد برای ایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را
دریافتمی انگاه فرمود گوارا باد شما را آن نعیم که در انید و دور دیدار ازان فتنها که مردم
درانند نجات داده است شما را خداوند تعالی ازان دو بمرد مرا در فتنها همچون قطعهای
شب تاریک آخر آن باول آن متصلست آخر آن فتنها بدتر است از اولی
بعد ازان رو بمن کرد و گفت ای ابو موهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا
مخیر ساختند میان انکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان بهشت روم و میان لقاء
پروردگار خود و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
خزاین دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود نی بتحقیق که
لقاء پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون ازانجا باز گشت مریض
شد و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه و سلم
شبی گفتند که برو به بقیع و جهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار
نمود و باز گشت و در خواب شد تا با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن
باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد تا با وی گفتند برو

اغفر صح

وبرای شهداء احد دعا کن حضرت باجد نمود در شان شهداء احد دعاء خیر بتقدیم
رسانید واز انجا باز کشت ومر انحضرت را صداع طاری کشته وسر خود را
بعصابه بر بسته بود واز عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از وقعه احد نماز کرد
یعنی مر ایشان را دعای خیر کرد وطلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا
واموات بود بعد از ان بر منبر بر آمد وفرمود انی بین ایدیکم فرط وانا علیکم
شهید وان موعدکم الحوض وانی لانظر الیه وانا فی مقامی هذا وانی لست
اخشی علیکم ان تشرکوا ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود در روز
نوبه او از انجا بخانه من آمد ومرا نیز صداع طاری کشته بود گفتم وارأساه فرمود
چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی ومن تجهیز وتکفین تو نمایم وبر تو نماز
گزارم عایشه گوید از وی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی وگمان
من اینست که هم در ان روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه من عروسی
کنی حضرت متبسم شد وفرمود بل انا وارأساه یعنی درد سر تو ای عایشه
به میشود ولکن درد سر من دردیست که خلاص از ان مشکلست ودر ان سخن
اشعاری بود بانکه در ان مرض از عالم خواهد رفت عایشه گوید انگاه بخانه میمونه
باز کشت ومرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در انجا جمع شدند
میفرمود این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر میساخت و
مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم

را فهم کرده بان راضی شدند که در ان ایام در خانه عایشه بود وهمه انجا روند
وبخدمت حضرت قیام نمایند ودر روایتی انکه حضرت بصریح با زنان خود گفت
نمی توانم که با وجود مرض بخانها شما دوران کنم ورعایت قسم بجا آرم اگر خواهید
مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم ومرا در انجا بیمار داری کنید ودر روایتی انکه
فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت که بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهاء هر یک از شما ایشان بخانه عایشه
رضی الله عنها راضی کشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس
وبروایتی بر دوش فضل بن عباس ودستی دیگر بر دوش علی بن طالب وپایهاء مبارک
در زمین میکشید تا بخانه عایشه آمد ودر روایتی انکه حضرت را در درابی بود اشته
بخانها ازواج می بردند وبدستور معهود رعایت قسم میفرمود واگر این روایت
بصحت رسد جمع بین الروایتین بان طریقه حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض طریق
مذکور قسم میفرمود ودر آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود گویند و
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله
میخواهم که در ایام خستگی بیمار داری تو من بجا آرم وشرایط خدمت بتقدیم رسانم
فرمود ای ابو بکر اگر من درین مرض بیمار داری ومعالجه خود را بغیر دختران وزنان خویش
فرمایم مصیبت ایشان زیاده وعظیم گردد وتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالیست
یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض
بیند اخت وسایر زوجات آن سرور در انجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض
در غایت شدت وصعوبت بر او میگذشت از عایشه صدیقه مرویست که گفت

التماس نمودن ابو بکر صدیق که بیمار داری حضرت نماید

رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش
منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یکی از ما در وجود آید هر آینه
که بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعبست و بدرستی
که خداوند تعالی بلا بر مؤمنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستند
و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا
آنکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند و در روایتی آنکه
از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعبتر بودی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و بثبوت پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت
در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بروی ماندم
چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری
فرمود آری بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذایی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان وی را
بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید
خدری رضی الله عنه که گفت در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده
بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بی
واسطه به بدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله می گفتیم فرمود هیچ احدی
بلاء او سختتر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز
مضاعف است و بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا حدی

که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی
از انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا **نظم** من خار غمش بصد گلستان ندهم
خاک قدمش باب حیوان ندهم ٭ دردی که مراد در غم او حاصل شد ٭
آن درد بصد هزار درمان ندهم ٭ وصل ابد آ گشت ز عین بلا ٭ زان حلاوت شد عبارت ماقلی
رنج گنج آمد که رحمتها در وست ٭ مغز تازه شد چو خراشید پوست ٭ آن بهاران مضمرست اندر خزان
در بهارست آن خزان مگریز ازان ٭ ما التصوف قال وجدان الفرح ٭ فی الفؤاد عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش ٭ باخبر گشتند از مولای خویش ٭ بی مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو ای خوش سرشت ٭ دوستان بین کو نشان دوستان ٭ دوستان را رنج باشد همچو جان
کی گران گیرد ز رنج دوست دوست ٭ رنج مغز و دوستی او را چو پوست ٭ حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد
خوف جوع و نقص اموال و بدن ٭ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ٭ داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال ٭ در همه عمرش ندید او درد سر ٭ تا ننالد با خدا آن بدگهر ٭
داد او را جمله ملک این جهان ٭ حق ندادش درد و رنج و اندهان ٭ درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭ مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول صلی الله
علیه وسلم در مرض موت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ
کس مثل این تب که بر توست نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعفست
ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که رسول را ذات الجنب است
فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط
کند آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من استیلایی نیست ولکن این مرض
من اثر آن گوشت زهرآلودست که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه

می شود واین وقت انقطاع ذکر حیوانست وگویا حکمت دران این بوده که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود ودر صحاح احادیث وارد شده
که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیمار را تعوید
میکرد باین کلمات که اذهب البأس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا
شفاؤك اشف شفاء لا یغادر سقما ودر روایتی انکه چون مریض شدی
خود تعوید کردی نفس خود را باین کلمات ودست مبارك خوش بر بدن اطهر بمالیدی چون
مریض شد بمرض موت وثقیل گشت من آن دعا خواندم وخواستم که دست او را
بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق
الاعلی ودر روایتی انکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد ودر روایتی انکه فرمود مرا این تعوید
بس ازین نفع نمیرساند اکنون اینها هیچ سود نمیدهد **شعر**
فغان وناله زار وسرشك لعل چه سود ∴ چو داد نی همه دادند و بود نی همه بود
وبصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا که قبل از آن مخیر گردانند اورا میان دنیا
وآخرت وچون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت اورا ومیگفت مع الذین
انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك
رفیقا انگاه فرمود مع الرفیق الاعلی ودر روایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل دانستم که ویرا مخیر گردانیده اند ووی آن عالم را اختیار
کرده ومرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضها خود از خدا تعالی
عافیت وشفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی وگفتی ای نفس چه

بود

بوده است ترا که پناه بهر ملجأ وملاذ میجوئی وگویند جبرئیل علیه السلام دران مرض
از نزد خداوند تعالی آمد وگفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است
مر ترا ومیگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرضت خلاص گردانم واگر خواهی
ترا بمیرانم وبیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را بپروردگار خود
واگذاشته ام هرچه خواهد با من کند **نظم** هوای له حتم تعطف ام جفا
ومشربه عذب تکدر ام صفا ∴ وکلت الی المحبوب امری کله ∴ فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
اگر خلاص جوئی وگر هلاك خواهی ∴ سر بندگی بخدمت بنهم که بادشاهی
من اگر بزاد خدمت بکنم گناه کارم ∴ تو بزاد بهتر از من بکشی وبی گناهی
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ∴ همه جانب تو خواهند وتو آن کنی که خواهی
واختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بود اکثر برانند که
سیزده روز وقولی انکه چهارده روز ونزد بعضی دوازده روز وطایفه برانند
که ده روز بوده ودران ایام قضایا متحقق گشته **یکی** انکه بصحت رسیده از
عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه‌تر
برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از وی حسن سیرت واستقامت
منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود وچون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمدی آن سرور برخاستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واورا ببوسیدی
وببوئیدی وبرجای خود بنشاندی وحضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی نیز
باید بر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد وفاطمه را
بخواند وچون آمد فرمود مرحبا یا بنتی واورا بر دست راست یا دست چپ

عدد ایام مرض آن سرور

مساره نمودن آنحضرت با فاطمه زهرا واخبار نمودن اورا از وفات خویش

نوبت ٥

خود نشاند و با او سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان
طریقه سخنی فرمود ابتدا فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم
ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم که
که چه میگفت گفت سرّ رسول را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا نقل کرد بعد از ان از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت
بدرستی که جبرئیل با من هر سال یکنوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت
خوانده گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من
که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی
که سیده زنان اهل بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر
دار کرد از رسیده که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم
باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در ان سخن ارشادی
بود فاطمه را بانکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع نماید و صبر کند
چه میدانست که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت وی سیما بر فاطمه بغایت
دشوار خواهد بود **نظم** روزی که جستم ما جمالت جدا بود
چندانکه دیده کار کند اشک ما بود گفتی دلی که فارغ صابر بود کراست
در دود دلبری چو تو اینها کرا بود و در روایتی آنست که اخبار اولیت لحوق فاطمه
در مساره دوم بوده والله اعلم **دیگر** آنکه بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه
بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثنای آن فرمود

بدرستی که خداوند تعالی مخیر گردانید بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود
یعنی از ثواب و نعیم و آن بنده اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابو بکر
صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا وی را از ان صورت باید گریست
و حال آنکه وی داناترین ما بود و دانسته که مراد از ان بنده مخیر آن سرور است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امنّ الناس علیّ فی صحبته وماله ابو بکر بن ابی
قحافه یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضا
من بیشتر نمودند ابو بکر پسر ابو قحافه است و اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار
خود هر اینه که فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خود و لکن اخوة اسلام فضیلتی کاملست
و این مرتبه وی را حاصلست باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و ممری الا خوخه
ابو بکر و مراد خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه
در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنا بر ان اخل مواعظ
و نصایحی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاالله تعالی **دیگر** آنکه در
صحاح احادیث مروی گشته که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز پنجشنبه
و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری عجب در ان روز واقع شد
آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشید
بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت
با یاران فرمود بیایید بنزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی آنکه فرمود
دواتی و صحیفه و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد
از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه

وصیت نامه که حضرت نبوت
تا بنویسند و بهشتنا نوشت
اصحاب ترک نمود

از سعید جبیر ٥

می باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست
که ما آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم و بایکدیگر منازعت کردند
در آن خانه در نظر حضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور بتنگ آمد و ترک
آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شأن او چیست و در چه حالست
آیا این سخن از وی مثل آن سخنان نیست که در حین اشتداد تب میگویند یا بجد
میگوید و باز از حضرت استفسار نمودند تا مقصود وی ایشانرا نیکو معلوم
شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهترست از آنچه شما میخوانید مرا
بآن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما
هست حسبنا کتاب الله صلی الله علیه وسلم پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو
و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد
پیغمبر با آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشانرا یکی آنکه مشرکانرا از
جزیرهٔ عرب بیرون کنید دوم آنکه جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند ایشانرا
جایزها بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این حدیث است از سعید
جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش
شد یا او گفت و مرا فراموش شده و روایتست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
گفت بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول وصیت نامه
بنویسد دیگر آنکه بثبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود
آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده و بروایتی از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت
چاه برکرده باشید که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیتی نمایم بدستوری

مردم ص

وصیت ص

٤

که فرموده بود مشکهای آبرا مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی با مسین که از حفصه
بود نشاندیم و آب از آن مشکها بر وی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که
بس آنچه گفته بودم بجا آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز
گزارد و خطبهٔ خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد
فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من و محل سر من اند با ایشان هجرت
کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید
مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما
زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق مواساة
و جوانمردی بجا آوردند و اکنون آنچه ایشانرا بر شماست باقی مانده پس با نیکان
ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند
که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران
و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آمد
و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل بسر وی در آمد و حال انصار را
بعرض رسانید پس علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در آمد و بمثل آن اعلام نمود
حضرت دست خود برداشت و فرمود هاه یاران آنحضرت را مدد دادند تا نشست
و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند میترسیم که پیغمبر
از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم برخاست
صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل

دوبین ص

انداخت و پاها در زمین میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد
آمد و بر پایهٔ اول نشست و عصابه بر سر مبارك بسته بود مردم بر وی جمع شدند
بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من
میترسید گویا که منکر موت اید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خود نماید شما را
خبردار کرده اند از مرگ من و از مرگ شما و شما را که آن سخن اشارت بود بآیت کریمه
اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید مانده
تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که باز گشت من و شما همه بخداوند است
وصیت می کنم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی بجا آرید و وصیت میکنم مهاجرین
را که با یکدیگر نیکی کنند حق تعالی فرموده که وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسَانَ لَفِی خُسرٍ
و تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود که جریان امور باذن خداوند تعالیست باید
که باعث نشود دیر شدن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی
تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا
بر قضاء حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید
خود فریفته و منکوب شود و این آیت را بخواند که فَهَل عَسَیتُم اِن تَوَلَّیتُم
اَن تُفسِدُوا فِی الاَرضِ وَتُقَطِّعُوا اَرحَامَکُم بعد از ان فرمود ای گروه مهاجران
شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که مقعد
و آماده داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند بایمان
پیش از انکه شما هجرت با ایشان کنید و ثمار و میوها بستان خود را با شما مناصفه
کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس

از منبر ص

خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول
کند و از مسیئ ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار گفتند بعد از
من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند
یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر
بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش مردم را نیز وصیت فرمای
فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را و مردمان پیروان قریش اند
نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش
قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه
مردم بد رستی که گناه سبب تغییر نعمت و واسطهٔ تبدل قسمت است چون
مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند و چون
بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکَذَلِكَ نُوَلِّی بَعضَ الظَّالِمِینَ
بَعضًا بِمَا کَانُوا یَکسِبُونَ و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه
بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود
مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر
وصیتی است از و مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه
منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان چون آن ندا بشنیدند در هاء خانها
و دکانهاء خود همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران
بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان

مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا
لمن وراءکم پس خطبهٔ بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود
ای گروه مردمان بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسید
هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصوری
بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی
برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و نگوید میترسم که اگر قصاص
بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت
از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسیست که اگر حقی بر من
داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخدای تعالی طیب
النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان می برم که این بگویم کافی نیست شما را
یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفاء
حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گزارد و باز بر منبر رفت
و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم
فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم و لکن این سه درم برای من از چه
تراست گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم
بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را
که بر وی حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت میترسم
بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی
برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست

فرمود

فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل ابرا
از وی بستان آنگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست و از آن بد میبرد
باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب
و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را از وی
ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم
و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت
دنیا اهونست از فضیحت آخرت بار خدایا صدق وی را روزی کن و ایمان روزی
و دل وی را از بدی دور و بنیکی مایل گردان عمر کلمهٔ گفت که رسول صلی الله علیه
و سلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است
هر جا باشد دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت
را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم گزاردی در آخر مرض سه روز بیرون
نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد و روایتست
که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود
بگویید تا ابو بکر با مردم نماز گزارد عایشه گفت ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر
الحزنست چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد
کرد و نتواند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگویی که نماز بگزارد عایشه گوید باعث
من برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که

قائم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود در نماز و با و تشأم خواسند کرد
میخواستم که این امر از وی بگردد و روایتی آنکه ابو بکر امر کرده بود عایشه با یاران
سر ور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گزاردن عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض
حضرت رسانیدم و همان جواب شنیدم فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه
آن حکایت را بمعرض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف
مروا ابا بکر ان یصلی بالناس حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو
بخیری در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی القصه شخصی آمد بنزد
بلال و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال
گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت وا غوثاه وا انقطاع رجاآه وا انکسار
ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش از این مرده
بودمی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی

با ما فلک ار جفا نکردی چه بدی ❊ و ز یار خود م جدا نکردی چه بدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست ❊ اول بتو آشنا نکردی چه بدی

بلال آمد بنزد ابو بکر و گفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرمود که با مردم
نماز گزاری ابو بکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه
کرد چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش گشت و فغان از یاران برخاست

زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ❊ بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم

حضرت از فاطمه زهرا بپرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تواند

که

که از غم مفارقت تو میگریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان
انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد بعد از آن گفت ای گروه مسلمانان شما در پناه حفظ
خداوندید والله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا
بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و روایتی
آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد
یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا نماز گزاردند گفتیم نی یا رسول
الله انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم آن آب را بر خود
ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش
باز آمد و گفت آیا مردم نماز گزاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی
برای من در مخضب بمانید چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش باز آمد می پرسید
که مردم نماز گزارده اند و ما می گفتیم نی انتظار تو میکشند در کرت سیم کسی فرستاد
بنزد ابو بکر که با مردم نماز گزارد و عمر با وی گفت فرستادهٔ آنحضرت رفت و پیغام
رسانید ابو بکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر با وی گفت
تو احقی باین امر از من پس ابو بکر نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
خفتی از مرض حاصل شد روزی دیگر ابو بکر با مردم نماز پیشین میگزارد که آن سرور در
میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بپهلوی ابو بکر
ابو بکر بنشانید چنان کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمد خواست که متأخر
شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته
نماز گزارد و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با بکر بودند یعنی بواسطه

مردم
به ابو بکر

تکبیر وی برافعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و در روایتی
انکه جون موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آنسرور
بود باوی فرمود بکوی مردم را که نماز بکزارند عبدالله بیرون آمد و بعمر رسید
و کفت با مردم نماز کزار عمر پیش رفت و نماز کزارد و قرآت بجهر کرد سید عالم
صلی الله علیه و سلم در حجره خود آواز قرآت عمر شنید کفت این آواز عمر نیست
کفتند آری فرمود یأبی الله ذلک و المؤمنون و سر از در حجره خانه بیرون کرد و
نی نی نی بایدکه ابوبکر نماز کزارد عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه کفت حضر
ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز کزارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده
و لکن جون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا کفتم که نماز کزار جه نزد من از جماعه
کسی اولی از تو نبود عمر کفت من ندانستم که چنین است و الا امامت مردم نمی
و بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان
در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس انداخته آمد بدر
حجره و پرده حجره را بر داشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشانرا در نماز ملاحظه
و فرحان کشت و تبسمی فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف مایل شود و بنداشت
که حضرت بیرون می آید که نماز کزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود
تمام کنید و پرده حجره را فرو کذاشت و همان روز وفات یافت دیکر انکه عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که روزی در ایام مرض پیغمبر صلی الله
علیه و سلم علی بن ابی طالب از نزد وی بیرون آمد مردم کفتند ای ابوالحسن
رسول امروز جونست فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقه و برا حاصل شد

با مردم صح

واصل صح

باوی کفت صح

عباس دست او را کرفت و بطریق خفیه بعد از سه روز دیکر او از دنیا نقل میکند
و تو مأمور امر دیکری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم
که در حین موت ظاهر میشود و آن علامت امروز در روی آنسرور مشاهده کردم
بیا تا بنزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اکر از آن ماست
بدانیم و اکر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس می نماییم تا
برای ما با او وصیت فرماید علی در جواب کفت بخدا سوکند که اکر سوال کنیم از وی
خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول
صلی الله علیه و سلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم دیکر انکه از عایشه صدیقه
و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که کفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله
عنهما در بالین پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت
نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و آنرا ماریه میکفتند حضرت
فرمود آنجماعت قومی اند که جون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر
او مسجدی و نکاه کنند در ان مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند
و در روایتی انکه بیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آکاه باشید که شما جماعتی
بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد می ساختند شما باید که
جنان نکنید و در روایتی انکه در اواخر مرض جون ثقیل کشت خمیصه بر روی خود
میکشید و جون نفس بروی تنک میشد آنرا دور میساخت و این کلمات از برای
تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی انکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از
من مانند بت معبود مکردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا کرفتند

و میفرمود لعنة الله علی
الیهود و النصاری اتخذوا
قبور انبیائهم مساجد
صح

قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را ازان نهی میکنم الا هل بلغت اللهم
اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها کوید اکونه این تاکیدات بودی
برای اینکه قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند **دیکر** انکه بصحت رسیده که برای
آن سرور دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند همه بر فقرا قسمت فرمود الا
شش یا هفت یا هشت پایه دینار که بعایشه سپرد بعد ازان ویرا در مرض اغمایی
حاصل شد سر بر سینه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر
را چه کردی کفت بیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش
باز آمد فرمود ای انفاق کردی آنرا یانی کفت نی یا رسول الله و همانا که تا خبر در انفاق آن
سبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود
فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد
انکاه فرمود چه کمان بود محمد را به پروردکار خود اکر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی
باشد پس آنها را به پیش علی بن ابی طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان
استراحت یافتم **دیکر** انکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتها بیهوشی آن پیغمبر
صلی الله علیه و سلم امهات مؤمنین دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند چنانچه
ازان متالم شد و بدست مبارک اشارت میفرمود که مکنید زوجات مطهرات
بران حمل کردند که مکروه دارد را مکروه میدارد چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون
ازان حال باز آمد دانست که دارو در دهان او چکانیده اند فرمود چه دارو بود این کفتند
عود سندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت کفت شما را که فرمود
باین عمل کفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبیبیست که از دیار حبشه باو رسیده از جهت مرض

عایشه ص

زنبید

تو سبید بربین که این دوا کردید کفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطانست
وحق تعالی ویرا بر من مسلط نکند درین خانه نباشد در نظر من دارو در دهان او چکانند
مکر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه بود زنی دیکر دارو در دهان چکانید
انکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و کفت پروردکار تو
ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی
از تو می پرسد که وی اعلم است بآنچه میپرسد که خود را چکونه می یابی فرمود یا امین الله
خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم و روز دوم و سوم آمد و هر روز بدستور
روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیکر
اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بر روایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی
از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است باوی همراه بود بعد از پرسش
جبرئیل کفت این ملک الموتست بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرکز از بنی آدم
قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل
تا در آید ملک الموت بعد از انکه مأذون کشت در آمد و سلام کرد پس کفت یا محمد
حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اکر فرمایی روح ترا قبض
کنم و بعالم بالا برم و الا باز کردم حضرت بطرف جبرئیل نکاه کرد جبرئیل کفت
یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تست آن سرور با ملک الموت
فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل کفت یا احمد علیک السلام دیکر
من جهت سفارت وحی بر زمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو
بودی و لنعم ما قیل ⁘ مرا الیان تو باید شکر جبود کند ⁘ مرا میان تو باید کمر جبود کند

هر کس ص

حتی میمونه را با وجود انکه
روزه دار بود امتثالا
للامر دارو در دهان
چکانیدند **دیکر** ص
ص

جو یوسفم تو نباشی ابانشی مرا چکار • جو یم همه تو نباشی سفر چسود کند

واز ابن عباس منقولست که کفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب من محمد وبر سینز از انکه بی اذن بروی درایی واز انکه روح وی بی اذن وی قبض کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامها منسوج بدر و یاقوت بوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند ودر دست ایشان نامه که از پروردکار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد وکفت السلام علیکم اهل بیت النبوه ومعدن الرساله ومختلف الملائکه اذن میدهید مارا تا درایم رحمت خداوند تعالی بر شما باد فاطمه زهرا بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خوش مشغولست وحال ملاقات میسر نیست بار دیکر اذن طلبید وهمان جواب شنید بار سیوم اذن طلبید باواز بلند جنانچه هر کس که دران خانه بود از هیبت آن آواز برخود بلرزید حضرت بهوش باز آمد وجشمان مبارک بکشاد وبرسید که چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره ومکالمه میکردی کفت الله ورسوله اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات وقطع کننده آرزوها وشهوات ومفرق جماعات وبیوه سازنده زوجات ویتیم کننده بنین وبنات است فاطمه جون این سخن بشنید کفت یا محمد بیشاه خراب المدینه حضرت دست فاطمه را کرفت واورا بسینه بی کینه خود ضم کرد وجشمان خود برهم نهاد زمانی نیک جنانکه کفتند مکر روح نامی وی از جسد کرامیش مفارقت کرد فاطمه سر بیش برد وکفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید بس کفت جان من فدای تو جانم

باد بمن نکاهی کن وسخنی بکوی آن سرور جشم بکشاد وکفت ای دختر من کریه مکن که حمله عرش بر بکاء تو میکریند وبدست مبارک اشک از جهره فاطمه باک کرد واورا دلداری وبشارتها داد وکفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای ویاد او کفت جون روح مرا قبض کنند بکو انا لله وانا الیه راجعون بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست کفت یا رسول الله از تو کدام کس وجه جیز عوض تواند بود بعد از ان جشم بر هم نهاد فاطمه کفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب والم بعد از امروز بر بدر تو نیست یعنی کرب واندوه بسبب شدت الم وصعوبت وجع بود وبعد از امروز آنها نخواهد بود ماند یا انکه کرب واندوه بواسطه علایق جسمانی وتعلقات وبریشانی که لازمه حیوة بدن انسانی آدمی باشد واکنون جون قطع آن علایق خواهد شد وبعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا در آن عالم هیچ حسرت واندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان بر انند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود مکر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد

هیچ مرده نیست بر حسرت زمرک • حسرتش اینست کش کم بود برک
ورنه از جاهی بصحرا او فتاد • در میان دولت وعیش وکشاد
زین مقام ماتم وننکین مناخ • نقل افتادش بصحرای فراخ
مقعد صدقی نه ایوان دروغ • بادهٔ خاصی نه مستی ذروغ
مقعد صدقی جلیسش حق شده • رسته زین آب وکل آتشکده
کرنکردی زندکانی منیر • یکدو دم ماند ست مردانه بمیر

ووصیتی فرمای

بعد از ان عایشه بیش رفت وکفت یا رسول الله جشم بکشای ودر من نکاهی کن ودیکر کلمه تو شنو من کردان

نظم

زان لب شیرین تکلم یکسخن کر بشنوم • تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود

حضرت جشم را بکشاد وکفت ای عایشه بمن نزدیک شو وباو فرمود که دی روز ترا

وصیت کرده امر امروز وصیت همانست باید که بآن موجب عمل نمایی و از انچه نگاه داری
عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید که نظم
هرگز نبود تا نظری دارم و سمعی ✱ رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش ✱ حفصه پیش
رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و
انکه با تمام مطهرات پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید
و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى انگاه با فاطمه فرمود که پسرانت
فاطمه ص
انگاه با فاطمه فرمود که پسرانت را پیش آر حسن و حسین را علیهما التحیة والرضوان
بنزدیک آن سرور آوردند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را
بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در ان خانه
بود بگریست نظم جان نهاد را آتش است که جانان همی رود ✱ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ✱ خاتم برون ز دست سلیمان همی رود
آدم وداع سایه طوبی همی کند ✱ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
دردا که گوهری است گرانمایه صحبتش ✱ دشوار دست داده و آسان همی رود
حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه پر سکینه
آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت
نظر کرد و ایشانرا ببوسید و ببویید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت
فرمود و در روایتی انکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن
و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش برسید آن سرور در رسید وی نیز
بگریست

بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب
گریه تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم
و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری نظم
با خبری از شفقت و رحمتی ✱ از تو عجایب نبود امتی ✱ انگاه فرمود بخوانید برای من
برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت
امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود
ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه قرض
گرفته بودم زنهار که حق وی را از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در
حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ
دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو
باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی انکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی
بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل
کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بکن
که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة وما ملکت ایمانکم و در روایتی انکه گفت
الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا
لهم القول و گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین کلمه چند که رسول صلی الله علیه
وسلم در آخر حیوة بآن تکلم فرموده بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب

از علی بر سینه امیر فرمود آنحضرت را بر سینهٔ خود مستند ساخته بود مرسر را
بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و وصیت انبیا
این باشد و باین مأمورند و برین مبعوث شوند علی گوید حضرت با من سخن میگفت
و آب دهن وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زمان از بس برده بی طاقتی مینمودند
و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال به بینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس
آمد و بایکدیگر ویرا بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی
آمد اذن طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبردار کردانید که اوست
فرمود بگوئید تا درآید پس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی
که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن
تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست گفت چیست آن فرمود آنست که
قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ
که روح مطهر حبیب من محمد بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی
کرد بحور عین که خود را بیارائید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که
روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و مندیلی
از سندس برای وی ببر جبرئیل بنزد پیغمبر آمد کریان آن سرور فرمود ای
دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا
بتحقیق که خبری آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت
گفت ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت والملائکة

قد

قد صفت لقدوم روحک حضرت فرمود اینها همه خوبست ولکن مرا چیزی کوی
که نفس من بآن خوش حال کردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرامست بر جمیع
انبیا و امم تا زمانی که تو و امت در آنجا درآیند حضرت فرمود بشارت مادهرا
مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ
پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام شفاعت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو
خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشمم روشن
شد ای ملک الموت بشتاب و بانچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض
روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود
که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید
و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن
آب میکرد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله
ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز
بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی
برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت
در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر درآمد
و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه و سلم
در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله
رغبت داری بآن سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم

محمود و ص

سکرات موت بر آنحضرت

مسواک کردن آن سرور در حالت نزع

و آب دهن خوش بوم ساختم و بوی دادم بستند و بنجیل مسواک کرد و آن دولت مرا
میسر شد که در آخر عمر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود
و در روز نوبهٔ من در میان سینه و ششش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در ان حالت
در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه
دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود **نظم** رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
چون رسید از هاتفانش بوی عرش • و چون روح از بدن او مفارقت کرد بویی خوش
شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را برد حجره بپوشانیدم • و در
بعضی از روایات وارد شده که وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور
جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و با علی علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول
رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان می شنیدم
وا محمداه و بصحت رسیده که چون آن سرور از ین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا
بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس
مأواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز
فاطمه را کسی خندان ندید و مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت
دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان امت
هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میان صبر
و تحمل در مجاهدهٔ نفس فراد نمود و چشمان او هرگز بمهتاب التفات نفرمود و با وجود
کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال کرد • ملال بر روی با اقبال وی ننشست
و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیر بی نوال نبست و دندان در مثال وی بضرب

ملائکه ص

می شنودم ص

ندبهٔ فاطمه

ندبه عایشه

سنگ

سنگ دشمن شکسته شد و سر وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم وی
دو روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعهٔ هایله روی نمود
مردان اهل البیت در خانه در آمدند و پرده میان زنان و مردان بستند و از ناحیهٔ
خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت
و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة الآیه
بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست
پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو بازگردید و جزع منمایید که بحقیقت مصیبت
رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود خضر بود
که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب که در مسجد بودند چون صیاح و گریه
و زاری اهل خانه بشنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه
و حیران گشتند گوییا اجسادی بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده
بود بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان و بعضی بر جای ماندند
و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبد الله انیس و بعضی مخبل گرفتار شدند مانند
مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست که فریاد بر آورد و سوگند میخورد که رسول
صلی الله علیه و سلم نمرده و لکن وی را صعقهٔ واقع شده چنانکه موسی را واقع شد
و بخدا سوگند که امیدوارم که آنحضرت چندان نماند در دنیا که دست و زبان
منافقان و کذابان ببرد و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد
پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و برد مسجد بایستاد و گفت

تعزیت دادن خضر اهل بیت را

هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده میانش را باین شمشیر
دو نیمه کنم وگویند مردم بواسطهٔ سخن عمر در شك افتادند در موت آنحضرت
اسماء بنت عمیس دست بر شانهٔ آنحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت گفت بتحقیق
آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند وآن قصه سبب یقین
بعضی شد بموت آنحضرت نقلست که در آن ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در منزل خویش در محلهٔ سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا ویرا خبردار گردانید ورو[ایتی]
آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد غلام باز آمد و گفت
شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابو بکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وانقطاع
ظهراه ودر راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ودید که مردم
متفرق الحال اند ملتفت هیچکس نشد وبخانهٔ عایشه رفت وگفت رسول خدا کجاست
گفتند ویرا در ناحیهٔ خانه خوابانیده ایم صدیق رفت ورد از روی انور آن سرور
برداشت وبپیشانی ویرا ببوسید وگفت وانبیاه آنگاه سر برآورد وبگریست
پس بار دیگر بپیشانی ویرا تقبیل نمود وگفت واصفیاه بعد از آن سر برداشت وگریه
کرد پس بار دیگر بپیشانی ویرا تقبیل نمود وگفت واخلیلاه آنگاه ساعد ویرا ببوسید
وبگریست وگفت بابی انت وامی طبت حیا ومیتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت
را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی وبموت تو منقطع گشت آنچه بموت
هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند وجلیل تری از آنکه
بر تو گریه نمایند واگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم واگر نه
آن بودی که تو نهی کرده مارا از بکا بر میت هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمها

ما چشمها روان می شد بار خدایا ویرا از ما سلام رسان ویا محمد مارا نزد پروردگار
خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد وعمر در میان غلبهٔ مردم سخن میکرد ومیگفت
پیغمبر وفات نیافته صدیق سه نوبت با وی گفت بنشین وهر بار عمر ابا نمود پس ابو بکر
گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی
در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده که انک میت وانهم میتون وفرموده
وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول بر آمد
مردم همه عمر را گذاشتند وبا بو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد
وثنای خداوند تعالی ودرود بر محمد مصطفی وگفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وآیت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر وآیت انك میت وانهم میتون بخواند
عمر گوید پای من بلرزید وبیفتادم وگویا من این آیت را نشنیده بودم وهمه مردم
آن دو آیت را از ابو بکر فرا گرفتند ومیخواندند وابن عمر گوید گویا پرده بر روی ما بوده بود
وبواسطهٔ خطبه ابو بکر برداشته شد پس اهالی مدینه واصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند وانا لله وانا الیه راجعون گفتند ابو بکر صدیق
رضی الله عنه تعزیه وتسلیه اهل البیت بجای آورد وگفت مهم غسل وتجهیز و
تکفین آن سرور بشما تعلق دارد وخود با اکابر مهاجر وانصار بسقیفهٔ بنی ساعده
رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی
از بیرون حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر ومطهر است واحتیاج بغسل ندارد
هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید

میت ص

کیفیت غسل
الحضرت

ویرا که آن ابلیس بود و من خصم مر پس کله از برد بیمانی ببستند عباس و علی
و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و
شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون کله درآوردند و اختلاف
واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه سازند
جامها از وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان بفرستاد چنانکه ذقنهای بر سینه
نهادند انگاه شخصی از گوشه خانه آواز برآورد که برهنه مسازید رسول خدا را
و در پیراهن ویرا غسل دهید دانستند که گوینده غیبیست برخاستند و بغسل
مشغول شدند عباس فرمود تا در را ببستند بر روی مردم و در مغسل آن سرور
بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه انصار از بیرون
فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوال آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت
ما با وی همه را معلومست و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشنست
یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد
رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری
خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا درآیم
امیر ویرا دستوری داد که درآمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی هست
که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می‌آورد تا اهل البیت غسل میدادند
پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق و پای
دستمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه
بر دست بجده درآمد زون پیرهن آنحضرت درآورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل

پیرهن را از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی باستانی جسد اطهر آن سرور را
می شست و عباس و قثم در کردانید وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی می نمودند
و از غیب نیز دران امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی
بدستی دیگر میگردد و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند که
گوینده میگفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت می نمایند و هیچ قذری
و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد و علی دران حال گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بویی در حیوة و ممات سه نوبت باب و رق
کافور با آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید
قطره چند آب در گوشه چشم و غور ناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید
و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت انگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم
در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند
و در روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده
گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود و منقولست
که علی بن ابی طالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد
که در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسولست صلی الله علیه و سلم و چون از امور
مذکوره فارغ گشتند ویرا بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود
در خانه بماندند و بیرون رفتند علی گوید وفات وی در روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه
شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت درآیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر
خود نماز گزارید پس بزنی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج درآمدند

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

کیفیت نماز گزاردن بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

وسه یك نماز علی حده کزاردند و علی کفت هیچکس امامت نکند که وی امام شماست هم
در حالت حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت
فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه غبار بر
قبر او جایز نبود و کویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازه حضرت ایستاد
وکفت ای پیغمبر کرامی و دین برور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد
بار خدایا ما کواهی میدهیم که وی رسانید انچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت
بنسبت با امت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز کردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا
ما را از انجمله کردان که پی روی آن باشیم که بر وی نازل شده و میان ما و او در روز
قیامت جمع کن مردم آمین کفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
کفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود
هیچ پیغمبری الا انجا که روح او را قبض کنند و در روایتی انکه علی مرتضی کفت در
روی زمین هیچ بقعه نیست کرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر
او را دران بقعه قبض کرده باشند بس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین
ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریقه شق حفر میکرد
که از میان کور و شامی نیز کویند و دیکری ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس
دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر
بیایند طریقه او برای حضرت اختیار کنند و عباس کفت اللهم خر لنبیك
بس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهار شنبه بشب

بانیم

ذکر دفن پیغمبر علیه السلام

بانیم بود که آنحضرت را برکنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند
علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم نیز و بقولی عبد الرحمن
بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیده بود شقران در ته قبر انداخت کفت والله که دیکری بعد از تو آنرا نپوشد
بعضی از علما کفته اند این از جمله مخصوصات آنحضرت است و در روایتی انکه آن سرور
وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی که خدا
زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند بس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی
هست که چون خشتها بچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون
آمدند آخرین کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که
مغیرة شعبه انکشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم
آن سرور را مس نمود و بعد از ان بیرون آمد و کفت عهد من قریبتر است برسول خدا از شما
نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و در روایتی انکه چون
او انکشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه
منع کرد و برا خود بقبر در آمد و انکشتری بوی داد والله اعلم انکاه خاک در قبر
آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار
یکشبر از زمین بلند کردانیدند و آب بر آن پاشیدند و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که کفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه
ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود
انشاء الله خیر باشد و کفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده کفتم تاویل

صورت قبر آن سرور

نموده ام بانکه مرا از رسول فرزندان شود هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احدُ اقمارِکِ و هو خیرُها نقلست که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل برآمد که خاک بر آن سرور می باشید نه آخر نبی الرحمه بود جواب دادند که یا ابنةَ رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اند و هناک بود در خاک نهاده چون دیدن توانم آنکس که مرا از خاک برداشته بود ولکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و می باید از سر سوز و نیاز مرثیها میگفتند از انجمله عایشه صدیقه رضی الله عنها میگریست و این ابیات انشاد میکرد که نظم قد کنتُ لی جبلاً الوذُ برکنه • امشی البَراحَ و انت کنتَ جناحی • والیومَ اخضعُ للضعیفِ و اتّقی • منه و ادفعُ ظالمی بالرّاحِ • و اذا دعت قمریّةٌ شجناً لها • یوماً علی فَنَنٍ بکیتُ صباحی • وگویند فاطمه زهرا علیها التحیّة و الرضوان بزیارت بدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت نظم ماذا علی من شمّ تربةَ احمدَ • ان لا یشمَّ مدی الزمانِ غوالیا • صُبّت علیَّ مصائبٌ لو انّها • صُبّت علی الایّامِ صِرنَ لیالیا • و بعضی از اهل سیر برانند که قائل این شعر امیر المومنین علیست و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است که نظم نفسی علی زفراتها محبوسةٌ • یا لیتها خرجت مع الزفراتِ • لا خیرَ بعدکَ فی الحیوةِ و انّما • ابکی مخافةَ ان تطولَ حیاتی • کو بعد در سوزش دو چشم من بگریستی • بردل من جمله مرغان چمن بگریستی

مرثیهٔ عایشه صدیقه

مرثیهٔ فاطمه زهرا

صد هزاران دیده بایستی مرا در تیش مرا • تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدها بخت من بیدار بایستی کنون • تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
انچه از من کم شد ست گر از سلیمان کم شدی • هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده • تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی
و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست نظم لیتَ القیامةَ قامت عند مهلکه • کیلا نری بعده مالاً و لا ولدا • و الله آسی علی شیءٍ فجعتُ به • من البریّة حتی اُدخلَ اللحدا • کان المهذّبَ فی الاخلاق قد علموا • و فی العفافِ فلم نعدل به احدا • نفسی فداؤکَ من میتٍ و من بدنٍ • ما اطیبَ الذکرَ و الاسماءَ و الجعدا • کار مرا از دست رفت و دست از کار دیده بی نور ماند و دل بی یار • دل فکارم چرا نگریم خون • درد مندم چرا ننالم زار
یار غارم ز دست رفت دریغ • ماندم افسوس بای بردم مار • روشنائی دیده رفت افسوس
منم امروز و دیدهٔ خونبار • خاطر بیدلی چگونه بود • همدل از دست رفته هم دلدار
وگویند عمر بن الخطاب در مرثیهٔ حضرت این ابیات گفته نظم

ما زلتُ مذ وُضِعَ الفراشُ لجنبه • و ثَوی مریضاً خائفاً اتوقّعُ
شفقاً علیه ان یزولَ مکانُه • عنّا فنبقی بعدَه نتفجّعُ
نفسی فداؤکَ من لنا فی امرنا • ام من نشاوره اذا نتوجّعُ
و اذا تحلّ بنا الحوادثُ من لنا • بالوحیِ من ربٍّ عظیمٍ یسمعُ

و بثبوت پیوسته که علی مرتضی کرّم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت و امّی یا رسول الله انّ الجزعَ لَقبیحٌ الّا علیک و انّ الصبرَ لجمیلٌ الّا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله پدر و منی

مرثیهٔ ابوبکر صدیق

مرثیهٔ عمر بن الخطاب

مرثیهٔ علی مرتضی

که جزع بغایت قبیح است مگو بر تو و صبر البته جمیلست مگو از تو بعد از این ابیات گفت
ما فاض دمعی عند نائبة ٭ الا جعلتک للبکا سببا ٭ و اذا ذکرتک سامحتک به
منی الجفون ففاض و انسکبا ٭ انی اجل ثری حللت به ٭ عن ان اری بسواه مکتئبا
یاد باد آنکه بنور دیدهٔ من روشن بود ٭ در دو بار پیش مهر زمین و غرخ نو گلشن بود
دیدن روی تو ام راحت چشم و دل بود ٭ مردن از عشق تو ام مایهٔ جان و تن بود
درد دل بود که من با تو بهانه جاوید ٭ رفتی و کار جز آن شد که گمان من بود
گر چه دشمن من سوخته دل بود زغم ٭ شد مرا امروز بدان شکل که دشمن بود
و از جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی این بیت

مرثیهٔ حسان بن ثابت

ما بال عینک لا تنام کانما ٭ کحلت ما فیها بکحل الارمد ٭ جزعا علی المهدی اصبح ثاویا
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد ٭ یا ویح انصار النبی و رهطه ٭ بعد المغیب فی سواء الملحد
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ٭ می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو
در شب تاریک هجران ره نمی یابیم باز ٭ روی منظورم که هم شمعست و هم مهتاب کو
خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح ٭ عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو
گو بخندم رو بگو پیش هیچ انکارم مکن ٭ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه نورانی تر از آن روز نبود که
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن
روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که
دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد
سواد فتنه زمین گوشه رو بهم در کرد ٭ و مرویست که عبدالله بن زید انصاری

بهتر ص

که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود
بی ملاحظهٔ جمال رسول صلی الله علیه و سلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان
نابینا شد نظم دیده ز فراق تو زیان می بیند ٭ بر چهره ز خون دل نشان می بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم ٭ کو بی رخ تو چرا جهان می بیند ٭ و جمعی بکو نتوانستند
که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی بود
عزیمت شام نمود صدیق با وی گفت اگر در اینجا باشی و بهمی که در زمان حیوة
حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل

سفر بجانب ص

آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا نفعی

از من ص

بتو رسد سر خدمتی که میفرمائی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کردهٔ برای
طمع ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار ابو بکر بگریست و گفت ترا آزاد کردم
بطمع ثواب از خداوند تعالی و از تو در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در
آنجا مدتی توقف کرد ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه در واقعه دید که با وی
فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن
بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و در آن وقت فاطمه در کذشته
بود و چون بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید
جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم
همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمیگفتند تا بحسن و حسین
رسید و سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و حال فاطمه پرسید ایشان
در گریه شدند و گفتند اجرک الله فی فاطمة وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار

بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود بپدر ملحق شدی و گویند بعضی
از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز بشنیدن است چه شود اگر بسنت اذان
قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بربام مسجد رسول برآمد تا بانگ بلال را مستمع
شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که
اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد
و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شد و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم
که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که
این فضیلت مخصوص بنسبت با اهل زمان آنحضرت بلکه امید واری چنانست که
جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور متاثر و متحسر شوند و از درد
فراق وی گریند درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت وی مصیبت همه
امتست از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه
و سلم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد حق تعالی
او را بواسطهٔ ایشان در بهشت درآورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک
فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد گفت آنکس را که
هیچ فرط نبود حال وی چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود
من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هر کرا مصیبتی رسیده نخواهد
شد بمثل مصیبت من نظم اصبر لکل مصیبة و تجلد · واعلم بان المرء غیر مخلد ·
واذا اصابتک مصیبة تشجی بها · فاذکر مصابک بالنبی محمد · فما فقد الماضون مثل محمد

ولا

بزرگوار ص

تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند ص

صلی الله علیه و سلم ص

ولا مثله حتی القیامة یفقد · و ما حملت من ناقة فوق رحلها · ابر و اوفی ذمة من محمد
القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت
میکرد و بانگ میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در
مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خرسندی میدادند و اگر دردی
داشتند در مقابل قبر وی می استادند و انرا عرض می نمودند و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش
سر جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند
کسی بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب
این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر حضرت رفت
و چون چشمش بران افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
از وی پرسیدند که چه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من
این قبر را ندیده بودم و ندانسته و لکن الهامی بدل من رسید آنگاه آن اعرابی
این ابیات بگفت که نظم مررت علی قبر النبی محمد · فکلمنی و القبر غیر مکلم ·
و بالقبر آثار النبوة قائم · تصدع فیه قلب کل مسلم · و انا ان لم اعهد بالسید الوری
فقبرک ینبی ان فیه مکرم · و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که
گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی درآمد و خود را بر قبر آن سرور انداخت
و از ان خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی
و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل
شده اینست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار
و آشفته روزگار در آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر

خودرا ص

الهی ص

آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر
مفسرانست گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی در آمد
و بر آن سرور سلام کرد و گفت نظم یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم انگاه گفت بار خدایا گفته
و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم
از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی
درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید من زیارت کردم و بر گشتم خواب مرا در ربود آنحضرت
را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که
خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را
دریافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات
و اجل طاعاتست و جمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است
مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب آن قائل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر
قبری فقد جفانی و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له
عذر و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست
که حضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا و را شفاعت من
و در روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در
حیوة من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله
تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وسلم فایده جمهور ارباب سیر برانند که واقعه

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

من اوراشفیع
کند مرا یا قبر مرا
وشهید باشم در روز قیامت
و در هو ده هر کس زیارت ص

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقعست وجواب از ان

مساله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی
نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره
ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و چندان نتوانند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع
الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد
و خواه بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی و جواب ازین اشکال آنست که
گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رؤیة هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند
بواسطه مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه
پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف عرفه برؤیة اهل مکه واقع شده
باشد و چون بمدینه مراجعت نمودند تاریخ را برؤیة اهل مدینه اعتبار کرده باشند
و شهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد
و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود والله اعلم فایده ثانیه ارباب سیر را
در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه شصت و سه
و قولی آنکه شصت و پنج و قولی آنکه شصت و دو ساله و نیم بوده و هر قولی بنا بر روایتی است
که درین باب وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر انست که از ابن عباس رضی الله
عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت شد در
چهل سالگی و بعد از ان سیزده سال در مکه بود و وحی باو می آمد و ده سال در مدینه
بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام ائمه حدیث است
گفته که اکثر رواة برین اند و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول
شصت و پنج بنا بر انست که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد

آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنایی میدید و آواز میشنید
و چیزی نمیدید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود
و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة
و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنابرین نزد اکثر ائمه حدیث
معمول به نیست و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مرویست که گفت آنحضرت
چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت
فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و ظاهرا که انس درین روایت عقود عشرات را
اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد
یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست
که عمر آنحضرت شصت و سه بوده و اما قول شصت و دو و نیم بنابر حدیثی است
که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده
و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعف
نیست والله اعلم خاتمه باب دوم در معنی صلوة بر رسول صلی الله علیه
و سلم و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت
و ثواب آن بدانکه صلوة از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از مؤمنان
مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی از محققان برآنند که صلوة از خداوند عزت
رحمتست و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع
از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بجمله
علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف و تحنن است و جمعی از علما برآنند که

معنی صلوات

معنی

معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین
او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم
او بر کافه انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت و بدانکه
حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و جمهور علما برآنند که امر بصلوة
بر آنحضرت درین آیت کریمه محمولست بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار
واجب از آن اکثر ائمه برآنند که یکنوبت واجبست و زیاده بر آن مستحب و مندوب
و در بعضی مواضع استحباب اکدست یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی
و در تشهد آخر واجبست دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده که دعا محجوبست از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن
دعا با آسمان برود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت
نماز و دعا میان آسمان و زمین معلقست تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که مؤذن
از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت و نزد
بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هر گاه نام او را ذکر کنند واجب بود
درود بر وی چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم
یصل علی و در روایتی آنکه فرمود من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابو هریره
روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد و گفت هر کس که نام
تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین

و ابقاء شریعت او
و در آخرت بقبول
شفاعت او در شان
امت و تضعیف ثواب او
صح

آسمان صح

صلی الله علیه و سلم صح

پس من آمین گفتم و فرموده من الجفاء أن اُذكر عند الرجل فلا يصلي علي و این حدیث
دلالت بر وجوب میکند هرگاه که حضرت مذکور گردد و بعضی از ائمه بر آنند
که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردند و یکنوبت صلوات بروی فرستاده
شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست درود بروی و نزد بعضی
سه بار واجبست دیگر در شب و روز جمعه از ابو هریره رضی الله عنه مرویست
که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر پل صراط
هرکس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی
آمرزیده شود و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب
و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای
شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوة در آیت بصیغهٔ مضارع که
دالست که بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بر آن میکند که خداوند تعالی
و ملائکه کرام همیشه صلوة بر آنحضرت میفرستند پس سزاوار حال مؤمن
آنست که پیوسته بذکر صلوات و اداء تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام
بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا
مرادات وی حاصل شود و مهمات او مکفی گردد بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف
رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم
که حق تعالی بوسیلهٔ تو چشم مرا باز گرداند آن سرور فرمود برو وضو ساز و دو رکعت

بمن ص

نماز بگزار بعد از آن بگوی که اللهم انی اسالك و اتوجه الیك بنبیك محمد نبی
الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه
فی عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته
بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد در آمد و گویا چشم او هرگز درد نکرده بود
و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات
بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعاء خود مصروف بصلوات بر تو
سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی در ربع
ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم ثلثان
فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات دعای خود
بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذاً تکفی همك و یغفر لك ذنبك
یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده شود و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث
متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت
پرسیدیم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوات
بر تو چه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق
بوده یعنی در نماز و غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی آل ابراهیم انك حمید مجید اللهم بارك علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی آل ابراهیم انك حمید مجید این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود
و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات
مختار امام شافعی و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و اما امام اعظم ابو حنیفه

کیفیت صلوات

کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد
امام مالک نیز همین طریقه مختارست لکن بحذف لفظ آل در صلوة و اثبات آن
در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات
کامله است بر مذاهب مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله
علی محمد یا صلی الله علی النبی و سنت وار آنست که جمع کنند میان صلوة و سلام
و اقتصار بر یکی ننمایند دوم حدیث ابو سعید خدریست که گفت پرسیدیم
از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد
عبدک و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم
سیم روایت ابو حمید ساعدیست که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته
کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم
انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی
از محققان محدثین گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره
و اتیان بتمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
فی العالمین انک حمید مجید فایده قاعده اهل عربیه آنست که رتبه مشبه به
اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اشرف و افضل انبیا
و مرسلین است پس چگونه پس صلاة بر وی مشبه بوده بصلوة بر ابراهیم

اقل صیغ صلوات

افضل صیغ صلوات

کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته صح

علیه الصلوة و السلام و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد
تشبیه صلوة بر آل پیغمبر ماست بصلاة بر ابراهیم و آل وی و اللهم صل
علی محمد مقطوعست از تشبیه و آل محمد متصلست بآن دوم آنکه احتمال دارد
که صدور این صلوات از حضرت پیش ازان بوده باشد که معلوم کند که وی
افضل اولاد آدم است سیم آنکه گاهست تشبیه از برای تشریک و مساوات
می باشد چنانکه در آیت کریمه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده
واقعست پس کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم
و آله و مسئول مشارکت در اصل صلوةاست نه در قدر آن و الله اعلم و اما فضیلت
و ثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بی شمار از سلف صالحین
و ائمه اخیار دران باب بثبوت پیوسته از انجمله یکی آنکه حضرت فرموده
بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسیست که بیشتر
درود بر من فرستد و در روایتی آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن
آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دوم آنکه فرمود فردای قیامت
جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشانرا نشناسم الا بآنکه
بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که میگفت هر کس
که یکنوبت درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بر وی نازل
کرداند و بروایت انس آنکه و ده خطیئه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه
از برای وی در بهشت بلند کرداند چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه

معنی صح

فضیلت و ثواب صلوات

مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شرف بیرون آمد واثر
خرمی وسرور در بشرهٔ پر نور وی پیدا بود گفتیم یا رسول الله سبب این خرمی چیست
فرمود جبرئیل آمد وگفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید ترا خشنود نمیگرداند
این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بوی فرستم
وهیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بر وی فرستم پنجم
آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میگفت هر که بگوید اللهم صلی الله علیه وسلم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب
عندک یوم القیامة وجبت له شفاعتی واز امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از
تلامذهٔ امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت امام شافعی را بعد از
موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا سیدی
گفت گناهان مرا بیامرزید وفرمود که مرا بتعظیم واحترام تمام ببهشت بردند
چنانکه داماد را در حجله برند ونثارها بر من پاشیدند به برکهٔ صلواتی که بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میفرستادم پرسیدم که کدامست آن گفت اللهم
صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون واز بعضی سلف
منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که انواع بلا
میگفتند ومیان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم کسی از آن باد
نجات یابد قلق واضطراب درمیان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق
همه بیکبار خروش بر آوردند ویکدیگر را وداع میکردند ناگاه دران اثنا
نعاس بر من غلبه کرد وچشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت

با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی
سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی
لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات
وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات بیدار شدم واهل
کشتی را از واقعهٔ خوش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند
هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت وخلاص شدیم واز جمله
فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در واقعه ببیند وهر کس که آنحضرت را در واقعه ببیند چنانست که در بیداری
دیده چه بصحت رسیده که آنحضرت فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی وهر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی وگویند میان آن سرور وابوبکر دوستی
بود که کسی ننشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود وابوبکر بنشاند صحابه
تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این صلوات بر من میفرستد
که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله
اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له واز سلف منقولست که هر کس این صلوات
را این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وعلی جسد محمد فی الاجساد
وعلی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه ببیند
و نزدیک توجه تحفه فرستیم ما ازدو ؛ در دست ما همین صلواتست والسلام

باب ششم در متممات و مکملات قسم سیر

ودرین باب سه فصلست

فصل اول

در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک مرویست از انحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بزنی بمردی بندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بان فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود انشاالله تعالی

بیان عدد ازواج پیغمبر علیه السلام

اول

خدیجه رضی الله عنها

خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله و سلم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرتست با او از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت وی ام هندست و مادر وی فاطمه بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عایذ بن عبدالله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از انکه خدیجه را بخواست تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا اکرم ابا و اما و اخا و اختا ابی رسول الله و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره میگفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید قریش و اشراف بعد از ابو هاله میخواستند که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول

هند را

خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بان نور منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت ان پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابو طالب بود و با وی طعام میخورد و ابیشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمیگوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنیست بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستند هیچ به از آن نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و سودی که وی را حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف نماییم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشوره نمودند تجویز فرمود و عاتکه نیز نزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت تا و خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمدست و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است گوییا پیغمبر موعود اینست پس خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

بعد از ان

و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود

مشرف شد و شرح خطبه و تزویج آنحضرت مر اورا و خطبهٔ که ابوطالب در مجلس
عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خواست وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله
بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام ازوی بودند الا ابراهیم که از
ماریهٔ قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم از جهت رعایت جانب او بر سر
وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیارست و اول کسی که باتفاق
شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف
کرد وی بود علی بن ابو طالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
که خیر نساءها مریم و خیر نساءها خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیهٔ بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود
و در روایتی انکه فرموده سیدهٔ زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه
و خدیجه و آسیه زن فرعونست و بصحت پیوسته از ابو هریره رضی الله عنه که گفت
جبرئیل بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است
که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد اورا از پروردگار
او و از من سلام برسان و بشارت ده ویرا بخانهٔ در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در ان
خانه هیچ رنجی نبود و در روایتی انکه و در روایتی انکه چون حضرت سلام از حق تعالی
و جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت إنّ الله هو السلام و منه السلام
و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع

فرمود م

خصومت م

السلام

السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه
و جودت فهم او از ان حیثیت که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد
گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی
سلام است بگویید التحیات لله و الصلوات و الطیبات پس خدیجه درین قصه
بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خداوند رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق
رد میکنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یاد عاست بسلامتی و هیچکدام ازین
دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند با الله تعالی چه سلامتی از و مطلوب
و از و حاصل است و نیز دلالت میکند بر انکه چون کسی بشخصی سلام فرستد آن
شخص را هم بران کس و هم بر انکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ
زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت
مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر اورا و گاه بود که
گوسفندی میکشت و قطعه قطعه می ساخت و بر زنان که دوستان خدیجه بودند
میفرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا
و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل
شد و نوبتی هالهٔ خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را کوفت
پس شنیدن آن خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع و در روایتی انکه پر فرح و مسرور
گشت و گفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از
عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود

وحق تعالی عوضی بهتر ازو بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی بشرهٔ وی در
حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر ازوی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد
بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند
و مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا
ازوی فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی
یاد نکنم و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم و گویند
روزی امرأة که ماشطهٔ خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت
وی را اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنیست که در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد و بدرستی
که حسن عهد از ایمانست و درین قصه دلیلست بر صحت حدیث من احب شیئا
احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به **نظم** دو دنی مجنون سگی دوان دید بدشت
پیرامن سگ بتارک سر می گشت ** گفتم مجنون عشق سگ کیست باری چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ** اهل سیر رحمهم الله در سال وفات خدیجه
اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده
و در مقبرهٔ حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی درآمد و دعاء خیر
بر او کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار ملول
و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود **دوم**
سودهٔ بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن
لوی بن غالب القرشیة العامریة نسب او بنسب حضرت در لوی متصل میشود
و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن خداش بوده

سوده رضی الله عنها

وسوده

و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او اول زن پسر عم خود سکران
بن عمرو بن عبد شمس بود و ازوی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته
شد و جلولا نام قریه ایست از قرای فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران از
صحابه شمرده اند و سکران بهجرت حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه
دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار
شد و شوهر را از واقعهٔ خویش خبردار گردانید سکران گفت اگر راست میگویی من
خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه
کرده و ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر بگفت گفت اگر راست
میگویی عن قریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد
و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد
از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهارصد
درهم کرد و چون کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول
بعضی و بقول صحیح ارادهٔ طلاقش کرد شبی بر گذرگاه آن سرور نشست وقتی که بخانهٔ
عایشه تشریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت
با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و مرا آرزوی شوهر
نمانده لکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم و من نوبهٔ
خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت با او رجعت کرد
گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گزارد و صباح با آن سرور گفت

دوش از عقب تو نماز میکرد او در مرد کوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را
کرفتم از ترس که خون از بینی من روان کردد حضرت متبسّم شد واز ابو هریره مرویست
که کفت رسول صلّی الله علیه وسلّم در حجّة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از ادا
از ادای مناسك فارغ شدند و باز کشتند فرمود این حجّة اسلام بود که کزارد دید
واز کردن شما ساقط شد بعد ازین که باید که روی حصیر را غنیمت شمرید واز خانه
خود بعزم سفر هیچ جا نروید ابو هریره کوید تمام زنان رسول صلّی الله علیه وسلّم
بعد از وی بحج رفتند الّا سوده وزینب بنت جحش که کفتند ما بعد از وی بر هیچ دابّه

مرویات سوده

سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات وی در کتب متداوله پنج حدیثست
از انجمله یك حدیث در بخاری وباقی در سنن اربعه مرویست وفات وی در اواخر خلافت
امیر المومنین عمر خطّاب بوده کویند وی طول قامتی وسمنی بغایت مفرط داشت
عمر کفت وبرا در شب بردارید اسماء بنت عمیس کفت من در حبشه دیده ام که
برای زنان نعش ترتیب میکنند بس نعشی بساختند وسوده را بران نعش برداشتند
واو اوّل کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر خطّاب چون انرا بدید اسماء
بنت عمیس را دعا کرد وکفت سترتها سترها الله وبعضی میکویند نعش برای زینب
بنت جحش ساختند نه برای سوده وقولی انکه وی در زمان حکومت معاویه
از دنیا رفته وقول اوّل اشهرست وواقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم

عایشه رضی الله عنها

ستم عایشه صدّیقه دختر ابو بکر صدّیق رضی الله عنهما کنیت وی امّ
عبد الله بوده مرویست از وی که کفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت
من چه باشد فرمود متکنّی شو بنام خواهرزادهٔ خویش عبد الله بن الزبیر مادر وی امّ رومان

بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه بوده وشرح
تزوّج وزفاف او وبعضی از فضائل وی در باب سابق مذکور شده ودرین فصل
نبذهٔ دیکر از فضائل وکمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیات وفقها وعلما

ثلثین ه

وفصحا وبلغاء صحابه بوده حتّی که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی
معلوم شده ودر اخبار بورود بیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا واز عروة
بن الزبیر مرویست که کفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن وفریضه واحکام
حلال وحرام وشعر عرب وعلم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها واین دو بیت
از اشعار اوست که در مدح رسول صلّی الله علیه وسلّم کفته **نظم**

فلو سمعوا فی مصر اوصاف خدّه ∴ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لوامی زلیخا لو راین جبینه ∴ لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی

واز عایشه رضی الله عنها منقول است که کفت ه

بعنبر صلّی الله علیه وسلّم بر نعلین خود وصله می زد ومن چرخ میرشتم در روی
آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان واز ان عرق انوار تابانست
در جمال وی حیران کشتم حضرت بجانب من نکاه کرد وکفت چه بوده است ترا که
حیران شده کفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی وعرق بیشانی تو دیدم وبخاطرم
کذشت که اکر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود
کدام شعر کفتم این که **نظم** ومبرّا من کلّ غبّر حیضة ∘ وفساد مرضعة وداء مغیل ∘
واذا نظرت الی اسرّة وجهه ∘ برقت کبرق العارض المتهلّل ∘ ان سرور نعلین از دست
بنهاد وبرخاست ونزد من آمد ومیان هر دو چشم مرا ببوسید وفرمود جزاك الله
خیرا یا عایشة خیرا ما سررت منی کسروری منك وهم از وی مرویست که کفت

مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بده چیز
اول انکه بکری غیر از من نخواسته دوم انکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او
در راه خدا تعالی هجرت کرده باشند غیر از من سیم انکه برائت من از آسمان نازل
شد چهارم انکه پیش از انکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت
این را زن کن پنجم انکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر جا
نمی آورد ششم انکه نماز میگزارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مخصص
بمن بود هفتم انکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد الا در جامهٔ خواب من
هشتم انکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود
نهم انکه در روز نوبهٔ من وفات یافت دهم انکه در خانهٔ من مدفون گشت
و این امور دلالت میکند بر انکه حضرت را با صدیقه الفتی و محبتی بوده که با سایر
زوجات نداشته و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر
وی و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام
پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها
و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدایای
خود را در روز نوبهٔ عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب
رضای رسول بود صلی الله علیه وسلم و زنان آن سرور دو گروه بودند گروهی
عایشه و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس گروه ام سلمه
با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد که هدیه

و حفصه و سوده صح

برسول صلی الله علیه وسلم بود آن هدیه بآنحضرت رساند در خانهٔ هر زن که
باشد و نوبه هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان تو
چنین میگویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی
در جامهٔ خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی
من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمهٔ زهرا را بنزد
آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمیداری
تو انچه من دوست میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار
عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله
علیه وسلم که کیف حبک لی فرمود کعقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم
که کیف العقدة یا رسول الله میفرمود هی علی حالها و از عمار یاسر رضی الله عنهما
منقولست که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی نا پسندیده میگفت عمار با وی
گفت مقبوحا منبوحا اتنفع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم انها لزوجته
فی الجنة و گویند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود
چون تعیین وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت
و گفت وی حبیبه پیغمبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی
که از عایشه صدیقه حدیثی روایت کردی میگفت حدثتنی الصدیقة بنت
الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا

رضی الله عنهما صح

اسکت صح

عقد فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز
با دخترکان بازی میکردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از وی شرم
میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشانرا
بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از وی منقولست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بر من در آمد و لعبتهاء خود را در کنار صفه
خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته بادی وزیدن گرفت و گوشه پرده را
برداشت و لعبتها بنمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم دختران
یعنی لعبتهای من اند و در میان آنها اسبی دید که دو جناح از رقعها بران بود
فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسبی است گفت این چیست
که بر ویست گفتم دو جناح است فرمود آیا اسب را دو جناح می باشد گفتم
مگر نشنیده که سلیمان را اسبان بود که مر آنها را اجنحه بود حضرت تبسمی فرمود
چنانکه دندانهاء نواجذ وی بنمود و هم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله
علیه و سلم با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی
گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی سوگندی که میخوری
میگویی لا و رب محمد و چون بر من خشمناکی میگویی لا و رب ابراهیم گفتم آری
والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی نمی ورزم و ترک نمیکنم مگر
نام ترا ولکن دوستی تو هرگز تغیر نمی یابد و هم از وی منقولست که رسول
صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه من رسی
و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند

من هجران مه

و بی

و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بران وصله نزنی و بر حذر باشی از
مجالست با اغنیا و توانگران و در روایتی آمده که عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه
و سلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را مینداز
تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت نصیحت
حضرت کار عایشه در ایثار فقر بر غنا بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت
چنانچه از عروه مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه
خدا تصدق نمود و گوشه پیراهن خود را وصله زده بود و گویند عبدالله
بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد بس همه
در مجلس طبقی طلبید و تمام انها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در ان روز
روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد وقت افطار در آمد با کنیزک گفت
یا ام المومنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درمی بگوشت دهی
و بآن افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم لاجرم در فضل و کمال
بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشة
علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام گویند مهر وی متاعی بود که پنجاه درهم
مقدار زید و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرده و
تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث مثبت
از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد
مسلم شصت و شش و تتمه در سایر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی

بن الزبیر ص

طعام بیار که روزه بکشایم مقداری
خرما و نان آورد ضعیف
بود گفت مه

عدد مرویات صدیقه

روایت دارند وکویند جون ویرا وقت وفات دررسید ابن عباس رضی الله عنهما
بروی درامد وکفت بشارت باد ترا از زوجهٔ رسول خدا بودی وبکری غیر از تو
نخواست وبرأة ذمهٔ تو از اسمان نازل شد بعد از انکه ابن عباس بیرون
رفت عبد الله بن الزبیر درامد عایشه کفت ابن عباس بر من ثنا کفت ودوست
نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا کوید کاجکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی
کاجکی من کلوخی بودی کاجکی من جنان بودی که از من کس یاد نکردی کاجکی من
مخلوق نشدی وکویند در حین وفات کفت جون مرا در کفن بجید ذکوان غلام
من مرا در قبر در آورد وجون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد وآورده اند که
جون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانهٔ وی برامد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد
تا از وی خبری کیرد کنیزک باز آمد وخبر وفات رسانید ام سلمه کریان شد
وکفت رحمت حق تعالی بروی باد دوستترین ادمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بعد از پدر خود وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه
ثمان وخمسین از هجرت بوده بعد از انکه شصت وشش سال از عمرش کذشته
بود وهم در ان شب ویرا برداشتند واکثر اهالی مدینه در جنازهٔ وی حاضر
شدند ونماز جنازهٔ وی ابو هریره کزارد ودر بقیع مدفون کشت ودر قبر
وی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله
تعالی عنهم اجمعین واز سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون
خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری موسی سأل لهرون النبوة وآورده اند که مردی
از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب کفت اذا علمت انک مسیئ

مرد کفت فمتی اعلم انی مسیئ کفت اذا علمت انک محسن وکفت ادیموا قرع باب
الملک یفتح لکم قیل وکیف نُدیمه قالت بالجوع والظماء وهم از کلمات وست
که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته وکویند نوبتی در درس قرآن
میخواند باین آیت رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون
کفت بخدا سوکند که طلب کنم ذکر وصفت خود را در قرآن پس بوسته
ختم قرآن میکرد ودر معانی آیات کتاب الله تامل مینمود تا نوبتی کفت بتحقیق که
حق تعالی مرا بر ذکر وصفت من در قرآن اطلاع داد کفتند کدامست آن کفت
اینست که فرموده وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر
سیئا عسی الله ان یتوب علیهم **جهارم** حفصه دختر عمر خطاب قرشیه
عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه
حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود وابن خنیس از مهاجران
حبشه واز حضار غزوهٔ بدر بود وبعد از واقعه بدر وبقولی بعد از احد
خنیس وفات یافت وبعد از انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در سال سیم وبقولی در سال دوم او را بخواست کویند حفصه بی شوهر
بماند عمر خطاب رضی الله عنه ویرا بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض
کرد وحال انکه در ان فرصت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول وفات یافته
بود عثمان کفت درین امر تاملی کنم پس جواب کویم بعد از ان عثمان بعمر رسید
وکفت رای من جنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت
رفت واز عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود

حفصه رضی الله عنها

که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر
تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد
و در روایتی انکه عمر حفصه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد و
ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید
که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب نداد مرا از من بغضب
رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع نکرد الا انکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه و سلم ذکر حفصه
کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم
نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از ان حفصه را طلاق داد
و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد از ین عمر را
چه وقع و مقدار بماند نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد
و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن
رحمة لعمر و مرویست که چون حضرت ویرا طلاق داد قدامه و عثمن
پسران مظعون که هر دو خال وی بودند بر وی درآمدند وی چون ایشانرا
دید بگریست و گفت والله که پیغمبر مرا صلی الله علیه و سلم مرا از سیری
طلاق نداده درین سخن بودند که آن سرور درامد وی چادر خود را بر سر
خود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها
صوامة قوامة وانها زوجتك فی الجنة ولادت وی به پنج سال پیش

ار

ویک یا چهل ه

از بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل
و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل معویه دران زمان در
مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارد و همراه جنازهٔ وی رفت و جنازه وی بر داشت و در
بقیع بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب
مندا و له شصت حدیثست از انجمله متفق علیه چهار حدیثست و فرد مسلم شش
حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست

مرویات حفصه

پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث
بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه وی اول زن
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادر او عبیده بن الحارث ویرا
زن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قولی انکه عبد الله بن جحش اسدی ویرا
بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجه
شهادت رسید پس در رمضان سال سیوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را در عقد نکاح خویش در اورد و هشت ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الاول
الاخر سال چهارم وفات یافت و بعضی بر اند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام
المساکین میگفتند لرحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة
اطعامها لهم

زینب بنت خزیمه

ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه
حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه
و سلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن
عبد یالیل که پسر عمهٔ آنحضرت برهٔ بنت عبد المطلبست بود و ام سلمه را از وی

ام سلمه رضی الله عنها

چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و ایشان هر دو بهجرت بجانب حبشه
کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بمداوی آن مشغول
بود تا بهتر شد انگاه حضرت ویرا بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش
باز تازه کشت و هم دران جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه
رضی الله عنها آمد و کفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی شنوده ام که نزد
من آن سخن دوستر است از بسیار چیز شنودم که کفت هیچ مصیبت بهیچ احدی
نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بکوید انا لله و انا الیه
راجعون بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه
اللهم اخلفنی فیها خیرا مکر انکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از و
فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم
و نفس من راضی نبود بانکه کویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و میکفتم از ابو سلمه که
بهتر خواهد بود چه صفات حمیده وی بسیار بود و با من معاشی بغایت
پسندیده نموده بود لکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی
از ام سلمه انکه کفت با ابو سلمه کفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که
شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید
و شوهری دیکر نکند مکر انکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و
همچنین است حال هرکاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیکر نخواهد پس بیا تا
با هم برین نهج عهد کنیم اکر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اکر من بعد از تو بمانم
شوهر نکنم ابو سلمه کفت سخن من خواهی شنید و هرچه من کویم چنان خواهی کرد

بنزد ام سلمه ص

کفتم

کفتم اکر سخن تو نخواستم شنید با تو مشورت نمیکردم ابو سلمه کفت چون من بمیرم
زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی و شوهری دیکر بکنی انکاه کفت بار خدایا
بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمکین نسازد
ام سلمه کوید چون ابو سلمه وفات یافت کفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت
با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه کفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود چون بر میت حاضر شوید خیر کویید چه دران ساعت هرچه
شما میکویید ملائکه آمین میکویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رفتم پس کفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد
در فراق او چکویم فرمود بکوی اللهم اغفر لی و له و اعقبنی منه عقبی حسنه
بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه و سلم و در روایتی انکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ
ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود بار خدایا اندوه ویرا تسکین ده و جبر
مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود
نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما ویرا خواستکاری نمودند خطبهٔ هیچکدام را قبول نکرد بعد از آن
حضرت ویرا خطبه کرد کفت مرحبا برسول الله و لکن من عورتی کلان سال و فرزندان
یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیکر انکه اولیاء من حاضر
نیستند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما انچه کفتی من کلان سالم عمر من
از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود

وانچه کفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه
کفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و انکه کفتی اولیاء
من حاضر نیستند هیچکدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت
و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش کفت ای عمر برخیز و مرا با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی بحضرت داد و او هنوز بسن
بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر
وی متاعی بود که بده درهم میارزید و در روایتی انکه حضرت فرمود از انچه بفلان
خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود
کفت یکدست آس و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب
بنت خزیمه که دران نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت
وچون ام سلمه بآن خانه درامد خنبه دید که مقداری جو داشت و دیکی سنکین
و یکدست آس قدری ازان جو دران آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و دران دیک
کرد و پاره پیه بکداخت و بر بالاء آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت
آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم
پیش وی سه روز توقف کرد بعد ازان خواست که قسم رعایت کند برخاست
تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را کرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان
شئت ص
ان شئت سبعت عندک وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت
قالت ثلث ومرویست که حضرت میفرمود لعایشة ان منی شعبة ما نزلها منی
احد وچون ام سلمه را بخواست ازوی پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ جواب

نداد

نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است کویند آخر زنی از زنان رسول
که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن معویه بعد از قتل امیر المومنین حسین
رضی الله عنه و کویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق
لعنت کرد و وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره
بر وی نماز کزارد و در بقیع مدفون کشت و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود
مرویات ام سلمه
مرویاتش در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیثست از انجمله متفق
علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث
زینب بنت جحش
و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن رباب بن
مرة بن ص
یعمر بن صبره بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول
بره بود حضرت تغییر داد آنرا بزینب چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و بمقتضی
کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروهست کنیت وی ام الحکم و مادر وی عمه رسول
امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق
داد و حضرت وی را بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقلست که
آن سرور زینب را برای زید خواستکاری فرمود زینب پنداشت که برای خود
میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستکاری از برای زید بوده
ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدتی
و تندی بود کفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چراکه وی آزاد کرده است
و برادر زینب عبد الله بن جحش در ین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور
نبوت حضرت زید را خریده بود و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله

علیه وسلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت
ده تا در این باب با خود تاملی کنم در این سخن بودند که این آیت نازل شد که وما کان
لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و عبدالله برادروی
هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله
بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است
من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت وی را به زنی
بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی
و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر
زینب با زید بود القصه بعد از تزوج ایشان حق تعالی به پیغمبر خویش اعلام کرد
که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان
زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی می باشد از ولج می باشد
تا بغایتی که زید به تنگ آمد و به نزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت
یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند
و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای بترس
فاما از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید وی را طلاق دهد ولکن شرم داشت که او را امر کند
بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد
وحال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون

جون ص

زن

زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر با امساک زید زینب را مقصود
اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی
متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
زینب را طلاق دادم آری سر ما بتو بر داختیم خانه و هر چه اندر وست هر چه مراد شماست بر همه عالم حرام
و این آیت نازل شد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان
تخشاه یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی
باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر وی بآنکه وی را خریده و آزاد
نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای
و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی این را
که زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی
سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما
مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این
آیت را پنهان میکرد نقلست که چون عده زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و حکمت در
تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل
قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی
نبوده و بآن معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق
و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر میکند از

بعض م

زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در وی
نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه
وسلم مرا فرستاده تا برای وی ترا خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن
هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشوره نمایم پس برخاست و بسجده گاه
خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد ودر بعضی از
روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم
ان رسولك يخطبني فان كنت اهلا له فزوجني منه یعنی خداوندا بدرستی
که پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید و اگر من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده
فی الحال دعای او مستجاب گشته آیت فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها لكيلا
يكون حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد وگویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول
وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت رسد که حق تعالی وی را بزنی
بمن داد و آیت منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را
بشارت رسانید و او بهر دو کانی زیوری که بر وی بود بسلمی داد و سجده شکری
بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از عایشه صدیقه منقولست
که گفت با خود اندیشه کردم که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آسمان بستند و او باین دو وجه بر ما افتخار
خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب رفت

علی المؤمنین ۵

ناگاه ۵

ودر حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله
المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر
گردانید انس بن مالك رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد
تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول
میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد
ودر بعضی از روایات وارد شده که آن همه اطعام از یك گوسفند بود که در ولیمه
زینب کشته بود و چنان معجزه بمردم نمود ودر روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام
سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن جهه ولیمه زینب ترتیب نمود چندانکه آن
حضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول
صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام نمای
و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانچه گفته بود
بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود ببر و فلان و فلان را بطلب مردان
بسیار نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب
میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندك میخواند و مکروه میداشتم
که نافرمانی او کنم پس هر که را بنام تعیین فرموده بود و هر که ملاقی شدم آوردم
چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس
بودند گفت قریب بسیصد کس ودر روایتی آنکه گفت هفتاد و یك کس تحقیق دارم
ودر هفتاد و دو شك است پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست مبارك
بران نهاد و دعای برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد آنگاه فرموده ده حلقه

طعام ۵

زنید و بسم الله بگوید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم
که خرما زیاده می شد و روغن بر منوال آب چشمه از تنک قدح میجوشید تا همه سیر
شدند و هیچکس نماند که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را بر
گرفتم و دران نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماند بیشتر بود یا این دم
که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم
و کیفیت حال را با او گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام
اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند نقلست که مردم بعد از طعام خوردن
بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشهٔ از خانه رو بدیوار کرده نشسته
بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید بیرون
روید پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان
چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بر آن حضرت
شاق آمد عاقبت الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند
الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور از غایت
حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانهٔ امهات
مومنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که یا
رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند
حضرت بخانهٔ زینب باز گشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را
مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که
خانه خلوت شد پس بخانهٔ زینب در آمد و صورت واقعه انس گوید خواستم که با وی

درایم

درایم پرده فرو گذاشت من بخانه خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود
ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد
و چنان بود که وی می گفت و آیت حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا
فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم یؤذی النبی فیستحیی منکم
والله لا یستحیی من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و حضرت
آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید و گویند چون آن سرور زینب را بخواست
منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست آیت آمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیت نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم
هو اقسط عند الله **تنبیه** بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل
تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصهٔ زید و زینب را بنوعی ذکر کرده اند
که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنان اعتقاد نکند و آنچه
در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده
بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده اند
واقع شد و غرض ازین تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده
اند هر چند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است
باتباع و شیخ شهاب الدین توره پشتی رحمه الله که از اکابر علمای حنفیه است
در بعضی از مصنفات خویش آورده است که معاذ الله که در قصهٔ زینب چنان
اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه حق تعالی حافظ وی بود

کان م

وپاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد واکرچه فی نفسه خیانت نباشد صح

وهر قول وفعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود وآنچه دلالت میکند
بر نفی نظر کردن آنحضرت بنا محرم بطریق خیانت آنست که در اثناء غزوهٔ فتح کذشت
در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان اورا آورد که برای وی از
حضرت امان بکیرد چند نوبت مبالغه کرد وآن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر
اورا امان داد وچون از مجلس بیرون رفت با حضار فرمود چرا کردن وی را نزدید وعباد
بن بشر کفت یا رسول الله منتظر بودم اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ پیغمبری را
که نظر وی متضمن خیانت باشد هرکاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در قضیه که امضای آن از وی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت
روا نداشت ودر حق خود از خیانت نظر شمرد چون از وی صورت بخیانت
مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد
کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در
امر حق بفرمان وی بود وسواد ابرو تسلطی نبود وقرین وی از جن منقاد ومسخر وی
بود وجز بخیر اورا نفرمودی اما چون زید بن حارثه را بفرزندی پذیرفته بود واورا
زید بن محمد میکفتند واهل جاهلیت زن کسی را که به پسری کرفته بودندی بر خود
حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را
ازین عادت بازآرد وآن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت
زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود
چه اکر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خواندهٔ خود را زن
کرد هیچ در سینهای ایشان کار نماندی وطبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی

وکار زناشوهری کاریست که بی میل نفس وملایمت طبع میسر نشود **فایده**
بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بود ودبوسته
یکی قصهٔ زینب است چنانکه سابقا کذشت دیکری آنکه از عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها مرویست بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برای قضای حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا وعمر خطاب رضی الله عنه
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکفت زنان خود را در حجاب نکاه دار تا مردم
ایشانرا نه بینند وآنحضرت دران باب تاملی میفرمود وانتظار وحی میکشید
شبی سودهٔ بنت زمعه بقضای حاجت بیرون رفت ووی زنی جسیم طویل بود
عمر در کذار بود سوده را بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم واین
صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب
فرستاد ودر روایتی دیکر هم از عایشه بصحت پیوسته که کفت سودهٔ بنت زمعه
بعد از نزول حجاب از برای قضای حاجت شبی بیرون آمد ووی زنی جسیمه بود
وهرکس که ویرا میدید می شناخت عمر بن الخطاب اورا دید وکفت ای سوده
بدان وآکاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه
مراجعت نمود ورسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من طعام شبانکاه میخورد
سوده درآمد وکفت یا رسول الله من بقضای حاجت بیرون رفته بودم وعمر با من
چنین وچنین کفت عایشه کوید حضرت استخوانی در دست داشت وکوشت
ازان میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد وآثار وحی بر وی پیدا کشت وهنوز
آن استخوان از دست ننهاده بود که انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی

دیدوم

آن حالت م

شما را دستوری داد که از برای قضای حاجت از خانه بیرون روید و در روایتی
دیگر هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در قدحی چنگال میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت ویرا طلبید و نشاند
تا از آن طعام بخورد در اثناء طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید
گفت اوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را ندیدی پس آیت حجاب
نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی
بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی
بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود
و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه درآمد و کراهیت در بشرهٔ مبارک
آنحضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی گردانیده آن سرور
فرمود سه نوبت برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید
در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان
چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات
آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب بر آن
امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه بتعدد
اسباب قائل باید شد والله اعلم در فضائل زینب آورده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت
مال فیء میکرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی
طلبید بدو داد و بسایر زنان خویش عطیه داد بملاحظهٔ پدر یا برادر یا خویش وی

الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه ویرا عطیه
دادی بملاحظهٔ پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز باید با بیستی کرد از برای آنکس که مرا
بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی گوید
تعبیر از این معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه قولها و بلغ منه کل
المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی
گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع خواستی بود کی راضی خواستی
بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است مردی حاضر بود
پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از این آیت بخواند
که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که گفت لم ارا
امرأة اکثر خیرا و اکثر صدقة للرحم و اوصل للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء تتقرب
الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا
چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکیست و
دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه
بود و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی
با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست او
دراز تر است زود تر بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصبه برداشتند
و دست خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سودهٔ بنت زمعه دراز تر بود
و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه
بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد نقلست که چون وفات

وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام وشاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمائید وگویند عمر پنج جامه وا را از خزانه بیت المال برای کفن او بفرستاد جمله خواهر زینب او را دران کفن کرد وانچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه رسید گفت ذهبت حمیدة مفیدة مفزع الیتامی والارامل وعمر خطاب فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه جنازه مادر خود حاضر شوند وعمر بروی نماز گزارد ودر بقیع مدفون گشت ودر قبر وی اسامة بن زید ومحمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وی ومحمد بن طلحة بن عبد الله خواهر زاده او درآمدند وی را دفن کردند مشهور اینست که وفات او در سال بستم از هجرت بوده بعد از انکه از عمر وی پنجاه وسه سال گذشته بود وقیل انها ماتت سنة احدی وعشرین مرویاتش در کتب مذکوره یازده حدیثست از انجمله متفق علیه دو حدیث وند دیگر در سایر کتب مرویست

ششم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمة خزاعیه وی اول زن پسر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود واو در غزوه مریسیع مقتول شد ودر اثناء مراجعت از ان غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست وشرح تزوج او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوسته وبعضی برانند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده نام وی در اصل برة بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد وجویریه داوی گویند گویا مکروه داشت این را که گویند از نزد برة بیرون آمد وبثبوت پیوسته که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت واو در جای نماز

فقیده

بنماز صح

مرویات زینب بنت جحش

جویریه

خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود واو همچنان بر مصلی خود نشسته بود وتسبیح وذکر میگفت فرمود ازان زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از انکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند انرا بتمام انچه تو امروز گفته سر اینه که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد او درآمد واو روزه دار بود فرمود دی روزه داشتی گفت نی فرمود عزم داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن وازین جهتست که علما گفته اند مکروهست روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه وشش از هجرت واقع شده وشصت وپنج ساله بوده که از دنیا برفته ومروان بن الحکم که از قبل معویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گزارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیثست از انجمله چهار حدیث در صحیحین است دو فرد بخاری ودو فرد مسلم وتتمه در باقی کتب مرویست

هفتم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ونام وی رملة وبقولی هند ونام مادر وی صفیة بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش اسدی بود ودر اوایل اسلام مسلمان شدند وبجانب حبشه هجرت کردند واو را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه وبان مکنی گشت نقلست از ام حبیبه که شبی در حبشه عبید الله را در خواب دید در بدترین صورتی وقبیح ترین حالی از خواب درآمد مرا ترسناک وبا خود گفتم تغییری در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان

ام حبیبه

نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و بیشتر متدین بآن دین گشته بودم
و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله
چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقعهٔ شب را با او گفتم
هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت
می نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از آن در واقعه می بینم که
شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعهٔ خود بآن
نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست و چون عدهٔ من منقضی
شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم
تا درآمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام او آورده که رسول صلی
الله علیه و سلم نامهٔ بمن نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم
و دو سوار و جفتی خلخال و انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی
بابرهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن
ابی طالب و جماعتی از مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل
بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن پیغمبری که عیسی علیه السلام
بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را
برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهار صد دینار زر سرخ و
بروایتی چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبهٔ خواند و ام حبیبه را در عقد

نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر را همه را در مجلس بریخت و خالد از قبل
ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جملهٔ سنن
انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند
و بعد از آن متفرق شدند نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد
و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذرخواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی
چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه
ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که
چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقربم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت می نمایم
احتیاجی باینها ندارم لکن حاجت من آنست بتو که چون بآن سرور رسی سلام من
برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بودی هر وقت که آن کنیزک بروی درآمدی
گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکارسازی ام حبیبه مشغول شد
و بازنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد جهت ام حبیبه
فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت آن سرور
فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردایی و جفتی موزه
سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش
حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید
فرمود علیک و علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصهٔ عقد ام حبیبه
اینست که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان
او را در مدینه با حضرت داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه

آوردند سی وچند ساله بود مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابوسفین

بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای

خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست ولکن شنیده ام از رسول

خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر

ان تحد علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا گویند چون وقت

وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت

وگوی می باشد هرچه از من نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند

خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید

مرا خدای تعالی شما را شادمان کرداناد وفات ام حبیبه در زمان معویه در

سال چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان

بن الحکم بر وی نماز گزارد و قولی هست که در شام وفات یافته مرویاتش در کتب

متداوله شصت و پنج حدیثست از انجمله متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم

یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی بن اخطب

بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام از

قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت سموأل صفیه اول زن سلام بن مشکم بود

و میان ایشان جدایی افتاد بعد از آن زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد

و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از انکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت

از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار نمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوه خیبر

مذکور شد نقلست که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش انگاه خود

مرویات ام حبیبه

صفیه

بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود بر

انجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین

نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید تا

خدای تعالی وی را هلاک کردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده مومن را بگناه دیگری

نمیگیرد انگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر ساخت میان انکه آزادش

کند و او بقوم خود ملحق شود و میان انکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد

صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام

داده و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا

در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله

مرا میان کفر و اسلام مخیر میکردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من

از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت

و آزادش کردانید و اعتاق او را صداق او کردانید ساخت و هنوز در خیبر بود که

وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر

کوچ میکردند راحله حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا

صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع

نمود و زانوی خود را بر ران آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بر وی انداخت

و او را مستور ساخت و بردای اطهر خویش او را بر شتر بست و خود بر پیش صفیه سوار

شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که از انجا یک فرسخ

و از انجا تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد.

وامتناع نمود چنانچه حضرت ازوی در غضب شد وچون بمنزل صهبا رسیدند
با ام سلیم مادر انس که کارسازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم
کفت م
کرد ام سلیم بموجب فرموده اورا بخیمه برد وموی سرویرا شانه کرد واورا خوش
بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه دران وقت
هفده ساله نشده بود وزینت وزیور ویرا می برازید باو گفتم چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش تو آید برخیزی واقبال نمایی بروی وامتناع ننمایی صفیه قبول نمود
ودران منزل حضرت باوی زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول صلی الله
علیه وسلم باوی بود ابوایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آن سرور
آمد وشب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از
خیمه بیرون آمد وآواز سلاح ابوایوب شنید فرمود کیست این گفت ابوایوب است
یا رسول الله زنی جوانست وپدر وشوهر ویرا کشته ترسیدم که ناگاه حرکتی
امشب م
ازوی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که برسول خدا صلی الله علیه وسلم نزدیک باشم
حضرت تبسمی فرمود ویرا دعاء خیر کرد وگفت اللهم احفظ ابا ایوب کما
حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد
صفیه با کنانه بن ابی الحقیق نوعروس بود شبی در واقعه بانمودند که آفتاب
از آسمان برسینه او افتاد ودر بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد
بیدار شد وخواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد وطپانچه
برروی او زد وگفت آرزوی تو اینست که زن این ملک شوی که برما نزول کرده
ودعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه

افتاد

افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه
کیفیت واقعه را بعرض رسانید منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی
صفیه شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه طلب کردم
واز لشکرگاه بیرون بردم تا قضاء حاجت کرد وستری برای وی راست کردم تا اغتسال
نمود بعد ازان ازوی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان
گشت وامشب تا صباح با من سخن میگفت وازمن پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که
زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم ازانکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی
رسانند اورا خوش آمد وموجب زیادتی محبت شد وبصحت رسیده که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی
از خوردنی باشد بیارد وبفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد وخرمایی آورد
ودیگری روغن ودیگری قروت ودیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند وحیس ساختند
وطعام ولیمه صفیه آن بود وگویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود
وصباح ازان نبیذ بمردم داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارثه بن النعمان فرود آورد
زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته وآوازه حسن وجمال وی
شنیده بودند بتفرج او رفتند واورا ملاحظه می نمودند وعایشه صدیقه رضی الله
عنها نیز چادری پوشیده ونقابی برروی خود فرو گذاشته بنا شناخت درمیان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم اورا بشناخت چون
بیرون می رفت حضرت از عقب او بیرون رفت واورا دریافت وچادر ویرا بگرفت

وگفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیات
نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام
گشته و در روایتی آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مومنین هیئت خویش را
متغیر ساخته نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه
و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت نمی بینم این
جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگویی
وی از قومی است که زنان ایشان را نزد شوهر بخت کم می باشد و از عایشه
صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم
شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت
با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی
چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی
بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود چنانکه در ان مدت بنزد وی نرفت
زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن آنحضرت مایوس شدم
و سریرکه با وی در ان سریر تکیه می نمود بر داشتم تا روزی در خانه خود ملول
نشسته بودم دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض موت
حضرت امهات مومنین پیش او مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات
ویرا با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و بسیار ناخوش آمدش
و اظهار کراهت کرد از ان و فرمود بخدا سوگند که وی در ین دعوی صادقست

و مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید
پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند
و میگویند ما بهتریم از صفیه ما شرف قرابت پیغمبر هست و از ازواج ویم آن سرور
فرمود چرا نمیگویی با ایشان که شما چگونه بهتر باشید از من و حال آنکه پدر من هرون و عم من
موسی و شوهر من محمدست و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله
یا حفصه و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه اینکه وی چنین و چنین است یعنی کوتاهست فرمود لقد قلت کلمة
لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه را لونی داشتی و در دریا افتادی
هراینه دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه
و بقولی پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بود
و عمر بر جنازه وی نماز گزارده مرویاتش ده حدیثست از انجمله یک حدیث متفق علیه
و باقی در سایر کتب است **یازدهم** میمونه بنت الحارث بن حزن بن بحیر بن الهزم
بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت
عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه بره بود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم انرا تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکه است
پس معنی میمونه مبارکه بود گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی داشته چنانکه در
شان او گفته اند بهترین مردم عجوز جمعت علی الارض اصهارا از برای آنکه یک دختر او را میمونه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب
بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس خثعمی و از و نیز دختران

مرویات صفیه
میمونه

عمیس ص

داشته یک دختر را اسماء بنت جعفر بن ابی طالب خواست و بعد از جعفر ابوبکر صدیق
وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد و اسما را از همه
این ازواج فرزندانست و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزة بن عبد المطلب خواست
و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت داماد اویند
و هیچ زن مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی
بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد ازان ابو رهم بن عبد الله بن ابی عبد العزی
یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سبره بن ابی رهم یا عبد مالیل
بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت از وی بعد ازان حضرت وی را بخواست
در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمرة القضا و موضع زفاف با او منزل
سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه در ان منزل وفات کرد و در ان
محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و از صحیح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه
و سلم حلال بود که وی را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنیست
که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید و چون خبر خواستگاری
حضرت وی را بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شترست
از خدا و رسول است این آیت نازل شد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها
للنبی الآیه و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی
زینب بنت خزیمه و بقولی زنی از بنی عامر بود و ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه
رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بود و جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در ان

ظرف

ظرف بماند رسول صلی الله علیه و سلم از ان بقیه آب غسل نمود گفتم من ازین غسل
کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی
از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من بیرون رفت بر خاستم
و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد نگشودم سوگند داد مرا که در را بگشای گفتم
یا رسول الله در شب نوبه من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضا
حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در سال
شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شده و گویند او آخر زنی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که فوت شده باشد میمونه بوده نه ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس که او را دو خواهر
زاده ها وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند
و دفنش کردند

مرویات میمونه

مرویات وی هفتاد و شش حدیث است ازانجمله هفت حدیث
متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زنست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچکس
را از اهل سیر درین خلاف نیست و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة
آنحضرت از دنیا نقل کردند و آن سرور بیش از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر
بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از ایشان را
خواستگاری نمود و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده ازانجمله که عقد فرموده یکی
فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از انکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد
حضرت وی را مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرد ازان سرور و بیرون امد آخر کار
حال او بجایی رسید که سرگین بر میچید و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا

که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کرده دیگری سنا یا سبا یا اسما بنت صلت سلمیه
بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و در روایتی
هست که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنانچه می آید که کسی بود غیر از تو حضرت
ویرا بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله
که هرگز مرضی و رنجی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجت ما را بدختر
تو نیست لا خیر فی مالٍ لا یُرزأ منه وجسدٍ لا ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب
و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه و سلم چون خلوت کرد
با وی بر دار وی سفیدی مشاهده نمود از وی متنفر شد و فرمود جامه خود را
بپوش و باهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمن بن ابی الجون الکندیه بود
آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت
یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد
که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا ازو بخواست بر مهر دوازده اوقیه
و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده
ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را نیز زیاده ازین مهر بمردم نداده ام گفت یا رسول الله
کسی همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را
بمدینه آرد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند
امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی اعوذ بالله منک گوید که تو دختر
ملوکی اگر خواهی که بختی پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ

بالله

بش

بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون ویرا بنزد
حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی از روی شفقت و مهربانی
خود را با او نموده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا می بندی
و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله
منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشت و دست ویرا بر کنار
خویش نشاند و خواست تا ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک
حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل
خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن
آن سرور را خبردار کردند که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود
انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم دیگری لیلی بنت خطیم بود گویند روزی
حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر
ظهر وی زد گفت کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم
و مدایح پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود
ترا بخواستم بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان را از آن امر
خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد در رشک خواهی
خورد و سخنان خواهی گفت که بقهر وی رود و بر تو دعای بد کند و یقین که دعای
وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول صلی الله علیه
و سلم و طلب فسخ نمود و آن حضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهری دیگر.

فرمود

کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد
ناگاه کرکی بروی جست و او را پاره ساخت و از آن جمله که خواستگاری نموده
و نکاح میسر نشده یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود خواستگاری گویند
در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیره
بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود
ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر
برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم و سزاوار
حال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از ممر تو جمع است که از صلاح ما
بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی
انداخت آنگاه رسول وی را خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست
ندارم والله که تو از چشم و گوش من دوستتری بمن و من عورتی ام که کودکان و یتیمان
دارم و میترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از
من فوت شود و اگر چنانچه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان
نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی که در جامه خواب
من در آیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد حضرت ستوده نمود خیر نساء رکبن
الابل نساء قریش رکبن الابل احناه علی ولده و ارعاه علی زوج فی ذات یده دیگری
خوله بنت حکیم که مشکوک که مشهود است نام شریک سلمیه و گویند نفس خود را
بآنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت دیگری جمره بنت حارث غطفانیه

بود

سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بود گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پدر وی او را خواستگاری فرمود
پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد
دخترش پیس گشته بود و در تعداد اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم
بر ذکر اینها اختصار نمود والله اعلم واما سراری آن سرور چهار بوده اند اول
ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه
فرستاده بود نقلست که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان
گشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین
در و تصرف می نمود و با وی محبت داشت و ابرهیم از وی در وجود آمد وفات
ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت
واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت
شمعون وی از سبایا بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت وی را از میان سبایا
بجهة خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین او وی اسلام
اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در و تصرف مینمود و قولی آنست که حضرت
وی را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده
و ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سریه آنحضرت شمرده اند و فاتش در سال حجة
الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سیم کنیزکی جمیله که از
سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور
بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم

بدان وَفَّقَنِیَ اللهُ وَاِیَّاكَ که همهٔ اولاد آن سرور از خدیجهٔ بنت خویلد بوده غیر
از ابراهیم که از ماریه حاصل شده و اصحّ آنست که حضرت را شش پسر و چهار
دختر بوده امّا پسران قاسم و عبد الله و ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله
است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولّد شده و بعضی گویند طیب و
(چنانچه) وطاهر دو پسر دیگر بوده اند برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اکبر
(قاسم) اولاد آن سرور بود و حضرت باین سبب مکنّی بابی القاسم گشت ولادتش
در زمان ولادتش جاهلیّت در مکّه واقع شد و دو سال بزیست و هم در
اوان جاهلیّت در مکّه وفات یافت و عبد الله در مکّه بوجود آمد و در
(عبد الله) طفولیّت فوت شد عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمّد مردند و او ابتر خواهد
بود آیت آمد که اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ و بعضی از مفسّران در تفسیر آیت
کریمهٔ اَلْمَالُ وَالْبَنُوْنَ زِیْنَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ
ثَوَابًا وَخَیْرٌ اَمَلًا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان
مکّه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند
محمّد را پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت مذکوره نازل شد و برین تقدیر
(ابرهیم) مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم در مدینه
در ذی الحجّه سال هشتم از هجرت تولّد نمود و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول بود
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسری
آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بندهٔ بمژدگانی بوی بخشید
و هم در آن شب ابراهیم نامش کردند نهاد و جبرئیل آمد و گفت السَّلَامُ عَلَیْكَ

یا ابراهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی برای
وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین
تصدّق نمود و فرمود تا موی وی را دفن کردند و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد
و قول اوّل اصحّ است گویند زنان انصار منافست کردند در اینکه از ارضاع ابراهیم
و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد
چه میدانستند که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بسیار او را دوست میداشت
و در تعیین مرضعهٔ ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه امّ بردهٔ بنت
المنذر بن زید انصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده دوم آنکه امّ سیف زن
ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر تشریف بردند و انس
بن مالك رَضِیَ اللهُ عَنْهُ روایت کند که ابو سیف در کورهٔ آهنگری آتش میکرد
و دود در خانهٔ وی می افتاد گاهی که آنحضرت بتفقّد ابراهیم بآن خانه رفتی
من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
می آید تا ترك آن کار میکرد ابراهیم قریب بیکسال و نیم بزیست و در سال
دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ از موت ابراهیم بسیار
حزین و گریان شد و بصحّت پیوسته که چون خبر آوردند بحضرت که ابراهیم
در سکرات است عبد الرّحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور دست او را بگرفت
و بخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا گرفت و در کنار
خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشك از چشمان مبارك او روان شد

عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت
فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقتی است
بر میت که ناشی میشود از تأمل در حالی که ویرا پیش آمده و در روایتی آنکه فرمود من نهی
نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمهٔ لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن
اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود
ای ابراهیم اگر آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما
عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزن میشدیم و فرمود
العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقك یا ابراهیم
لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت
من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت
ما را نهی نمیکرد چون قبض روح کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد بر آورد حضرت
ویرا نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من
الشیطان گویند دایهٔ ابراهیم ویرا غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار
بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغتسل حاضر
بود و در روایت صحیح آنست که بروی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند
اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر وی در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر
راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقول است

که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همهٔ اقربای مادری
ویرا آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه می نمودم و در صحاح اخبار بثبوت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام
نا کرده از دنیا رفت و بدرستی که ویرا مرضعی در بهشت است و مرضع در بهشت
خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کند فایده آنچه از بعضی از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست
پیغمبر خواستی بود بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری بر علم غیب است
و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بودند و نبی
نبودند و همچنانکه از غیر نبی می تواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود
می تواند آمد و اگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی
نبی بودی زیرا که از اولاد نوحند و آدم نبی مکلم بود و از صلب او معلوم نیست
که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما دختران اول زینب

زینب

و بزرگترین بنات آن سرور است و بقول صحیح و ولادت وی در جاهلیت در سال
سی ام از واقعهٔ فیل بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بود
و در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص
قلاده که خدیجه در روز عروسی او با ابو العاص داده بود بفرستاد چون رسول
صلی الله علیه وسلم آن را دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود با اصحاب
فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلادهٔ ویرا بوی باز گردانید چنان کنید

گفتند آری یا رسول الله پس ابوالعاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند
و رسول صلی الله علیه و سلم با ابوالعاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که
اسلام او و کفر تو میانه شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد
و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابوالعاص از تجارت بمکه باز میگشت
سریه رسول صلی الله علیه و سلم بد و رسید ابوالعاص بگریخت و مالها
وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابوالعاص بخفیه خود را بمدینه
رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب ویرا امان داد و حضرت امان ویرا ممضی
داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی مکنی که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه
گفت اگر احسان میکنید مال ویرا باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
شماست و شما احق اید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم پس مالها
را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بمکه رفت و هر چیز از مردم مکه پیش وی بود باز داد
آنگاه گفت ای گروه قریش هیچ کس از شما را چیزی پیش من مانده گفتند نی گفت
من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول ویست بخدا سوگند که هیچ
چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش مسلمان شوم الا خوف آنکه شما
گمان برید که من میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را
بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول
بوی باز گردانید و در روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد نقلست که زینب را از ابوالعاص
پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ بود که از دنیا رفت
و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذارد

و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون
سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش و علی بن ابی طالب بعد از فاطمه
زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیوة حضرت
در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام
عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه
با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوییدش بآب و سدر و در بار آخر
کافور بشوییدش و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی و چون از غسل
وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند لنگوته خود را داد که
این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت
در قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم رقیه و ولادت وی در جاهلیت در سال
سی و سوم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتیبه
بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عتیبه ام کلثوم بوده و این
اشهر است و پیش از آنکه عتیبه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابولهب
نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه
آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و قریش با وی معادات
کردند با ابوالعاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دخترانش فارغ ساخته اید
اگر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر
نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم
ابوالعاص گفت بخدا سوگند که از دختر محمد من مفارقت نکنم و دوست نمیدارم

رقیه

که عوض و مرا هیچ زن از قریش بود و امّا عُتیبه بن ابی لهب گفت اگر دختر
سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند
و در آن ولا عُتیبه برفاقت پدر بشام میرفت برسم تجارت گفت نزد محمّد
روم و او را در شأن الله آزار و ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمّد من
یکفر بالذی دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرد
آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول
صلّی الله علیه و سلّم فرمود اللّهمّ سلّط علیه کلباً من کلابک ابوطالب در
مجلس حاضر بود با عُتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع بکند دعای محمّد
از نو م
عُتیبه نزد ابولهب آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی
نزول کردند که آن را زرقا میگفتند و در آن نزدیکی دیری بود راهبی در آن دیر مسکن
داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل مأوای سباع است ابولهب
با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم که دعای محمّد در حق
پسر من امشب تاثیر کند پس بارها را جمع کردند و برای عُتیبه بر بالای بارها
جای خواب راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست
بجای آوردند و لکن چون حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری نظم

بی عنایات حق و خاصان حق ** گر ملک باشد سیاهستش ورق

حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک را می بویید
و تعرض بهیچکدام نمیرسانید آنگاه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالای
بارها گرفت و یکضربه بدست خویش بر عُتیبه زد و شکمش پاره ساخت و عُتیبه

بیدار شد و گفت شیرم را کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت
رقیه را بعد از آن بعثمان بن عفان داد رضی الله عنه و ایشان بجانب حبشه
هجرت کردند در هر دو هجرت و حضرت در شأن ایشان فرمود انّهما لاوّل من
هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله و حمل او سقط شد گویند
بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبدالله نامش کردند و در زمان اسلام
وی را ابوعبدالله مکنّی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد
و بآن سبب وفات یافت و وی را دیگر فرزند نشد و وفات رقیه در سال دوم از
و بعد از آن م
هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوهٔ بدر رفته بود و از ابن عباس مرویست
که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم فرمود الحقی
بسلفنا الخیر عثمن بن مظعون زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد
و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید رسول صلّی الله علیه و سلّم دست
عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید و لکن
از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بو حذر باشید که هر چه از دل و چشم است اثر
رحمت حق است و هرچه از دست و زبانست از شیطانست و فاطمه زهرا
علیها التحیة و الرضوان بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول صلّی الله علیه و سلّم
نشسته بود و میگریست و رسول صلّی الله علیه و سلّم بگوشه ردای خود
اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه انچه بصحت رسیده و شهرت
یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه
سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس

ام کلثوم

در وفات زینب با ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته
باشد واگر در شان رقیه بثبوت بپیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم
از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله
اعلم سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده ویرا اول با عتبه بن ابی لهب برادر عتیبه
نکاح کردند و بعد از نزول تبت ابو لهب ویرا نیز تحریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم
پس عتبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سیوم حضرت
ویرا بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و اورا فرزند حاصل نشد و در بعضی از روایات
وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند و وفات ام کلثوم
در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب
و ام عطیه ویرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست و
بصحت پیوسته که چون جنازهٔ ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل
منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب
مقارفه نکرده ام اورا فرمود تا در قبر وی درآمد و ویرا در قبر کرد نقلست که
چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله وفی سبیل الله وعلی ملة
رسول الله و گفت درزهاء خشتها بگیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد
ولکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که فرمود که اگر ده دختر داشتمی
همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها

فاطمه

کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و سیدة و بتول

ولادت وی در سال سی و یکم از واقعهٔ فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در
سال چهل و یکم واقع شده و خوردترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم بقول
صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر ویرا بخواست و در ذی الحجة
باوی زفاف کرد و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر اورا بخواست و در آن
روز فاطمه پانزده ساله یا هجده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزوج وی
ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزوج در سن بیست سالگی
یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب
و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیه وفات یافتند و زینب را
بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند از

فضایل فاطمه

عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود
برسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر
من از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت
مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و باوی نماز شام بگذارم و از
برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با
آنحضرت نماز شام و خفتن گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بجانب خانه
میرفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد و بطریق مساره

باوی سخنی گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم
آواز مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری یا رسول الله فرمود
ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته
بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشتست
و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران
و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و آسیة بنت مزاحم امراة فرعون و بصحت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها
فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله
یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و بثبوت پیوسته که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود بگویید که زنان را چه چیز بهترست
یاران ندانستند که جواب چه گویند علی بن ابو طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس
نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهترست
که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نمود
این جواب را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انما
فاطمة بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه
مباسطت میفرمود و هر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او دوستتر است
بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منك و انت اعز علی منها و بصحت
پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله

علیه

علیه و سلم و بر وی کسایی از پشم بود حسن بن علی بیامد او را در زیر آن کسا
در آورد بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در آورد آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را
نیز در آن کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم
لمن سالمهم و نوبتی بخانه فاطمه تشریف داد و دید که جامه وی سطبر از پشم
شتر پوشیده آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی
دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر
نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة و الرضوان آمد دید که فاطمه
ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید از وی که چرا ملول و محزونی گفت
یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما
طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند ایشان از غایت جوع میگریستند
مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز
از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه
باشد که ما ایم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای تعالی
گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود نه ای فرزند خداوند تعالی گستاخی
بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه بنماز ایستاد
و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا
تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا باید مرا سری هست مرا طاقت آن

نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت و از هوش بشد جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرموده بوده کهت فاطمه فرشتگان
بهوش فکنند ما او را در باب خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر او را
از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار
سر در پیش فکند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا میخوانی و خداوند تعالی را
قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینهٔ او
نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر
سر گرسنگی در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله
علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی
فاطمهٔ زهرا بود و چون مراجعت فرمودی با اول کسی از اهل البیت که ملاقات
نمودی وی بود آنگاه بحجرهٔ ازواج خود تشریف می نمود و مرویست که حضرت
بدر خانهٔ علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا امیر
المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب
مسجد خانهٔ خود نماز میگزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات
را بسیار دعاء خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است
که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند
روز خسته شد و در آن روز که از دنیا خواهست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه بیرون
رفته بود با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده

کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک
خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر خود را در میان خانه بگسترانیدم برآنجا آمد و
روی بقبله کرده و دست راست خود در زیر روی خود درآورده تکیه فرمود و گفت
ای سلمی من حالی ازین عالم میروم غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این
بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که
چه میشود کیفیت واقعه با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بهمان غسلش
برداشت این قصه را باین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات
خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل کرده با آنکه حکم
فقهی خلاف اینست و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت
لکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس
او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می بردند و میگریستند و بر فوت
مادر بزرگوار میگریستند نقلست که علی مرتضی درآمد و گفت یا بنت رسول الله
خاطر خود را بعد از آنحضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت
وی رقت بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود نظم لکل اجتماع من خلیلین فرقة
و کل الذی دون الفراق قلیل • و ان فقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی
بیست و نه و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار روز و قول اول اصح است و عمر
شریفش بیست و هشت ساله بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بر وی

نقل م

علی و بقول عباس کوارده کویند روز دیکر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر
اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که
جون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتیمی علی عذر کفت که بنا بر وصیت
او جنین کردم و کویند جون محتضر شد علی را طلبید و کفت میخواهم که یک وصیت
کنم با تو اکر بجا خواهی آورد بکویم و الا بدیکری وصیت کنم تا وی بجا آرد علی کفت قبول
کردم که هر جه تو کویی جنان کنم کفت جون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی
تا جشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث است
از انجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست **فصل**
سیم در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه و سلم
بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده
بعضی از نفوس از ان قبیلست که در غایت صفا و جودت جوهریه است
و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیت کریمه
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله
اشارتی باصناف ثلثهٔ مذکوره هست و در هر مرتبهٔ از مراتب سابقه
درجات و مراتبست و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلم اصفا و اجود نفوس
و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و بآن جهة صلاحیت حلول نفوس
کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج
و اکمل ایشانست از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی
خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل تمام آنها

کتابی علی حده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از ان فضایل علی سبیل الاجمال خواهد
شد انشاء الله تعالی و منه الاستعانه **فضیلت اول** انکه حق تعالی روح او را
پیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب کردانیده
ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود من
اول انبیاام در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید از آنحضرت
که اول مخلوقات جه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه
کتاب اشارتی باین معنی کذشت **فضیلت دوم** انکه عهد و میثاق فرا کرفته
از جمیع انبیا که جون وی مبعوث کردد و شمار زمان وی را دریابید ایمان آرید بوی
و نصرت وی نمایید جنانکه میفرماید واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
الآیة پس انبیا را بمنزلهٔ اتباع او کردانیده و اکر فرضا ادراک زمان او میکردند
واجب بود بر ایشان اتباع وی و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده لو کان
موسی حیا ما وسعه الا اتباعی **فضیلت سیم** انکه حق تعالی هر پیغمبر را باسم
آن پیغمبر در قرآن خطاب کرد جنانکه فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابرهیم اعرض عن هذا و یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی
ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم
باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مادحه ویرا

نداکرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول وجون آنحضرت را بنام ذکر فرموده
در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح یاد کرده مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده
مانند وما محمد الا رسول قد خلت محمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الآیه واشباه این در قرآن بسیار است فضیلت
چهارم انکه امم ما تقدم را جایز بود که بپیغمبر خویش را بنام خطاب کنند
وامت وی را جایز نبود نیست که وی را بنام خطاب کنند بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که در سبب نزول آیت کفته صحابه در مخاطبه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم
میکفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه
بعد از آن میکفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم انکه حق تعالی در قرآن
مجید قسم یاد کرده بحیوة او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
وببلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما
کفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد فرمود
برسالت وی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و بر محبت او والضحی واللیل اذا سجی
ما ودعک ربک وما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون ما انت
بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فضیلت ششم

انکه حق تعالی جوامع الکلم با و عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن
بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است فضیلت هفتم انکه نصرت دادند وی را
بانکه بیک ماهه راه هیبت و ترس از وی در دل دشمن او فتاد فضیلت هشتم انکه غنایم
بر وی و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود بی غنیمتی که می یافتند نزد
پیغمبر وقت جمع میکردند و آتشی از آسمان پیدا می شد و همه را می سوخت فضیلت
نهم انکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا
خواهند نماز کزارند و اکر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین
را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا نبود و مرخص نبودند
به تیمم فضیلت دهم انکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیا ما تقدم
بقومی مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان
عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل او و کشتی او و اما پیش از طوفان
علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی
مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در مجال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه
تایید این بعض مینماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت
واقع شده که اهل موقف جون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند کویند
انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل انکه تمام اهل روی زمین بدعاء وی
معاقب کشتند بطوفان و اکر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی هلاک نشدندی زیرا که
حق تعالی میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که او اول رسل وی است
واین مرد و استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت

ارسال نوح باشد عموم بعثت وی و ایضا تنصیص قرآن بر ارسال بقوم او
تقاضای تخصیص سخن اهل موقف می نماید و اما جواب از قصهٔ عموم عقاب
بدعاء وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او
مبعوث شده و ایشان دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد
که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعا بر عموم اهل
ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوییم بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصور بر انس بوده و الله اعلم فضیلت یازدهم
آنکه ختم نبوت بوجود با جود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است
بدلیل صحیح فُضِّلتُ علی الانبیاء بِسِتٍّ اُعطیتُ جوامعَ الکَلِم و نُصِرتُ بالرُّعب
مسیرة شهرٍ و اُحِلَّت لی الغنائم و جُعِلَت لی الارض مسجدًا و طهورًا و اُرسِلتُ
اِلَی الخلق کافّةً و خُتِمَ بی النَّبِیُّون و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از
آسمان فرود آید معارض جملهٔ اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه
نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت دوازدهم
آنکه او را رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً
لِلعَالَمِینَ و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة وی و هم در حال ممات او
متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیرٌ لکم و مماتی
خیرٌ لکم و فرموده اَنَا فَرَطُکُم عَلَی الحَوضِ و در حدیثی دیگر میفرماید چون خداوند تعالی
بنسبت با اُمتی رحمتی خواهد پیغمبر آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی
از علما در تفسیر رحمةً للعالمین گفته اند ای للجن و الانس و قیل لجمیع الناس رحمةً

للمؤمن بالهدایة و رحمةً للمنافق بالامان من القتل و رحمةً للکافر بتأخیر العذاب
و گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید
که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان
بودم و چون آیت ذِی قُوَّةٍ عِندَ ذِی العَرشِ مَکِینٍ مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ بتو می آوردم ایمن
گشتم چه حق تعالی مراد درین آیت ثنا گفته فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت
او شیاطین از آسمان بشهب و نیازک ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند
فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل گاه گاه بروی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبری نازل
نشد و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر
طرف راست و میکائیل بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان
آنکه پادشاهی باشم پاینده و پیغمبری باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر
باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم فضیلت شانزدهم آنکه حق
در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرمود ذکر زلتی و چیزی که لایق
حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصهٔ آدم گفته و عصی
آدمُ ربَّهُ فغوی ثمّ اجتباه ربُّه فتاب علیه و هدی و در شان نوح فرموده
فلا تسألنِ ما لیس لک به علمٌ انّی اَعِظُکَ ان تکونَ من الجاهلین و در قصهٔ
یونس گفته که وَ ذَا النُّونِ اِذ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَن لَن نَقدِرَ عَلَیهِ فَنَادَی
فِی الظُّلُمَاتِ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنتَ سُبحَانَکَ اِنِّی کُنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ فاستجبنا له و نجّیناه
من الغمّ و در قصهٔ داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفةً فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلّک عن سبیل الله الآیه و در قصهٔ

فضیلت سیزدهم آنکه وی را تأیید و تقویت کردند در حروب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده صح

موسی کفته فوکزه یا موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو
مضل مبین قال رب اغفر لی فغفر له ودر شان بیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم فرموده انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تاخر خبر فتح را مقدم داشت و بعد از ان ذکر غفران ذنوب کذشته و آینده
کرد و ذنب را مستور داشت فضیلت هژدهم انکه همه انبیا ما تقدم بعد
از سوال عطا فرموده وبرای سوال ارزانی داشته ابراهیم علیه الصلوة والسلم
کفت ولا تخزنی یوم یبعثون ودر شان او و امت او میفرماید یوم لا یخزی الله
النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم وموسی
علیه الصلوة والسلم کفت رب اشرح لی صدری ودر شان بیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم میفرماید الم نشرح لک صدرک فضیلت هژدهم انکه
ذکر او را بلند کردانیده ودر شان او کفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر
آیت کفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا خدای تعالی را یاد کنند او را یاد کنند
مانند کلمه ایمان وکلمات اذان وتحیات وغیر آن فضیلت نوزدهم انکه زوجات
مطهرات او ای آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان کردانید در وجوب
تعظیم واحترام وتحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم
وازواجه امهاتهم وآیت کریمه وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا
ازواجه من بعده ابدا وکویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحة بن عبید الله کفت چون بیغمبر
صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت بیستم انکه نماز
نافله وی با وجود که نشسته کزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام کزاردی بخلاف

مقدم هم ص

دیکران که تطوع ایشان نشسته کزاردن نصف ثواب تطوع دارد که در حال
قیام کزارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعدا فله نصف اجر القایم و فقهای
شافعیه این خصیصه را انکار کرده وکفته درین حکم آنحضرت همچون دیکرانست
نظر بر عموم حدیث مذکور و غافل کشته از انچه در صحیح مسلم از عبد الله بن
عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی کشته که کفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دیدم که نشسته نماز میکزارد کفتم یا رسول الله شنیده ام که تو
فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة وحال انکه دیدم که نشسته
نماز میکزاردی فرمود آری من کفته ام ولکن لست کاحد منکم ومختار نزد فقهای
شافعیه بلکه صواب قول اولست فضیلت بیست و یکم انکه همچنانکه از برابر
میدید از قفا خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیموا الرکوع والسجود فوالله
انی لاراکم من وراء ظهری بعضی از علما کفته اند که مراد وقوف تامه است
بر حال ایشان و امام احمد بن حنبل فرموده جمهور برانند که مراد ازین رؤیت
رؤیت عین است و از جمله نفایس و اقوال غریبه آنست که امام زاهدی شارح
قدوری وصاحب قنیه در رساله ناصریه آورده است که در میان دو شانه
بیغمبر صلی الله علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بان میدید
وجامه مانع نبود او را از دیدن ودر بعضی از کتب سیر هست که منافقان
از عقب آن سرور نماز میکردند و او را با یکدیکر تغامز میکردند حق تعالی
چشم ویرا در دل کرد وی کردانید تا چنانچه از برابر میدیدی از قفا میدید فضیلت بیست
و دوم انکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع ومؤبد است الی یوم القیام فضیلت

بیست وسیم انکه جسم وی چنان نورانی بود که گاهی در آفتاب یاد رماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبودی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور
در دعا برای اعضا وجهات خود نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم
اجعلنی نورا مؤید اینست ولنعم ما قیل جسمش نداشت سایه والحق چنین سزد
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق فضیلت بیست وچهارم انکه خداوند تعالی
اورا حبیب خود کردانیده ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی
از صحابه نشسته بودند وباهم میکفتند ابرهیم را حق تعالی خلیل خود فرا کرفته
وموسی را نجی کردانیده و عیسی را کلمه وروح خود ساخته وآدم را مرتبه
اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد
وکفت کلام شما را شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله وموسی نجی الله وعیسی
روح الله وکلمة او وآدم صفی الله است چنانکه کفتید بدانید که من حبیب الله ام
ولا فخر فضیلت بیست وپنجم انکه دنیا وما فیها را از زمان آدم تا اوان نفخهٔ
اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد ویاران را از بعضی
ازان احوال خبر داد فضیلت بیست وششم انکه حق تعالی ویرا در این عالم بجمال
خویش مشرف ساخت وهیچ فردی از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
فضیلت بیست وهفتم انکه اورا از بهترین قرون برانکیخت چنانکه فرمود
بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه
فضیلت بیست وهشتم انکه اورا از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد ومنتها نهاد
بر مؤمنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیه وبحجت

پیوسته

پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی
قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم واحادیث
در این معنی بسیارست وبس فضیلت بیست ونهم انکه امت اورا بهترین امم
کردانیده حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر فضیلت سی ام انکه اجماع امت او حجت قاطع است واز دیکر
امم نبوده چنانچه جمهور ائمه برانند فضیلت سی ویکم انکه امت او بر ضلالت
وکمراهی اجتماع نمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة فضیلت سی ودوم انکه امت او
در قیامت بر جمیع امم کواه خواهند بود وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس فضیلت سی وسیم انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا
باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة فضیلت سی وچهارم
انکه چهار دانک اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل
الجنة فضیلت سی وپنجم انکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت سی
ششم انکه دشمنی غیر از این امت بر این امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از
از مساجد رفت ودو رکعت نماز کزارد وما با او نماز کزاردیم وبعد از نماز دعایی
بغایت طویل کرد وبعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم
که امت من هلاک نکردند بقحط یعنی بروجه عموم بمن ارزانی داشت وخواستم که
امت من بغرق هلاک نکردند یعنی بغرق عام چنانکه با قوم نوح واقع شد بمن
عطا فرمود ودر روایتی انکه فرمود خواستم دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود

دو چیز در حیز قبول افتاد
واز یکی ممنوع شدم
خواستم م

بمن داد وخواستم که درمیان ایشان اختلاف وجنگ واقع نشود منع فرمود
فضیلت سی وهفتم انکه آصار وتکالیف امم ما تقدم را از امت او برداشت و
یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی وهشتم انکه صفوف
امت او مانند صفوف ملائکه کرد اهند جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة فضیلت
سی ونهم انکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند انکه
با یکدیگر رفع صوت میکردند یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا
تشعرون فضیلت چهلم انکه واجب بود بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اورا بخواند درمیان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل
قصهٔ ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن کعب در ترمذی
فضیلت چهل ویکم انکه هدیه بروی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام
وولاة فضیلت چهل ودوم انکه دروغ بر انحضرت بر سبیل عمد چون دروغ
بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش
کبایرست بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله وشیخ ابو محمد جوینی
از فقهاء ایشان مبالغه نموده وگفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دروغ بندد کافرست و در حدیثی دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث
یری انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل وسیم انکه هر کس اورا در خواب
بیند حق وصدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
وعلما را در معنی حدیث دو قولست یکی انکه مراد اینست که حقیقة اورا دیده ولکن

خواب او راستست و از جمله اضغاث
احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که

باید

باید که آن حضرت را بر صفتی وهیئتی ببیند که در وقتی از اوقات بران صفت وهیئت
بوده باشد که اگر بر خلاف این ببیند رؤیا تأویل باشد نه رؤیا حقیقة تنبیه
انچه رایی در خواب از انحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در
رؤیت بل از برای انکه ضبط رایی در خواب از انحضرت بشنود از احکام مفقودست
در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف ونایم را این حال نیست
فضیلت چهل وچهارم انکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد انا
اول من تنشق عنه الارض فضیلت چهل وپنجم انکه فردای قیامت مرتبه
شفاعت باو دهند وانحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی
درمیان اهل موقف بعد از انکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه
در حدیث صحیح ثابت شده دوم در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند
سیم در شان جمعی که مستحق دخول دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه
که در دوزخ در آمده باشند وبوسیله شفاعت آن سرور ایشانرا بیرون
آرند پنجم در شان کسانی که در بهشت در آمده باشند وبواسطهٔ شفاعت
وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب
از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه
از دنیا رفته باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت فرمود من استطاع ان یموت
بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل وششم انکه اول کسی
که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع واول مشفع فضیلت چهل وهفتم
انکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد یومئذ بیدی فضیلت

چهل و ششم انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای
ایشانست در روز قیامت فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا و رسل در سایهٔ
علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوائی و در حدیثی دیگر میفرماید
انا سید ولد آدم یوم القیمة و بروایتی انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر و بیدی
لواء الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی فضیلت
پنجاهم انکه اول کسی که در بهشت در اید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة
و در حدیثی دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع
باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای
هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم
در بهشت در ایند چنانکه در قصهٔ معراج و قصهٔ وفات دلیل آن گذشت
فضیلت پنجاه و یکم انکه حوض مورود در روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک
الکوثر فضیلت پنجاه و دوم انکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا فضیلت پنجاه و سیم انکه وسیله که اعلی درجات بهشتست از آن وی
خواهد بود ابوهریره روایت کند حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند
یا رسول الله ما الوسیلة چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه
نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغهٔ رجا برای ادب
و احتیاط ذکر کرده و الا مقررست که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم انکه
در تاریکی چنان میدید که در روشنایی و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه
مرویست فضیلت پنجاه و پنجم انکه تثاوب که از افعال شیطانست نداشت چنانچه

بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر
سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت پنجاه و ششم انکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست
و شاعر باین معنی اشارتی کرده که نظم حلوای بشین انبیایی
وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست فضیلت پنجاه و هفتم انکه خلق او بهتر از خلق
جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق
عظیم فضیلت پنجاه و هشتم انکه بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت
و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم باین
نمودند که یقول ناعته لم ار قبله و لا بعده مثله فضیلت پنجاه و نهم
انکه در کتب و صحایف انبیا ما تقدم ذکر و وصف و نعت او و انکه او پیغمبر
آخر زمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت
داده و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود
آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان گواهی بر صدق نبوت او
داده اند و عظما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود باجود او دیده اند
و در عرف اهل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع
خواهد شد اما بشایر انبیاء ما تقدم در صحیفهٔ از صحایف آدم با آن پیغمبر
مکرم حق تعالی وحی فرستاده انچه مضمون آن راجع باین معنی میشود
که منم خداوند مکه اهل انجا همسایهای من و زایران آن خانه رسیدگان و مهمانان در
کنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت منند معمور سازم آن خانه را باهل آسمان
و زمین بیایند بانجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبار آلوده باشند آواز

بشارت صحیفه آدم

به تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه
آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده
و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود رسانم شرف
و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو
که او را ابرهیم گویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دستا و عمارت
او راست آرم و چشمهٔ زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا
بمیراث بدو دهم و مشاعر آنرا بدست وی آشکارا سازم بعد ازان اهل
هر قرنی آنرا آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت
به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و یرا از
ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از
من چیزی خواهد باید که بداند که من با آنجماعت کالیده موی غبار آلود
و افکنده بند خویش باز گشته به پروردگار مرادی مهربانان در میان جان نشان
دل الا بمهر دل خوشان ۰ دل ترا در کوی اهل دل کشد ۰ تن ترا در حبس آب و گل کشد
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ۰ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ۰ نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند ۰ ببین غذای دل بده از همدلی ۰ رو بجو اقبال را از مقبلی
مرد حق همه جا حق طلب ۰ خواه سند و خواه ترک و یا عرب ۰ منگر اندر نقش و اندر رنگ او
بنگر اندر عزم و در آهنگ او ۰ و در صحف ابراهیم بر آن پیغمبر کریم خطاب آمد
که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل او
فایض گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پیغمبری بزرگوار آید

مدهم

بشارت صحیفهٔ ابراهیم

محمد

محمد نام گزیده و برداشته من باشد باو وحی فرستم و او برساند انرا بامتی که
بهترین امم باشند و در توریت حق تعالی خطاب با حقیقت جامعهٔ محمدیه
کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی بدرستی
که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهندهٔ نیکانرا و ترسانندهٔ بدانرا
و پناهی امیانرا تو بندهٔ منی و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد ازان بطریقهٔ
التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگدل
و فریاد بر آرنده در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لکن عفو نماید
و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند
ملتی را کج شده باشد بانکه بگویند لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمها
نابینا و گوشها ناشنوا و دلها در غلاف را و در محلی دیگر از توریه واقع است
که محمد بن عبد الله مولدا و مکه و مهاجرا و مدینه و ملک او شام باشد
امت او شکرگزاران باشند تکبیر گویند در هر بلندیی و حمد گویند در
هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی
و موذن ایشان ندا کند از جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در
قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد در شب زمزمهٔ باشد چون زنبور
و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح توریه قریب بهفتاد و صف
از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان بیدا آیند ملاحظه نمود و عند
الوقوف بر هر یک از انها از خدا میخواست که آنجماعت را امت وی گرداند
خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون بر همه فضائل امت

بشارت توریه

ایشانرا م

بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلم

محمد را بدید گفت اللّهم اجعلنی من امّة محمّد و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن و القدیس من جبال فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و امتلأت الارض من جدّه و در محلّی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت السّماء من بهاء محمّد و امتلأت الارض من حمده و از وهب بن منبّه منقولست که گفته حق تعالی وحی

بشارت شعیا پیغمبر علیه السلم

فرستاد بشعیاء پیغمبر علیه السّلم کلامی را که مؤدّای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام پیغمبری را که امّی بود بگشایم بسبب او گوشهاء کر و دلهاء در غلاف را سکینه را لباس او و بر و نیکوئی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملّت او و احمد نام او گردانیدم راه راست بنمایم باو و بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیلهٔ او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلّت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلها متفرقه و امم مختلفه و امّت او را بهترین امم سازم و ایشان را رعایت آفتاب کنند یعنی وقت برای نماز طوبی دلهاء ایشان را

بشارت زبور

و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقهٔ جامعهٔ محمّدیه فرموده که فاضت الرّحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی الابد فتقلّد السّیف فانّ بهاءک و حمدک الغالب و ارکب کلمة الحقّ فانّ ناموسک و شرایعک مقرونة بهیبة یمینک و الامم یخرّون تحتک و منقولست که داود علیه السّلم بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السّنه یعنی محمّد را بر انگیزان تا مردم را دانا گرداند که

بشارت انجیل

عیسی از جمله بشراست و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق

ک

لکن بمحمّد و ایمان آر بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدانکه اگر محمّد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمّد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و امّا

بشارت علما و احبار اهل کتاب

اخبار احبار درین معنی بسیارست از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزنست که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که چون سیف بن ذی یزن و ندیم را خدا بر اعداء خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از انکه از حیطهٔ تصرّف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیه او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیّة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار بتهنیت او رفتند و بملاقات او ممنون شدند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محلّی مناسب فرود آوردند و اقامتی فراخور جهه ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سرّی از اسرار غیبیه با تو در میان آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم و لکن ترا من اهل آن دیدم که معدن آن سرّ تویی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیات و فخر ممات است عرب را عامّة و قوم ترا کافّة و ترا خاصّة عبد المطلب گفت ای ملک بتحقیق که من باز میگردم بخبری که هیچ وافد بان خبر باز نگشته است و اگر نه هیبت ملک بودی التماس نمودم که سرور مرا زیاده گرداند و ازین روشنتر بگوید سیف گفت اذا ولد بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة و لکم بها الزّعامة الی یوم القیامة و قد حان

و بعضی از امت خود اگر کسی از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی صح

غلام به صح

حَبِیْبُهُ اسْمُهُ محمّد وبَیْن کَتِفَیْهِ شامَةٌ یموت ابوه وامّه ویکفله جدّه وعمّه
ودر وایتی انکه کفت سعمبری ودین بروری از نسل و فرع تو مبعوث میکودد که نام
او محمّد واحمد بوُد وهنکام ولادت او این زمانست بایشاید که تولّد نموده باشد بدر
ومادر او بمیرند وجدّ وعمّ وبرا کفالت نمایند خداوند تعالی وبرا آشکارا بر انکیزاند
واورا از ما انصار ومُعاوَنان بیدا کرده اند ما اورا بعد از آن انصار دوستان خود را
عزیز سازد ودشمنان خود را مقهور وذلیل کند ودر حین ولادت او آتشها بمیرد
وبپرستند خدای یکتای بی همتارا وکفر وطغیان را نیست کرداند ولات
وعُزّی وسایر بتان شکسته شوند قول او فصل وحکم او عدل بوُد امر معروف
کند وبآن عمل نماید ونهی از منکر کند ودوری از آن جوید عبد المطلب کفت پایه
قدر تو بلند ومرتبهٔ فضل تو ارجمند ودرخت عمرت بروُمند باد هیچ تواند بود که
ملك بر من آسان کند ودو شنوتر از این بکوید سیف کفت والبیت ذی الحجب
والعلامات والنُّصُب والآیات والکتُب اِنّکَ لجَدّهُ یا عبد المطّلب غیر کذب
عبد المطّلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد وشکر وثنای حق بتقدیم
رسانید سیف کفت ای عبد المطّلب سر خود بردار که سینهٔ تو منشرح
وعمر تو دراز وکار تو رفیع باد ومرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی
احساس نموده یا نی عبد المطّلب کفت آری ای ملك مرا بسری عبد الله بود که
بسیار دوست داشتمی او را وامید وار می بودم دختری کریمه از کرائم قوم خود را در عقد نکاح وی در آوردم
آمنهٔ بنت وهب بسری ازو متولّد شد اورا محمّد واحمد نام کردم میان دو
شانهٔ وی نشانه هست وهرچه کفتی در وی مشاهده کرده ام بدر ومادرش

وفات یافتند اکنون من وعمّ وی بکفالت او قیام می نماییم سیف کفت والله که
آن که من میکویم اوست زنهار که از دشمنان وی وبروایتی از یهوُد بروی بر حذر
باش اکرچه خداوند تعالی دشمنان را بروی مسلّط نخواهد ساخت واین سخن را ازین
کروه که با تو اند زنهار پنهان داری مباد اکه حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی
عداوت ورزند والبتّه اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد واکرنه آن بودی
که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده وسوار
بسوی او سیر مینمودم ویثرب را دار الملك خویش میساختم چه در کتب آبای
خویش یافته ام که اهل آن خطّه دعوت او را اجابت نمایند ومعاونت ونصرت
او بتقدیم رسانند وقبر وی آنجا بود واکرنه دوست داشتمی که وی بغایت بزرکی
ونهایت کمال خود رسید واز جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم وعرب
را پی رو او میکردانیدم واکر زنده مانم چنین کنم خواهم کرد برخیز وبدیار خود
بسلامت باز کرد ودر محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که
همراه عبد المطّلب بود دویست شتر وبروایتی صد شتر داد وده غلام حبشی
وده کنیزك وده رطل طلا وبروایتی پنج رطل طلا وده رطل نقره ویك مشك مملو
از عنبر ودو حلّه از برود یمانی انعام فرمود وعبد المطّلب را ده چندان که بهمه ایشان
داده بود بداد وکفت مارا از احوال محمّد کاه کاه خبردار میکردان پس وداع نمودند
وبمکّه باز کشتند ودر راه عبد المطّلب چون آثار غبطه وحسد بر انعام ملك از
رفقا مشاهده می نمود میکفت ای یاران حسد بر انعامی که ملك یمن نموده میبرید
اکرچه زایل است زیرا که روی در فنا وزوال دارد ولکن باید که غبطه برید بر آن دولت

میدام کرم

وسعادت وعز وشرف که بشارت داده بآن وکفته ثمراو ذریه مرا بعد از من
خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدامست جواب میداد که زود باشد
که معلوم شود شمارا انچه من میکویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه سال
دیکر وفات یافت وسیف بعد از چند سال مقتول شد وزمان بعثت آنحضرت را
در نیافت وآورده اند که آنحضرت در سن هفت سالکی روزی در میان صفا ومروه
ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند
پس یکی از ایشان ویرا بعلامات ونشانها که در کتاب خود خوانده بود دانسته بود بعد بحث
باو کفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت
بجانب آسمان کرد وکفت پروردکار این کیست فرمود الله ربها واشارت بزمین
کرد وکفت پروردکار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربها واشارت
بکوه کرد ومثل آن سوال کرد وهمان جواب شنید نصرانی کفت غیر از الله هیچکس
پروردکار اینها هست فرمود آمده که مرا در شک اندازی به پروردکار من وی
یکیست نه شریك دارد ونه ضد پس نصرانی کفت ای اهل شام بدانید که این
پیغمبر آخر زمانست ومرویست که حبری از احبار یهود نصاری بمکه آمد
و روز عیدی بر مجمع زنان بکذشت نصرانی کفت ای کروه زنان بدانید که درین
دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود وبعضی از نعت ووصف
آنحضرت را بیان کرد انکاه کفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن
باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را در کوش
جان کرد تا در ما لی که بآن سعادت فایز آمد واما اخبار کاهنان وعرافان بوجود

بشارت کاهنان

باجود آن سرور بحد کثرت وشهرت از انجمله یکی انکه آورده اند که نصر بن ربیعه
که یکی از ملوك یمن بوده بعد از تبابعه وکویند بانی سمرقند وحیره وی بوده خوابی
دید که از ان خواب بترسید همه کاهنان ومنجمان را از دیار خود جمع ساخت
وتعبیر خواب خود از ایشان طلبید کفتند خواب چیست کفت تعبیر ان نزد کسی ندانند
که خواب را نا کفته بداند ایشان کفتند اکر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح
وشق را که در فن کهانت امروز عدیل ونظیر ندارند بیایند که ایشان حل این
مشکل توانند نمود پس نصر دو کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید نصر باوی
کفت آرزو میدانم که چون چه خواب دیده رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت
بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیده که اخکری سیاه از نار
یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر چیز را
که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملك کفت راست کفتی خواب من
این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح کفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوکند میخورم بخدای
هر جنبنده وکزنده که در میان دو سنکستان مدینه یا یمن است که هر آینه فرود
آیند بزمین شما اهل حبشه وممالك یمن کردند از انجاکه ابین است تا انجاکه جرش است
وآن دو موضعست بدو جانب ملك یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول ومحزون
کشت وپرسید که این امر که کفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست
یا بعد از من سطیح کفت بعد از عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد
نصر کفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم بماند کفت نی هفتاد وچند سال

ظلمة

خواب دیدم امروز خواب را نا کفته
تعبیر ان خطا نکنی ایشان سطیح کفت
تهامه

حکومت کند بعد ازان سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نکذارد نصر کفت ملك بوو و نسل او باقی ماند یا نی سطیح کفت نی بلکه منقطع شود کفت ملك از نسل وی که بستانند سطیح کفت نبیّ ذکیّ یاتیه الوحی من العلی یعنی بیغمبری پاك که وحی باو آید از خداوند بزرك نصر پرسید که این بیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالك بن النضر ملك بوو و قوم او مسلّم بماند تا آخر دهر نصر کفت این دنیا را آخری خواهد بود کفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اوّلین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت کردند نصر کفت آیا این سخن که میکویی مطابق واقعست سطیح کفت آری والشفق والفلق والغسق انّ ما انباتك به لحقّ یعنی سوکند بسرخی وقت شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بروشنایی صبح که انچه با تو کفتم حق و صدقست والبتّه واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب بادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و کفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث کردد بحق و عدل و ملك بوو و بر قوم او قرار کیرد تا روز فصل بادشاه کفت روز فصل کدام است شق کفت یوم تجزی فیه الولاة و یجمع الناس للمیقات و امّا اخبار جن از ظهور آن سرور متعدّد واقع شده یکی قصّهٔ ابو عامر راسبی است که کفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهنان آنجا چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور می نمود بسوی آن آتشها روان شدم

بشارت جن

دیدم که جمعی که مشابهت بآدمی ندارند خود را بآن آتشها کرم میکنند و با یکدیکر باواز بلند در سخن اند موی براندامم برخاست و شترم بایستاد و میلرزید خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند کفتم بناه برئیس این جمع میکیرم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من کفت از کجایی کفتم از قبیله غسّان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و بحق جوار تابع آن کستم که مقصود ما مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار کرداند همه اشارت بیکی کردند و کفتند بدانار رسیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم کفت ترا چه کنیت خوانند کفتم ابو عامر کفت آری ای ابو عامر شاد کردانم و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری فواکه علمی را که هیچ شك در ان نباشد سوکند یاد میکنم بعمود سازندهٔ بیابان خراب بی آب بباران ریزان از سحاب که شتران سریع السّیر باریك میان را براند بسوی کرامی ترین دلیران و وفا کنندکان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشد و هر آینه که فرود آید از آسمان کلامی که مردم را بنیکویی فرماید و مهار انقیاد در بینی کردن کشان کج خلق کند و افسانه کوی را خاموش سازد ای ابو عامر بدرستی که خدا تعالی را بغضب آورده است مداومت مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیکر و نزدیکست که بخوانند و برانکیزانند شکنندهٔ اکاسره و قیاصره را ابو عامر کوید کفتم ایا این کس که او را بخوانند بادشاهی باشد کفت کلّا بل نبیٌّ شریفٌ کریمٌ وافٌ موطّأ الاکناف من بنی

هاشم بن عبد مناف گفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش
بگویی گفت آری ودر ایستاد وشکل وشمایل آنحضرت را بیان کرد واز خاتم نبوتش
نشان داد وگفت که امّی باشد ودین حنیف آسان درمیان آرد وهرکس که در میان
بی روی او کند سعادت یابد واین امور که با تو میگویم ای ابو عامر گوش من از ملایکه
کرام شنیده این بگفت وبرخاست وپا آن سه بار خود از نظر من غایب شدند
شب دران منزل بودم وصباح بر سر راه آمدم واز همانجا بازگشتم واما

بشارت منامات

از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب
مرویست که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعهٔ هولناک دیدم از خواب
در آمدم نزد کاهنهٔ قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد ومرا متغیر
دید پرسید که چه بوده است ترا سید ما را که متغیر الحال آمده آیا مکروهی بتو رسیده
گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان واغصان
وفروع وی تمام مشرق ومغرب را فرو گرفته وبا وی نوری بود هفتاد برابر نور
آفتاب وعرب وعجم سجدهٔ آن میکردند وساعةً فساعةً نور وبزرگی آن درخت
زیاده میگشت وگروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند
وقومی دیگر هم از قریش میخواستند که انرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند
جوانی که من هرگز خوب روی تر وخوش خوی تر از وندیدم ایشانرا منع میکرد
وچشم ایشانرا میکند وایشانرا در هم میشکست دست خود دراز کردم

آن جوان هم

که شعلهٔ ازان نور فرا گیرم وگفتم ازین نور که را نصیب خواهد بود گفت آن جماعت
که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را

دیدم که متغیر شد پس گفت این خواب که میگویی راست باشد تعبیر آن نیست
که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق ومغرب حکومت کند ومردم
همه مطیع ومنقاد وی گردند ومرویست که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام
جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با قومی جمعی از قوم خویش
بیرون آمدم وچون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه
کعبه ظاهر شد ومرتفع ومنتشر میگشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن نمود
از ان نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم وسطع الضیاء وبعث
خاتم الانبیاء وانگاه آن نور اضاءتی ودرخشیدنی کرد که قصور حیره ومدائن
بدیدم ودران نور گوینده میگفت ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت
الارحام بیدار شدم ترسان وبا یاران خود گفتم امری غریب درمیان قریش
واقع خواهد شد وایشانرا از واقعه خود خبردار گردانیدم وچون ببلاد خویش
مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که اورا
احمد میگویند ودعوی نبوت میکند بعد من سادن بتخانه جهینه بودم رفتم
بانجا وبت را شکستم پس ساختگی خود کردم وبملازمت شتافتم وآن خواب خود
را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد میخوانم ایشانرا باسلام
ومیفرمایم بحقن دماء وصلهٔ ارحام وبه پرستیدن خداوند تعالی وبترک
اصنام هرکس که دعوت مرا اجابت کند مر اورا است بهشت وهرکس که عصیان
ورزد آتش دوزخ جای وست ایمان آرای عمرو بن مرة تا حق تعالی ترا ایمن گرداند
از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله ایمان آوردم.

بهرجه تو آورده از حلال وحرام واكرجه اين معنى دشوارست بر بسيارى از
اقوام بعد ازان بلتى جند كه در حين شنيدن خبر آنحضرت كفته بودم بروى عرض
كردم وآن ابيات اينست نظم شهدت بان الله حق واننى لاالهة الا احجار اود تارك
وشمرت عن ساقى الازار مهاجرا اجوب اليك الوعث بعد التكادك لاصحب خير الناس نفسا ووالدا
رسول مليك الناس فوق الجبائك اجازت حضرت فرمود مرحبا بك يا عمرو بن
مرة فضيلت ششم انكه اورا بمعجزات باهرات وكرامات ظاهرات مخصوص
كردانيد نذا جو اهل حقايق كفته اند مصطفى را صلى الله عليه وسلم معجزات
همه بيغمبران دادند وازآن در كذرانيدند اكر نوح را كشتى كرامت فرمودند
تا بر روى آب طوفان جارى شد بيغمبر ما را صلى الله عليه وسلم سنك در
فرمان كردند تا بر روى آب روان كشت واين ابلغ است در معجزه جنانجه مروى
كشته كه دران روز كه عكرمة بن ابى جهل را بايمان دعوت ميفرمود كفت معجزه
بمن نماى تا ايمان آرم ودر برابر رسول صلى الله عليه وسلم غديرى آب بود
كه بركرد آن سنكها جيده بودند فرمود برو وبنزد آن سنك وبكوى محمد ترا
ميخواند عكرمه رفت وسنك را بخواند آن سنك در حركت آمد وبر روى
آب جارى شد وآمد ومقابل رسول صلى الله عليه وسلم بايستاد ومعلومست
كه رفتن سنك بر روى آب اعجبست از رفتن جوب بر روى آب واكر آتش را
مسخر ابراهيم خليل عليه السلم كردند كه در وى هيج تاثير نتوانست كرد مصطفى را
صلى الله عليه وسلم اين مرتبه كرامت كردند كه ردايى كه دست آنحضرت بدان
رسيده بود آتش دران تاثير نكرد جنانجه آورده اند كه انس بن مالك ضيافتى

كرده بود وبعد از طعام خادم را فرمود تا منديل وسنج بياوردند ودر تنورى كه دران
آتش افروخته بود بينداخت وبعد ازان بيرون آورد آتش دران هيج نوع تاثير
نكرده بود جز اين كه آنرا از جرك وسنج باك ومنقى ساخته بود ومرويست كه فردا
قيامت آتش دوزخ را اين خطاب كنند كه فرمان بردار محمد باش هر كسى را كه وى كويد بسوز
وهر كه وى نخواهد مسوز واكر موسى را عليه السلام روان شدن آب از سنك كرامت
كردند بيغمبر ما را صلى الله عليه وسلم روان شدن آب از انكشتان وى ادرا
جه بصحت بيوسته از عبد الله بن مسعود وجابر بن عبد الله الانصارى رضى الله
عنهم كه در غزوه حديبيه مردم از تشنكى شكايت بنزد بيغمبر صلى الله عليه
وسلم آوردند فرمود ببينيد كه كسى آب دارد ياران طلب كردند ومقدارى
آب بيدا كرده بنظر حضرت آوردند ظرفى طلبيد وآن آب را دران ظرف ريخت
ودست مبارك خود را دران ظرف نهاد بس از ميان انكشتان آن سرور آب منفجر
شد جنانكه از جشمه بجوشد انكاه فرمود حى على الطهور المبارك والبركة
من الله ودر روايتى آنكه بلال را فرمود تا اين ندا كرد مردم همه سيراب شدند
ووضو ساختند از جابر برسيدند كه دران روز شما جند كس بوديد فرمود
هزار وبانصد كس بوديم واكر صد هزار مى بوديم كفايت ميكرد ما را ومقررست
كه روان شدن آب از بوست وكوشت اعجبست از روان شدن آب از سنك
واكر صالح را عليه السلم اين معجزه كرامت كردند كه از صخره صما ناقه عشرا
بيرون آورد بيغمبر ما را صلى الله عليه وسلم اين معجزه ارزانى داشتند كه
دعا كرد تا از كوهان ناقه درخت خرمايى برست وفى الحال بار آورد وحاضران

سنك ص

وبي آب ص

ناقه عشرا آه شتر ده ماهه آبستن ه منه

ازان ثمره تناول کردند پس هر کس که ازیشان که ایمان او در علم خدا مقرر
بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر
بود در دهن او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقهٔ صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر
ما صلی الله علیه و سلم مکرر در سخن آمده ازانجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده
که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت
یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا
ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه
و سلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته
بحضرت بخشید و آنحضرت آن شتر را سر کذار کذاشت و اگر سلیمان را باد
مسخر کردند بمثابه که بیکماهه راه بامداد و بیکماهه راه شبانگاه تخت اورا می برد چنانکه
فرمود غدوها شهر و رواحها شهر آنحضرت را باد پایی چون براق ارزانی داشتند
که در بعضی از شب اورا از هفت آسمان کذرانید و باز آورد و اگر عیسی
را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم بزغالهٔ مسموم زنده ساختند تا با او گفت لا تاکلنی
فانی مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و با زن او گفتند
که وی بر پهلوی خود دارد زن را ازوی کراهت آمد و گفت زفاف نمیکنیم
معاذ نزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض
رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت
و چون و بآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص ازو زایل شد و گویند

برص صح

زنی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و عکهٔ روغن و مقداری قروت
برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او
کرد حضرت بدست مبارک چشمان وبرا مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین
نوع معجزه بسیار ازان سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی
معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند که هزار و جمعی گفته اند که سه هزار
معجزه ازانحضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات
نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت تحریر پیوست و اکنون
بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزهٔ اول که اعظم معجزاتست
قرآنست که چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزهٔ او در ایشان نیز
ازان جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب قبطیان و انقلاب
عصا بحیه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزهٔ
وی ازهمان جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب
بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت
و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری
از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل
محتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن
غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچکس اصلاً و قطعاً ازروی نظم و اسلوب

مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف واختلاف وتناقض وتا
قیام قیامت برین صفات خواهد بود واز جهت این امور چون این نداء
دادند که فأتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت وبلاغت
ودکال معاندت بودند وقرآن از جنس کلام ایشان بود سپر معارضه
بینداختند وعدول نمودند از معارضه بمحاربه و قتال وراضی گشتند
بسبی ذریه و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد وبعضی که بی حیایی
کرده درصدد اتیان بمثل سور قصار از قرآن درآمدند فضیحت گشتند
مانند مسیلمهٔ کذاب که بعضی از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه او در
اواخر باب دوم ثبت افتاد وگویند سورهٔ فیل را با این کلمات معارضه
کرد که الفیل وما ادریك ما الفیل له ذنب [illegible] وثیل وخرطوم طویل
وان ذلك من خلق ربنا القلیل وآن سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت
معجزهٔ ۲ دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیمه چنانکه بصحت پیوسته
از امیر المومنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس
بن مالك وحذیفة بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین
که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند
اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود
اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور دست بدعا بود داشت
واز حق تعالی درخواست ودر روایتی انگشت مسبحهٔ خود اشارت بجانب ماه
کرد ماه بدو نیمه شد نیمی در آسمان ماند ونیمی در پس کوه مخفی گشت ودر سود

صلی

صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان وای فلان اشهدوا ودر روایتی
آنکه نصفی بر کوه قعیقعان ونصفی بر کوه بو قبیس نمود ودر روایتی آنکه ماه
بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد
ما را سحر کرد وبعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند
از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است
والا بدانید که ساحرست مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند
گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیمه شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر
کرده است این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا
آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر معجزهٔ ۳ دیگر آنکه منقولست که
در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ای کودك من کیستم آن طفل گفت رسول
خدا حضرت فرمود راست گفتی بارك الله فیك وبعد از آن سخن نکرد تا آوان
تکلم واو را مبارك یمامه گفتند معجزهٔ ۴ دیگر آنکه ام سلمه وعبد الله
بن عباس وابو سعید خدری وزید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید
که میگفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد وکسی ندید بعد از آن
نیك احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان
فصیح گفت یا رسول الله نزدیك بمن آی حضرت بنزد او رفت و فرمود حاجتی
داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم وآنها را شیر

دیم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذاب
کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن شتر آهو را بکشاد برفت و بچگان خود را
شیر داد و بازگشت حضرت آنرا در بند کرد و بنزد صاحبش رفت و از وی
درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بکشاد و بگذاشت آهو میدوید
و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله **معجزه** دیگر آنکه
ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد
روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خود می برد تا بکشد و بریان کند و طعام
اهل و عیال خود کرداند در اثنای راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه
را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی میکند
مردم بر وی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بگنجانید و با حضرت
گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار
بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی آنحضرت بینداخت سوسمار
راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت
فرمود ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند
گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت آن خدای را
که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطان او و در دریاست سبیل او
و در بهشتست رحمت او و در دوزخست عذاب و عقاب او فرمود من کیستم
سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی فلاح
و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید

نبوت

حضرت

صیاد

صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر
نمی طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک
عبده و رسوله و در این گواهی موی و بشره و سر و علانیه من با من موافق اند
خدا است سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن
نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هداک بی و در روایتی آنکه
سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که **شعر**

الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا و بورکت هادیا
شرعت لنا دین الحنیفة بعدما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا
فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
اتیت ببرهان من الله واضح * فاصبحت فینا صادق القول راعیا
فبورکت فی الاحوال حیا و میتا * و بورکت مولودا و بورکت ناشیا

بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید
معجزه دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در
سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه
از آنحضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود بنزد
وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو بآن کوه
بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی

فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان کریستم از ترس
خدا که آب در اجزای من نماند دوم آنکه در ان راه آنسرور خواست که
قضا حاجت کند و بنائی نبود که خود را از نظر مردمان مستور سازد و دران
صحرا سه درخت متفرق بود حضرت با آن درختها خطاب فرمود که استرونی
آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در انجا در آمد و مهم خود کفایت نمود
سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری دران موضع زانو زده بود چون
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید برجست و بنزد وی آمد و تضرع
و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه
شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از انکه نماز خفتن
بگزارند خواب میکنند و من میترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند
آن سرور آن قوم را طلبید و از ان امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه
مرویست که آهوی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب او میرفت تا آهو
در حرم درآمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم ایستاده
بود ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب
میکردند گرگ گفت تعجب میکنید از ین امر و حال آنکه امر شما بود و از کار ما
اعجبست زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما ویرا
اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده
و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده گشت
و از غایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت

اسلام

اسلام یافتند معجزه ٨ دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و
عثمان بن عفان رضی الله عنهم و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم
بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی
که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه ٩ دیگر آنکه ابوذر غفاری
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته
بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگریزها
تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه
آنها را از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از ان برداشت و در کف
ابو بکر در آورد بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح
گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در تمهید خویش آورده
که علی نیز با آنحضرت بود و در کف او در آورد و تسبیح گفتند باین طریقه که
سبحان الله و الحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود
در آورد تسبیح نگفتند ~~باین طریقه که سبحان الله و الحمد لله~~ و ابوذر از حضرت
پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت شدند
فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی معجزه ١٠
دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه

بمن نمای تا یقین من زیاده کردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی کفت این
درخت را بخوان فرمود برو و اورا از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت
رفت وکفت رسول خدا ترا میخواند دعوت اورا اجابت کن آن درخت میل
بیك جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند ومیل بجانبی دیکر کرد وعروق
خود را از زمین برکند و بر فتار آمد تا بنزد حضرت رسید وکفت السلام علیك
یا رسول الله اعرابی کفت حسبی حسبی بعد از آن آن سرور درخت را امر کرد
تا بمنبت خود بازکشت **معجزه** دیکر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که مردی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت بچه چیز
دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اکر این شاخ خرما را ازین نخل
بخوانم و بیاید کواهی میدهی بر رسالت من کفت آری پس آنحضرت
آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و بر میجست تا بنزد وی رسید آنکاه فرمود
باز کرد بمکان خویش عود نمود **معجزه** دیکر آنکه میکویند که در غزوهٔ
طائف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتر سوار بود و سیر
میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد
تا حضرت از میان آن بسلامت بکذشت وکویند همچنان منفرج باشد
باقی مانده تا اکنون و معروف بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکسی
و قطع آن نمی کند **معجزه** دیکر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما مرویست که کفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم و بزغالهٔ فربه در خانه داشتم آمدم و زوجهٔ خویش کفتم

کار میکردیم روزی آثار جوع
در بشرهٔ مبارکهٔ رسول الله صلی الله
علیه وسلم

تا صاعی جو را آسیا خود ساخت وخمیر کرد تا نان بزد و من آن کوسفند را
کشتم و برای آنحضرت در دیك کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز
میکشت کفتم یا رسول الله اندك طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند
نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را
بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجهٔ خویش بکوی تا دیك را از
بار فرو نکیرد و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بیاییم آنکاه فرمود یا اهل
الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم و با زوجهٔ خویش کفتم
وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید کفت
از تو پرسیده که طعام چه مقدار است کفتم آری کفت خدا و رسول او
داناترند و چون حضرت بخانهٔ ما رسید با مردم کفت در آیید ولکن ازدحام
منمایید و در آمد و بر سر خمیر و دیك رفت و آب دهن مبارك در سر دیك
انداخت و دعای برکت بران خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شد نان
از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و کوشت و آش بر آن میریخت
و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند و سیر می شدند و چون از سر
دیك و تنور میرفت میفرمود تا سر دیك و تنور را می پوشانیدم تا تمام اهل
خندق را که قریب هزار کس بودند از نان و آش سیر ساخت و چون بر سر
دیك و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایها خود نیز بفرستید که در
این ایام مردم در قحط و کرسنکی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها میفرستادیم
و چون آن سرور از خانهٔ ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد **معجزه** ١٤

دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ
احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید
قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود
را بریشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمایید
و دست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم
و استعانت نمودم از غرما التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود
بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای
باغ خود را هر صنفی علی حده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت
بیامد قرض خواهان چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله
علیه وسلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت و بران کود بنشست و قرض خواهان
را بخواند و ازان یک کود خرما بریشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی
شد و کودهای دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان می نمود که ازان
کود یک خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما ازان کود باقی ماند
معجزه ۱۵ دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود را بر ظهر گوسفندی بمالید که فحل بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر
شد و از و شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه
بیاشامانید معجزه ۱۶ دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمایی چند بردم
و گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من درین خرماها حضرت آن خرماها

در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت
که خرما خواهی دست در مزود کن و ازان بیرون می آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند
که تا حضرت زنده بود ازان خرما میخوردم و می دادم و مهمانی میکردم و بعد
ازان سرور در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ازان می خوردم
و بمردم میدادم تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند
و مزود را ببردند و ابو هریره دران باب گفته نظم للناس همّ ولی فی الیوم همّان
همّ الجراب و قتل الشیخ عثمان معجزه ۱۷ دیگر آنکه عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ
تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود
و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیهٔ
زادهای خود را در آنجا ریختند دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند
که سیر شدند و بقیه را در مزودها خود ریختند معجزه ۱۸ دیگر آنکه ابو هریره
روایت کند که کاسهٔ ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
اهل صفه را طلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نخواند تا زمانی
که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست
مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد
و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان ازان خوردم که سیر
شدم معجزه ۱۹ دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
بغایت گرسنه بودم حضرت بمن گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه درآی

دررفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صُفّه را بخواندم
ازان یکقدح ایشانرا سیر کرد انید و بقیّهٔ که ماند بمن داد چندان ازان
آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلك نماند انگاه خود آشامید
معجزهٔ ۲۰ دیگر انکه انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرصی جند جوین که مجموع آنها در
زیر بغل انس در می آمد سیر کردانید و آن نانها بهمان باقی بود معجزهٔ ۲۱
دیگر انکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از
اندك خرمایی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرماء اندك
باقی ماند چنانکه گوییا یکی ما ازان کم نشده بود معجزهٔ ۲۲ دیگر انکه جابر
بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمودی اینه شما فتح خواهید کرد مملکت
کسری و قیصر را و گنجها ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد معجزهٔ ۲۳
دیگر انکه از ابو هریره مرویست که گفت در غزوهٔ از غزوات همراه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام می نمود حضرت
فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخست و چون جنگ در پیوست آن مرد
نیکوتر از ما محاربه میکرد با دشمنان دین مقاتلهٔ عظیمه می نمود و هر کس که
حمله می برد شمشیر خود با وی میرسانید یا میکشت یا مجروح میساخت وی
از اهل دوزخست یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی
شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را
به پیکان آن تیر بکشت بسبب انکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت

اصحاب گفتند اینکار که امروز قزمان کرد
کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود بدرستیکه صح

آن خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را
فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان و ان الله
لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزهٔ ۲۴ دیگر انکه از ابو موسی اشعری رضی الله
عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت درش بکشای و
بشارت ده ویرا ببهشت آمدم که در را بکشایم ابو بکر بود در را گشودم
و بشارت دادم ویرا ببهشت و بعد از لحظهٔ دیگری آمد و در می زد حضرت فرمود
درش بکشای و بشارت ده ویرا ببهشت آمدم و دیدم عمر بود درش بکشودم
عمر بود درش بکشودم و بشارت دادم ویرا ببهشت بعد ازان دیگری آمد
و در زد و آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت درش بکشای
و بشارت ده ویرا ببهشت بر بلایی که بوی خواهد رسید گفت و الله
المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود معجزهٔ ۲۵ دیگر انکه از ابو هریره
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی
که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که
مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهاء ایشان
گوییا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزهٔ ۲۶
دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
در طواف خانه کعبه با بو سفین رسید و فرمود ای ابو سفین میان تو و هند
سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفین با خود گفت هند سر مرا فاش کرده

آمد دیدم عثمان بود
و درش بکشودم و بشارت
دادم ویرا ببهشت بر بلایی
که بوی رسد صح

سوگند که بخانه روم و با او جنس و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ
شد بنزد ابو سفیان رفت و گفت بر سند ظلم مکن که او هیچ چیز از آن سرّ
تو فاش نکرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه
بر ضمیر و سرّ من واقف گشتی **معجزهٔ ۲۷** دیگر آنکه عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد
تا زنی را که داعیهٔ خطبهٔ وی داشت به بینم رفتم و دیدم و گفتم

وباز آمدم صح

چیزی ندیدم که بکاری آید حضرت فرمود که بتحقیق که خالی دیدهٔ بر رخ
وی که گیسوی تو از رشک آن بلرزید منصف گشتم و گفتم یا رسول الله
که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد **معجزهٔ ۲۸** دیگر آنکه ابو نوفل روایت
کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را بنزد مادر او اسما
بنت ابو بکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیله ثقیف کذابی و مبیری پیدا خواهد
یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر

غیر از صح

را گمان نمی برم الا تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است
معجزهٔ ۲۹ دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد انصاری روایت کند که زنی بود
وی را ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار
بخانهٔ او رفتی نوبتی حضرت بغزوهٔ از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد
و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان
لشکر ترا تعهد نمایم و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی

کرد اند فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد
آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبّر کرده بود و ایشان تعجیل آزادی داشتند
در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود
بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه
رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام
و کنیزک را پیدا ساختند و آوردند صح و از دار آویختند **معجزهٔ ۳۰** دیگر آنکه از ابو هریره
مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره
گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان بنی فلان و بنی فلان اند
و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند **معجزهٔ ۳۱** دیگر آنکه انس
بن مالک روایت کند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز
بود ابزوا در خانهٔ خود اختیار کرد و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی نماید
سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه منست
و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ
خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من
بد آواز خود را بالای آواز رسول برداشته ام و عمل من حبطه گشته و از اهل

دو زخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید آن سرور فرمود برو و با او
بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بصحت
پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در حرب یمامه شهید شد
معجزه ۳۲ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید
و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که
با اهل آنجا نیکوئی بجا آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن سخن
از حضرت اشارتست بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از
قبط اند و چون بینی ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر
موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن
حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یکخشت خصومت
میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزه ۳۳
دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و سلم بخانه ام حرام بنت ملحان که زن عبادة بن الصامت بود
می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی
بخانه او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد آنگاه
رسول صلی الله علیه و سلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام
پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من
بجنگ کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختها

خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود
تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب
خنده سؤال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود که
دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده
بود در زمان حکومت معاویه چون لشکر بغزو روم میرفت ام حرام در آن
لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر
بیفتاد و هلاک شد و او را در آن موضع دفن کردند معجزه ۳۴ دیگر آنکه
خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و سلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیماء دختر
بقیله از قبیله ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه
بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من
بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود
از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری
بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که بما باز خورد
شیماء دختر بقیله بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم
و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه و سلم
این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه
و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از
عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید معجزه ۳۵ دیگر آنکه ابن

حیره موضعی است در نزدیکی کوفه ۵

عباس رضی الله عنهما روایت کند که جون سورهٔ ابولهب در تبت در شان
ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابو سفیان آمد که پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت
بود صدیق جون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی
بغایت بد زبانست چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که
ترا ایذایی کند و ناسزایی گوید فرمود ای ابو بکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل
آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر
نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و بازگشت ابو بکر گفت یا رسول الله
ترا مگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور
گردانید معجزهٔ ۳۶ دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید
قریش گفت محمد در میان شما روی خود را آلوده می سازد یعنی نماز میگذارد
و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این
امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاك بمالم پس نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگزارد خواست که پای پلید خود را بر
گردن مطهر آن سرور نهد بیك ناگاه دیدند او را که بر پی خود باز میگردد و
بدست خود از چیزی احتراز و اتقا می نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد
گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با اجنحه
خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش
فرمود اگر بمن نزدیکتر می شد ملائکه اعضاء او را یك یك می ربودند

خاك ص

معجزهٔ ۳۷ دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
الله علیه وسلم موزهاء خود طلبید که بپوشد جون یك موزه را لبس فرمود
کلاغی آمد و یك پای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد
حضرت جون آن صورت مشاهده کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما معجزهٔ ۳۸ دیگر آنکه هیثم بن عدی
از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر جشم قتاده بن النعمان
ظفری رسید جنانکه جشمش از کاسهٔ سر بیرون افتاد جشم خود را بر کف
دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید
حضرت فرمود اگر خواهی صبر کن و بهشت ترا باشد و اگر خواهی جشمت را
باز جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که بهشت جزایی جزیل و عطایی بغایت جلیل است ولکن من مردی ام مبتلا
بدوستی زنان و می ترسم که جون مرا بینند گویند اعور است یا رسول الله جشم
مرا باز جای خود بمان و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست
مبارك خود بر داشت و آب دهن خود بر آن انداخت و بموضعش نهاد فی الحال
بینا گشت و بهترین جشمان وی آن بود و درد نکرد تا زمان وفات و از حق تعالی
بهشت نیز برای وی بخواست و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد
عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت نظم انا ابن الذی سالت علی الخد عینه
فردت بکف المصطفی احسن الرد ۞ فعادت کما کانت لاحسن حالها
فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید ۞ عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل

المتوسلون انکاه کفت نظم تلك المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

معجزه ۳۹ دیکر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودك
خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد وکفت یا رسول الله بدرستی
که ویرا نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما ویرا میکیرد و بعادت
پریشان می شود پس حضرت دست مبارك بر سینه وی مالید و مر ورا دعا
کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سك بچه سیاه
بیرون آمد و روان شد و آن کودك شفا یافت

معجزه ۴۰ دیکر انکه
مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت
او رفت ابوطالب کفت ای بیشی برادر من دعا کن تا پروردکاری که تو او را
می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب ابوطالب
فی الحال از ان مرض شفا یافت کفت یا محمد بدرستی که پروردکاری که تو
او را عبادت میکنی اطاعت تو می نماید حضرت در جواب کفت ای عم
من تو نیز اکر او را پرستش کنی هر اینه که اطاعت تو کند

معجزه ۴۱
دیکر انکه یزید بن ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن
الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست کفت اثر زخمی است که در روز خیبر
بمن رسیده و مردم کفتند سلمه هلاك شد پس نزد رسول صلی الله علیه
وسلم رفتم پس آن حال آب دهن مبارك سه نوبت بران محل انداخت فی الحال
صحت یافت و تا این زمان هرکز درد نکرده

معجزه ۴۲ دیکر انکه ابونهیك
ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که کفت رسول صلی الله علیه وسلم

آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب بنزد وی بردم و در ان قدح یکموی
بود انرا بر داشتم و قدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا ویرا
جمیل و تازه دار ابو نهیك کوید ویرا در سن نود و چهار سالکی دیدم و در لحیه
وی یکموی سفید نبود والله اعلم

فصل چهارم

در بیان اوصاف و شمایل سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم و آن منقسم
بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق آن سرور
است اما بیان صفات صوری وی که مبنی از کیفیت شکل و هیات
و اعضا و جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب
معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت مانند خلق او معتدل بود و تمام
اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش نه
بود نه دراز دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلك با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت
بیك سر و کردن از و بلند تر نمودی و در هر مجلس که بنشستی از اهل آن مجلس
بزرکتر بودی سر آن سرور بزرك اما سر بزرك نبود موی دلجویش سیاه اما
جعد بغایت و سبط بی نهایت نبود کیسوی مشك بویش کاهی بنصف کوش
و کاهی بنرمه آن و کاهی بسر دوش میرسید و احیانا چهار کیسوی بافته
میکذاشت جبین مبینش کشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته
می نمود اما بحقیقت نبود میان آن دو رکی بود که در حین غضب ممتلی
و ظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهه آن بغایت سیاه
و سفیدیش بغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رکهای سرخ

صفات صوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم

پیوسته م

میمون و بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبهٔ که در تاریکی چنان
میدید که در روشنایی خدین سعد پنتش از استخوان روی مرتفع نبود
بینی آن سرور از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت و مرا نورانی بود
گردش برآمده و می که نه از روی تأمل در وی نظر کردی می‌پنداشت که
اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویلست و فی الحقیقه چنان
نبود دهان مژده دهانش کشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق
و اطراف آن تیز و باریک میان دندانها کشاده اما بغایت ملیح و در حین تکلم گویا
نور از آن بیرون می آمد روی او منور و مدور و چون ماه شب چهارده میدرخشید
و رنگ رویش بغایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لکن لون بدنش
سفید و نورانی چنانکه گویا آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه گردن
آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهوییست با صورتی بود از نقره میان
دو شانه اش از یکدیگر دور کاهل یا حاصلش جلیل سینه بی کینه اش پهن و شکم
و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینه تا سکینه اش تا ناف خطی
باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و شکمش بی موی ساعد و منکب
و اعالی سینهٔ مبارکش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشت
بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت نداشت زندش طویل کفش کشاده
و نرمتر از حریر ساقهای آنحضرت خالی از دقتی نبود انگشتان دست و پایش
درشت و غلیظ عقب نیک عاقبش کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین
و بران متصل نبود و پشت پای رهنمایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت

چنانکه

نداشت چنانکه هیچ آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح
آنحضرت تمام خلقت و متناسب بود واصف او میگفت لم ار قبله ولا بعده
مثله ندیدم پیش از و و بعد از و مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست
که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حله سرخ
پوشیده در صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم
بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن می نمود و از ابو هریره مرویست که گفت ندیدم
من هیچ چیز را احسن از رسول خدا گویا آفتاب در جبههٔ مبارکش جاری بود
و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته صلی الله علیه و سلم لو رأیته لرأیت الشمس طالعة و ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز در برابر آفتاب
نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردی و هرگز در پیش چراغی ننشست الا
که نور او بر نور آن چراغ غلبه کردی مهر نبوت در میان دو شانه و بروایتی گوشت
پاره بود بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود بمقدار مشتی بر
حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود
و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله
خاتم النبیین و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه فانک منصور لکن این دو
روایت ضعیفست عرق مطهرش در غایت خوش بویی جابر بن سمره رضی الله
عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه من مالید
از دست او رایحهٔ خوش شنیدم که گویا دست از طبلهٔ عطار بیرون آورده
بود وائل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله و سلم

و بعد ازان مدتی چون دست من عرق میکرد بویی خوشتر از بوی مشک ازان

می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند ازان

دلو آب آشامید پس آب دهن مبارك دران انداخت و در چاه ریختند

بعد ازان بوی مشك از آب آن چاه می آمد و نقلست از ام سلیم مادر انس

که عرق آنحضرت را جمع کردم و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و آن

اطیب الطیب بود و از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر

خود را عروس میساخت در تجهیز وی بان سعی و استعانت کرد و نزد او چیزی

حاضر نبود که بان مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود

در ان شیشه کرد و فرمود بگوی او را با این متطیب شود و چون آن دختر

بان خوشی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه

را بیت المطیبین نام نهادند و از انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند

که چون رسول صلی الله علیه و سلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم

بوی مشك می شنیدند و میدانستند که آنحضرت از اینجا گذشته والله اعلم

صفات معنوی آنحضرت

و اما صفات معنویه آنحضرت که عبارت از وی خلق وی و منبی

از تحلی نفس کریم او بفضایل و تجنب اوست از رذایل آنکه آن سرور در کمال خلق

بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرموده که و انك

لعلی خلق عظیم علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی

مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفته که

اولئك الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة بعد ازان مصطفی را امر کرده

باتباع

باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئك الذین هدی الله فبهداهم اقتده

و هر یك از ایشان مخصوص بودند بخصلت حسنه نوح بشکر و ابراهیم بحلم

و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق وعد و یعقوب و ایوب بصبر و داود

باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا

با ایشان خلق هر یك را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده

باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باینست ابوبکر واسطی

رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه

صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه و سلم

چگونه بود در جواب گفت که خلق وی قرآن بود یعنی بقرآن با وامر و نواهی

حسن خلق آن سرور

و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق آن سرور

بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس

بن مالك رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر

و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی

یعنی اگر در شرایط خدمت قصور و تقصیری واقع شد با دوی من نیاورد

مراد اینست نه تفریط و افراط در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه

رضی الله عنه گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله

علیه و سلم هیچکس وی را نخواندی الا که در جواب او گفتی لبیك و با یاران

در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی

و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب

رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت
میکردند و میخندیدند و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بخانهٔ خود در آمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر
بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست
حضرت ازان امر واقف شد و رداء خود را به پیچید و بجانب جریر انداخت
و فرمود بر پنجا نشین جریر انرا برداشت و بر روی خود مالید و ببوسید و از
عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه و سلم
در خانهٔ خود در میان اهل خود چه دستور عمل مینمود در جواب گفت آنحضرت
در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارها
خانه قیام مینمود خانه جاروب میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین
را وصله میکرد و شتران را آب میداد و گوسفندان را میدوشید و خادم را
در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت
و بخانه می آورد از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خود
پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه در می آمد چه نوع عمل مینمود
جوابم داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم
ساختی قسمی را طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی
را در نفقهٔ اهل و عیال میگذرانید و قسمی را جهت مهمات خاصهٔ خود میگذاشت
و در بعضی از اوقات این قسم باصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل
فضل را درین قسم بخود راه میداد و ایشان را بتحف اسرار و هدایاء علوم مخصوص

چون صح

میگردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام ازان اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت
باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت
کسی که استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی
که هر کس برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو
قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالیکه طالب
علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی
کرده بودند و دیگران را دلالت می نمودند بران علم و ادب حسین بن علی رضی
الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که بیرون خانه بود احوال او چه نوع
بودی گفت زبان خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی
و ایشانرا متنفر نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را با و تفویض
نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را
با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی
و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب
بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که نیک خواهی او مسلمانانرا بیشتر بودی
و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی
حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاستی و در هیچ مجلس
ننشستی مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باو
منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان
خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچکس نزد آنحضرت

از وی کرامی ترنیست هر کس که با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در همی
صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی و هر کس که حاجتی از وی
سؤال کردی البته حاجت او را بر آوردی یا بسخن خوشی با او بکفتی مباسطت
و خلق و کشادهی تمام مردم داشت و شفقت او بنسبت با مردم بمرتبهٔ بود
که کوییا پدر همه است و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس
علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در ان مجلس بلند بر داشته نشدی
و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی
سقطات و زلات اکر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی بلکه
اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام بود عدل بودند با یکدیگر متواضع
متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم صغیر بجا آوردندی و محافظت
غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت بمرتبهٔ بود
که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا
بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و از دو روز متتابع از نان سیر نشد
و در روایتی انکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و کاه بودی که در خاندان
نبوت یکماه آتش فروخته نمی کشت و بآب و خرما میکذرانیدند و کاه بودی
که حضرت شبی کرسنه بخواب رفتی و روز دیکر بروزه بودی و اکر خواستی
حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست
که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد و کفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام
میرساند و میکوید دوست میداری که این کوههاء مکه را طلا و نقره کرداند و با تو

وفصل دران مجلس
بتقوی بودی
و با یکدیکر ص

زهد آنحضرت

باشد

باشد هر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت کفت ای جبرئیل الدنیا
دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل کفت ثبتک الله
یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی دیکر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چکار مثل
مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان کرم بدرختی رسد که
که انرا ظاهرا سایهٔ خوش باشد فرود آید و زمانی در سایهٔ آن درخت استراحت
نماید استراحت آنکاه سوار شود و روان کردد تواضع آنحضرت بمثابهٔ بود
که در مجلس زانوهاء خود را از زانوی همنشین خود نمی کذرانید و هر کس که باو
رسیدی اول و سلام کردی بر انکس و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را
در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی تنک نداشتی و کسی که بروی
در امدی او را تعظیم و اکرام نمودی و فرمود و کاه بودی که بر وسادهٔ خوش
نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و باحب اسما خواندی و قطع سخن
هیچکس نکردی و چون سخن کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در
نماز بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول
شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم فانما انا
عبد الله و رسوله و در حدیثی دیکر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرمود
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه کوید
زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و کفت یا رسول الله بدرستی
که مرا حاجتیست فرمود در هر کدام از کوچهاء مدینه که میخواهی بنشین تا
بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میکرفت

آنکاه ص

تواضع
آن سرور

اطرت ص

وبهر جا که میخواست می برد واز غایت تواضع وبی تکلفی بر روی زمین
تکیه می نمود وجواب میفرمود ومیکفت دعوت بنده زرخریده را اجابت
میفرمود ومیکفت لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت
وکاه بود که اورا بنان جو واشکنهٔ بیمزه دعوت میکردند اجابت میفرمود

کرم وسخاء آن سرور

ودر جود وکرم وسخا ومروت بغایتی بود که هیچ سایل را از درکاه خود محروم
نکردانید ونوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان کوسفند بوی
داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید کفت ای یاران
مسلمان شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از ان نیست وکویند روز
حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند وسبب اسلام بعضی از صنادید
قریش آن شد وباخود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه
نکند وواثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال اورا فرو نکذارد وروزی بعهد
وبثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد وچیزی خواست در جواب فرمود
حالا در دست چیزی ندارم ولکن هرچه میخواهی بخر وبهاء آن بمن حواله کن که چون
مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر
بود کفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی وحال آنکه حق تعالی
ترا تکلیف ما لا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار
کفت یا رسول الله انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد
وآثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر کشت وفرمود باین طریقه مرا امر کرده اند و
منقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی

حصیر

حصیر ریخت وبر مردم قسمت کرد وچون برخاست یکدرهم در انجا نمانده
بود ولنعم ما قیل نظم هرچه آمدت بدست بدادی وبیش از ان • وین جود انکست کش از فقر عار نیست
واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را انشاد کرد که نظم
اخ لی اما کل شیء سالته • فیعطی واما کل ذنب فیغفر • انکاه کفت هکذا کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که هرچند از اقارب واجانب ایذا

وحلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حلم آنحضرت

میکشید تحمل میفرمود ودر صدد انتقام نمی آمد بلکه درازای آن دعاء خیر در
شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه
مرویست که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان و
صابرترین ایشان بود وکظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی
الله عنه روایت کند که روزی باجمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم
ناکاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی را بخود ساخته تشریف داد واز
عقب وی اعرابی درآمد ورداء ویرا کرفت وچنان بکشید که کتف آنحضرت
بسینهٔ اعرابی خورد وحاشیه برد در سینهٔ آن سرور تاثیر کرد حضرت
در روی دید وتبسمی فرمود وکفت ما شانک اعرابی کفت بکوی تا مرا ازین
مال که نزد تست چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند وبعضی از اهل
تحقیق کفته اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی

در روی ص

ناظر حق بود ومطالعهٔ جمال حق می نمود آری نظم از ترش آنکه جان او خند چو قند
از ترش رویی خلق اش چه کزند • وانکه جان بوسه دهد بر خشم او • کی خورد در غم از فلک وز خشم او

وفاء آنحضرت بر وعد

وفا بر وعده بخود لازم می شمرد وهرکز خلف وعد از وی متحقق نشد وکویند

پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آن مرد ماند
و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا تتمهٔ بها را بیارم
برفت و فراموش کرد روز سوم بیادش آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان
موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان ما را در مشقت افکندی بنا بر
وعدهٔ تو من از آن روز باز درین موضعم و در شجاعت و دلاوری کسی
بآنحضرت نرسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس و از علی
بن ابی طالب مرویست که گفت در روز جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم
و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند
که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی
وی بودی و در غزوهٔ حنین گذشت که تنها متوجه جهاد هزار دشمن شد و بر ایشان
حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته
که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته
بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت
شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر
اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که
آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و با یاران که از عقب آنحضرت
بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان اسب
ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که

شجاعت آن سرور

حیاء آنحضرت

راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که
مکروه داشتی در روی وی تغیری پدید شدی و لکن بمواجهه با وی چیزی نگفتی
و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر وی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون بیرون رفت
فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد
ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حییا لا
یسأل شیئا الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی گشته
که دل وی بر خلائق مهربان و سینهٔ وی منشرح و از خوف حق تعالی دائما
گریان و طویل الحزن و عظیم الرجا و دائم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم
الوفا و کاتم السر و امین السماء و الوف و حلیم و ودود و مهربان و مهمان
دوست و کریم و حکیم و قائم بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و
اجتهاد کننده در عبادت و طالب رضاء خداوند بود و کان صلی الله
علیه وسلم صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا راغبا
فی الخیرات مستغفرا قریبا زاهدا فی الشیء بین اهله غریبا و کان شریف الهمة
لطیف الفطنة جمیل العشرة ذلیل الاذل له حبیب الفقرا طبیب الاغنیا تقی
الانقیا لبیب الالبا فقرا را تعظیم کردی از جهت فقر ایشان و خود را
بجود نزدیک گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی
و اگر چه اندک بودی و بر فقرا مهربانی نمودی و کم گوی و با وقار و هیبت و کم
خنده و بسیار تبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم

خبر جامع فی اخلاقه صلی الله علیه وسلم

وسخی النفس واندک تنعم بود ودیر در خشم شدی و زود با آشتی شتافتی
ذرین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامه و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس
و مجتنب از شبهت و حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش
مستجمع جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود درشت
خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد برارنده و دشنام دهنده و سبکسار
و حریص و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و محتال و طماع و منان
و اکول و کسلان و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود
و ختار و غدار و جزع کننده و منطیر و متکبر و متجبر و نمام و غماز و کنج نهنده
و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد
نداشت صلوات الله و سلامه علیه **فصل پنجم**
در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه و سلم بدان وفقنی الله و ایاک که
طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت
بچه کیفیت عبادت میفرموده بعضی برآنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی
برآنند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل می نموده
بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع
من قبله همه گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد
از ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق از شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه
آنچه اسهل مقتضی آیت کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریقه ابراهیم خلیل
عمل می نموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهد

عبادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نمازست و آن موقوف بر
طهارتست انسب آن می نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و
مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چون خواستی که بمحلی که برای قضای حاجت معد بود در آید انگشترین را از انگشت
مبارک بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی
اعوذ بک من الخبث والخبائث و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی
و گفتی غفرانک اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی
یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمینی نرم بآن مهم اشتغال
نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم
ساختی تا ترشاشه بول باو باز نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود
بر نداشتی و استنجا بسنگ بسته و آب نمودی و در حین در آمدن میفرمود تا سنگها
استنجا و آب معد و مهیا میداشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوی
می ساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گزاردی و پیش از وضو مسواک کردی
و در آن باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق
نمودی هرگز وضو بی مضمضه و استنشاق نکرد و در کیفیت عمل حضرت باین
دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی
و گاه بدو غرفه و گاه بسه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه
بمضمضه و نیمی باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه صریحست درین
معنی و روایتی ضعیف هست که یکنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده

ادب خلا

واستنشاق بدست راست و واستنثار بدست چپ میکرد و اکثر
(آب در بینی کردن) (افشاندن بینی)

وضو

اوقات اعضاء وضو را سه بار باید و بار بشستی و همه سر را مسح کردی یکبار
و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن
گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح کردن گردن حدیثی
صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری
در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در
آخر وضو آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله
الا انت استغفرک و اتوب الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفر
لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیفه وارد
شده که در شستن هر عضوی دعایی خواندی و آب وضو کسی بر دست وی ریختی
مکروه ندارا و روایت صحیح آنست که اعضاء وضو را بچیزی خشک نمیکرد و اگر
چیزی بجهت آن کار حاضر میساختند نمیگرفت و آب وضو آنحضرت مدی

غسل

و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود
و در حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را
بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بدیواری
مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه رو و دستها را
بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن موضع دور

شدی

شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیده و مدت
مسح در سفر و حضر سه شبانروز و در حضر یکشبانروز تعیین نموده و صحیح
آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه
اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه

مسح بر موزه

برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم
نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی و بصحت نرسیده

تیمم

که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا بمرفق مسح کرده
باشد و رعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت
باقصی الغایه میفرمود و گاهی در یک جامه نماز میگزارد اما اطراف آنرا

صلوة

از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و وقت نمازها فریضه بمسجد
میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف
نماز بتقدیم میرسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد
و میگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در

العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم صح

آمدن بمسجد میگفت بسم الله و الحمد لله اللهم اغفر لی و ارحمنی و افتح
لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخاستی دستها را تا برابر

تا دوش و گاهی صح

هر دو گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را گشاده فرمودی و الله اکبر
گفتی و بنماز درآمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده
و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه

قرائت در نماز

و آنگاه دعاء استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مرویست اول وجهت وجهی

و مختار امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه اینست دوم سبحانك اللهم وبحمدك
تبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك و آن اختیار امام اعظم
ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه و شش روایت دیگر هست و تفصیل
و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله
من الشيطان الرجيم گفتی و فاتحه الکتاب قراءة فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه
بسرّ و تابعین علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری
بجهر و در سرّی بسرّ و مقتدیان نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند و در نماز
دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرات دوم میان قرآت فاتحه و قرآت
سوره و در روایتی هست که میان قرآت و رکوع نیز سکتهٔ بغایت لطیف میکرد
و در نماز صبح بعد از فاتحه سورهٔ خواندی بمقدار شصت آیت تا صد آیة
گاه سورهٔ روم و گاه سورهٔ ق بخواندی و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی
بحیثیتی که بعد از قرآت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بر قرات
معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی
علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را تطویل کردی و گاه در
رکعت اولی مقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربك الاعلى یا سورهٔ
البروج یا والليل یا انشقاق یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز
عصر را بر مقدار نیمهٔ ظهر گزاردی و گاه از آن سبکتر بودی و نماز شام را
احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سورهٔ اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه
والصافات و گاه حم دخان و گاه سورهٔ الطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم

سبب

ربك

ربك الاعلى و گاه والتين و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی
و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گزاردی و گاه سورهٔ والتين خواندی و بصحت
پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود
میکند و در نماز خفتن سورهٔ بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی
که بعضی از شما تنفیر کنندهٔ مردمانید هر کس که امامت مردم میکند باید که
نماز را سبك بگزارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت
می باشد و در روایتی آنکه یا معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت و منع و زجر
کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربك الاعلى و والليل امر فرمود
و در نماز وتر گاهی که سه رکعت گزاردی در رکعت اولی سبح اسم ربك الاعلى
و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سوم اخلاص و معوذتین خواندی
و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی میخواند و گاه سبح اسم ربك
الاعلى و هل اتيك حديث الغاشیه قرآت میفرمود و در نماز عید سورهٔ ق
و اقتربت میخواند و گاه سبح اسم ربك الاعلى و غاشیه میخواند و در غالب
اوقات سوره را بتمام خواندی و گاه با واخر سوره اکتفا کردی و همیشه
تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی و قرآت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی
و وقف بر آخر هر آیت کردی و مد صوت نمودی و چون از قرآت فارغ شدی
تکبیر گفتی و دستها برآوردی و برکوع رفتی و بهر دو کف دست زانوها را
بگرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر
پشت بداشتی نه فروتر و نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم

رکوع

وگاه با آن ضم کردی که سبحانك اللهم ربنا وبحمدك اللهم اغفر لی
وبسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح ودر رکوع نماز
تهجد گفتی اللهم لك رکعت وبك آمنت وعلیك توکلت ولك اسلمت
خشع لك سمعی وبصری ومخی وعظمی وعصبی وچون سر از رکوع برداشتی

اعتدال

دستها را برآوردی وبگفتی سمع الله لمن حمده وراست بایستادی وگاه گفتی ربنا
لك الحمد

وگاه گفتی اللهم ربنا لك الحمد

وغالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع وادعیه که درین رکن
خوانده در کتب حدیث مصرحست وچون بسجود رفتی دستها بر نداشتی

سجود

وزانوها را اول بزمین نهادی پس دستها آنگاه بیشانی وبینی وبر هیچ دستار
هرگز سجده نکردی وگاه پیشانی را بر خاك وگاه بر طین وگاه بر سجاده حصیر
وگاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی ودستها از پهلوها دور داشتی
وبرابر دوش بر زمین نهادی وانگشتان را در رکوع کشاده داشتی ودر
سجود فراهم آوردی ودر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی
وبارها زیاده بر آن امر فرمودی وچون سر از سجود اول برداشتی مقداری که در
سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی وگفتی رب اغفر لی رب
اغفر لی ودیگر ادعیه واذکار در سجود وجلوس بین السجدتین خوانده که

جلوس بین السجدتین

تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد وبعد از سجده دوم برخاستی
تا بزمین ننشستی وآن نشستن را فقها جلسه استراحت گویند ودر مذهب
امام شافعی رحمه الله مستحبست ونزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله
مستحب نیست ومحمولست بر آنکه آنحضرت بجهت کبر سن محتاج به نشستن

بوده

بوده وچون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقرات مشغول شدی وچون
برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی وبران نشستی وپای راست را نصب

تشهد وصلوات

کردی ودست راست بر ران راست نهادی وعقد پنجاه وسه با نگشتان
بگرفتی ودر تشهد اول تخفیف نمودی وچون برخاستی هر دو دست برداشتی
وتکبیر گفتی وبقرات مشغول شدی وغالبا در رکعت سیم وچهارم بر قرات
فاتحه اختصار نمودی واحیانا سوره مختصر بخواندی ودر تشهد آخر پای چپ را
زیر پای راست در آوردی ومقعد بر زمین بچسبانیدی ودر نماز صبح گاه

قنوت

قنوت میخواند وگاه ترك میکرد ودر ظهر وعصر بسر میخواند واحیانا مقتدیان را
آیتی می شنواند ودر نماز التفات بجانب یمین ویسار نمی نمود ودر باب التفات
میفرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد ومیگفت ایاکم
والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان لا بد ففی التنفل وانچه در سنن
ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بگوشه چشم نظر در جانب یمین ویسار میکرد نزد محققان محدثین
بصحت نه پیوسته ودر هر دو رکعت تشهد میخواند وصلوات در تشهد مقرر ساد
وبعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده ودر کیفیت تشهد
روایات مختلفه وارد شده وهر یك از ائمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند
واین کتاب گنجایش تحقیق وتفصیل آنها ندارد وچون بعد از تشهد از ادعیه

سلام

فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی
چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره وی را بدیدندی واز جانب چپ

بهمین طریقه سلام بازدادی و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام
و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در
عقب هر نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده
هست و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن از آن سرور بطریق سهو واقع
شده و جهت تدارک آن سجدهٔ سهو بجای آورده و سجده بعد از سلام و قبل
از سلام هر دو نوع از آن حضرت مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم مختار
شافعیه است و نماز تطوع میگزارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح
و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از
فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دائم میگزارد و بر نماز تهجد
مداومت می نمود اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت
میگزارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود طویل مینمود گاه سورهٔ البقرة و آل
عمران و نسا و مایده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز
بیک آیت اکتفا می نمود و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل ندرت
تهجد از آن حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت
بگزاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر بر آن قرار یافت و وتر را در

سجدهٔ سهو

نماز تطوع

تهجد و وتر

بغایت

و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و آخر بران قرار یافت [illegible]

وتر

اول شب و در نیمهٔ شب و در آخر شب میگزارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود
اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگزارد
و در روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت بیک سلام میگزارد و بصحت
نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز وتر دعاء قنوت خوانده اما
بعضی از یاران را امر فرموده و صحابه بعد از آن حضرت میخوانده اند و بثبوت
پیوسته که نماز وتر در سفر بر راحله میگزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت
سبحان الملک القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میداشت و بروایتی در
آخر آن این زیاده میکرد که رب الملائکة و الروح و نماز چاشت گاهی میگزارد
و گاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده
آنچه در روایات صحیحه وارد شده اینست و اکثر روا و در بعضی از کتب مروی
گشته که گاهی دوازده گزارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگزارد و میفرمود
فاضلترین نماز مرد آنست که در خانه خود گزارد الا نماز فرض و گاهی
که نعمتی متجدد گشتی یا بلیهٔ مندفع شدی سجدهٔ شکر مر خداوند را سبحانه
بجا آوردی و نوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید
سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابو جهل رسید با آن حضرت
رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر گزارد و علی مرتضی کرم الله وجهه و
ذو الثدیه را که از جمله رؤساء خوارج بود چون در میان کشتگان بدید سجده
شکر کرد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقدار معین از قرآن [illegible] قرائت

ضحی

سجدهٔ شکر

قرائت قرآن در غیر نماز

میفرمود قرآتی مُبیّن مُفسّر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبّر و تأمل
تمام در معانی آیات می نمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید
و در اوّل قرآت استعاذه میفرمود و در جمیع احیان قرآن خواندی استاده و
نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی
از قرآت قرآن تغنّی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در
روز فتح مکه سورهٔ فتح را سواره بترجیع خواند و میفرمود مَا اَذِنَ اللّٰهُ لِشَیٍٔ مَا اَذِنَ
لِنَبِیٍّ یَتَغَنّٰی بالقرآن و مراد تغنّی است که بی تکلّف بود وانچه از سر تکلّف و تعلیم
بود ممنوعست و قرآنرا از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک
میریخت و شبها سورهٔ الم سجده و تبارک و سورها که سبحان و سبّح و یسبّح
و یسبّح در اوایل آن واقعست میخواند و سجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد چون بآیت
سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سَجَدَ وَجْهِیَ لِلَّذِی
خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ و گاه بود که غیر این دعایی
دیگر میخواند و مروی نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد
خوانده یا سلام داده باشد ٣ و طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر
بر نماز اقتصار نمودی و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که از ترک
نمیکرد و در روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گزارده و در
بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت
نماز بگزاردی وانچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نماز سنّت در سفر نمیگزارده محمولست بر انکه وی اطلاع

وگاه گاه در قراءت قرآن ص

و ختم قرآن در کمتر از سه شبانروز نمیکرد ص

سجدهٔ تلاوت

٣ و آیات و سور و ادعیه و اذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و آنرا بدان امر فرموده و خواص بیان نموده و ثواب بسیار که تفاصیل آنها و این کتاب گنجایش تفاصیل آنرا ندارد و اگر حق تعالی مهلتی بخشد ان شاء الله تعالی در ان باب نوشته شود کتابی که عموم مسلمانان به آن منتفع گردند ص ص

فرض ص

نماز سفر

بگزاردن حضرت نیافته والله اعلم و نماز چهار رکعتی را بپیوسته قصر کردی
و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته وانچه از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی
از ضعفی نیست والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب میگزارد از هر جانب که رفتی
و اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی
وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میگردانید
و باقی اجزا نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگزارد و مرویست
که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و یاران سواره اقتدا
بوی کردند و نماز گزاردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال
آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند
با نماز پسین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی عصر را تقدیم
می نمود و با پیشین جمع میگزارد و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل می نمود و اما در
وقت نزول و قرار جمع از آن حضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و
انواع عبادات در ان روز بجا می آورد و تنظیف و تطییب بتقدیم میرسانید
و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد
تشریف دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد تشریف
در آمدی حاضرانرا سلام کردی و چون بر منبر بر آمدی یکبار سلام کردی
و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی
و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مؤمنان

نماز جمعه

بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان
بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعای مؤمنین و مؤمنات
خواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن
بر کمانی یا عصایی اعتماد میکردند بر شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر بسازند
و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثناء خطبه
مردمان را به نزدیک شدن با امام و بسکوت در حین قرائت خطبه امر میکرد
و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از نماز جمعه در مسجد
سنت نماز جمعه گزارده باشد و لکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی
چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت ننمودی
فاما فرموده که من کان مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و میفرمود
که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت
را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست
که آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه
باقیست تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آن حضرت
به ثبوت پیوسته و علماء امت را یازده قولست در تعیین آن بعضی از آنها
برانند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن
امامست بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت
غروب آفتاب و آخرین و قول ثانی ارجح است و جمعی دیگر میگویند احتمال
دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت

تعیین

از زمان صر

تعیین فرموده بجمعه آن ساعت نشستن امامست بر منبر تا زمان انقضاء
نماز و جمعه دیگر از زمان اقامت نمازست تا زمان سلام از نماز و جمعه
بعد از نماز دیگرست تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث
صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است
در جمیع روز جمعه تا داعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعا
مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت
اجابت در شب گفته اند ضعیفست و اصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث
صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع

نماز خوف

مثل غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گزارده
هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید

نماز عید

در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست
رفت در مسجد گزارد و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید و
گاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس میفرمود و در عید فطر
پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز
باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم
نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی
در برابر روی وی نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرایی بود و دیوار
و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود

نیم نیزه را ص

اول بعث ص

بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اول تکبیر پیاپی میکفت
و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود و ذکر و تسبیح مخصوصه
در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجده رکعت دوم برخاستی
شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بکفتی و بعد از ان بقرآت مشغول شدی
و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرات کفته
و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه
خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت
کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی
و اگر خواستی که لشکر بجایی فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی که
ایشانرا امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدندی
و حضرت بنزد ایشانرا علی حده وعظ کفتی و نصیحت کردی و بصدقه
فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی
بجهت قربانی و بصحت پیوسته که دو کوسفند سرون دار خصی که
دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی کرده
و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم حنیفا و ما انا من المشرکین ان
صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک
امرت وانا من المسلمین اللهم منک ولک عن محمد و امته بسم الله والله اکبر
و در روایتی میفرمود اللهم تقبل من محمد و امة محمد و در روایتی انکه میکفت بسم الله

ایشان رفتی و ص

قربانی

وآل محمد ص

والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرموده
هرکس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب
نیست بلکه کوشتی برای اهل خود حاصل کرده است و امر میفرمود که برای
قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از کوش شکافته و بریده و سوراخ
کرده و از شاخ شکسته و از بیک چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی
نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله رواست و شترو کاو
از هفت کس مجزیست و در روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در
باز کشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما کفته اند نکته
در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه کواه طاعت وی شوند
و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند
و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعایر اسلام در هر دو حاصل
شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام کنند و برکت قدم آن سرور به هر دو
برسد و حضرت شعار نماز استسقا کرده چنانکه در باب سابق کذشت
و کاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعا استسقا
کرده و بهمان اکتفا فرمود و کاه بی انکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته
دعاء استسقا نموده و هرکاه که استسقا کرده اجابت شده و آن مقدار
دفع بد که در دعا استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده
که در این دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی
اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی

نبوت ص

صلوة استسقا

باران آمد وما با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران ببدن
او رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین صنیع چه بود فرمود لانه حدیث
عهد بربه وچون باد وابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پیدا آمدی
وبیرون رفتی ودرون آمدی وآمد شد کردی وچون باران آمدی آن
حالت از وی زایل شدی وشادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله
عنها این امرا معلوم داشت بپرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود
ای عایشه شاید بود که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره ها وادی
خود ابری میدیدند که این ابریست که باران خواهد بارید از برای ما یعنی
وحال آنکه آن بادی بود که دران عذابی الیم بود ومیفرمود که الریح من روح الله
تاتی بالرحمة وتاتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر روح ورحمت خداوند تعالی است
رحمت را می آرد یعنی بنسبت با دوستان وعذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان
پس دشنام مدهید انرا واز حق تعالی خیر آن بخواهید واز شر آن پناه باو گیرید
ونوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود باد را لعنت مکنید
زیرا که آن مامور است وبدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن
نباشد آن لعنت بوی باز گردد وابن عباس رضی الله عنهما گوید که هرگز بادی
نوزید الا که حضرت بدو زانو درآمد وفرمود اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا وچون آواز رعد شنیدی فرمودی
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک ودر روایتی
آنکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وچون آفتاب

بگرفتی

نماز کسوف وخسوف

بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بگزاردی وکیفیت آن نماز بچند طریق
مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در زمان رسول الله
صلی الله علیه وسلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بگزارد پس
قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءة سورة البقرة بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه
بقیام باز آمد وقیامی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد
رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجده رفت ودر رکعت دوم
بهمین دستور عمل نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی
که آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت وحیوة هیچکس
گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران گفتند
یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرا گیری پس متاخر شدی
فرمود بدرستی که بهشت را دیدم خواستم که شاخی از انگور بهشتی فرا
گیرم واگر آنرا اخذ میکردم هر اینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا
باقی بودی ودوزخ را دیدم وندیدم هرگز منظری امروز در فظاعت وهولناکی
واکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان
بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت وکفران حق شوهر میکنند وعایشه صدیقه
رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده وسجود را بطول وصف نموده ودر
حدیث وی این زیادتی هست که چون گرفتن آفتاب وماه را به بینید
خدا را بخوانید وتکبیر گویید ونماز گزارید وتصدق بجا آرید آنگاه فرمود
ای امت محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امه اش

مثل منظره

عیادت مرضی

خود ای امت محمد والله که اگر آنچه من میدانم شما بدانید هر آینه که خنده
کم و گریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف گزارد مشتمل بر شش رکوع و
چهار سجده سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت
نماز کسوف گزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن
بن سمره گوید که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گرفت در نماز
ایستاد و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب
منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گزارد و نماز خسوف هم گزارد
و در آن نماز قرائت بجهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عیادة مرضی فرموده و یاران را بر آن امر تحریض کرده و چون بر بیمار در آمدی
فرمودی لا بأس طهور ان شاء الله و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او بنشستی
و از وی پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز
که بیمار طلبیدی وی را مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست راست
بر جسد مریض می نهاد و میفرمود اذهب البأس رب الناس و اشف انت
الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه
بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله
تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای عیادت
روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود
و میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت

روان

نماز جنازه

روان بود تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بر وی فرود
آید تا غرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند
تا شب و اگر شبهنگام بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح
و در همه بیماریها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود و چون در مریض
آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه و وصیتش امر میفرمود
و میگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادات
جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر
تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
و رضا بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و آه
اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و تنظیف
و دفن میت بتعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب
مقتضای رای غسال بشویند و در غسله آخر قدری کافور بکار برید و شهید
را مشویید و جوشن و سلاح از او دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سر نا پوشیده
دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی
میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید
کفن کردی و بدان فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن طفل و بالغ
چهار تکبیر و گاه به پنج و گاه بشش تکبیر میگزارد و چون شروع در نماز کردی
بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی مر میت را بمغفرت

ودر جمت ودستها از برای همه تکبیر برداشتی وکویند آخر نماز جنازه که
کزارد چهار تکبیر کفت واز این جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند و از ابن
عباس رضی الله عنهما مرویست که جون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز کزاردند
بچهار تکبیر کفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم وبعد وسلام از نماز
جنازه برون آمدی وکاه بیک سلام اکتفا کردی وجون نماز جنازه
از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز کزاردی وجون از نماز فارغ
کشتی بیاده همراه جنازه در بس آن برفتی وتا جنازه بر زمین نهادندی
ننشستی وکفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اکر نیکو کارست
بنیکی میرسانیدش واکر بدکارست شریست که از کردن خود دور میکنند
ومرویست که حضرت جنازهٔ سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته
ودر اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در بی جنازه رود وبردارد
از سه بار بتحقیق که حق او کزارده ودر زکوة وصدقات هم رعایت فقرا

زکوة

وهم رعایت اصحاب اموال فرمودی وزکوة را در چهار صنف از اموال
که در میان خلق بیشتر متداولست وبآن بیشتر احتیاج دارند واجب
کردانید صنف اول چهار بای از شتر وکاو وکوسفند دوم زر وسیم سیم
زروع وثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد وبصحت رسیده
که بعضی را صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما اغنیا
بموجب قواعد شریعت زکوة میکرفت وبمستحقان میرسانید وشتران

وغالبا کوش آنها را
داغ میفرمود صح

صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد واکر کسی زکوة مال خود را بیش

حضرت

آوردی صح

حضرت دعای خیر در شان او بتقدیم میرسانید وعمال بقبایل واطراف
میفرستاد تا زکوة مال میکرفتند وبر مستحقان آنجا صرف میکردند واکر
جیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و
صدقه تطوع بسیار دوست میداشت وبآن تحریض میفرمود وفطره خود را

صدقهٔ تطوع
فطره
اعتاق

بیش از نماز عید بمساکین میداد ویاران را بآن طریق امر میکرد ودر باب اعتاق
اهتمام تمام داشت وفضیلت آن را بیان میفرمود وغلامان وکنیزکان
متعدد آزاد کرده فاما اعتاق غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزهٔ رمضان شروع نمیکرد مکر
انکه خود ماه بدیدی یا کواهی عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان
سی روز تمام کردانیدی اکر در شب هلال ماه نمودی ودر آخر شعبان
خطبه میخواند ومیفرمود ای کروه آدمیان ماهی بغایت بزرک سایه بر سر
شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در ان ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه
که در ان این شب نباشد حق تعالی روزهٔ آن ماه را فریضه کردانیده وقیام شب از ان
سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان
باشد که اداء فریضهٔ در غیر این ماه کرده وهر کس که درین ماه فریضه
ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده وآن ماه

صبر صح

ماه صبر است وثواب آن بهشت است وماهی جوانمردی ومواسات است
وماهیست که روزی مؤمن درین ماه زیاده میشود هر کس که درین ماه روزه
داری را طعام دهد که بآن روزه بکشاید سبب غفران کناهان وی شود

ورقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد کردد و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه
از اجر او چیزی کم شود صحابه کفتند شاید همهٔ ما را چندان طعام نباشد
که روزه داری بآن روزه بکشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد
که چندان شیر بروزه دار رسد که بچشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد
و هر کس که روزه داری را سیر کرداند خداوند تعالی ورا از حوض من شربتی
دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید و آن ماهیست که اول
آن رحمتست و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس
که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی ویرا بیامرزد و از آتش
دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان
درآید درهای آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت
میکشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند
و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار
نکرده روز دیکر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لست
کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و چون غروب متحقق میکشت
در افطار تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میکفت حق تعالی میفرماید
احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بکزارد بچند
رطب افطار میکرد و اکر رطب نبودی بچند خرما و اکر خرما نبودی دمی
چند آب در میکشید و یاران را باین طریقه ارشاد مینمود و در حین
افطار این دعا میخواند که اللهم لک صمت وعلی رزقک افطرت و کاه میفرمود

ذهب

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اکر نزد کسی افطار کردی
فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم الصائمون وصلت علیکم
الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن مسلوک میداشت و امت را
بآن میفرمود و میکفت تسحروا فان فی السحور برکة و میکفت فرق میان روزهٔ ما
و روزهٔ اهل کتاب اکلهٔ سحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه کوید که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرد و فرمود
هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود
من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه وشرابه و در
حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و
مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لکن در مضمضه و استنشاق
مبالغه نمیکرد و اکر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و
و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اکر ماه رمضان مسافر بودی
کاه افطار کردی و کاهی روزه کرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت
و روزهٔ تطوع میداشت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم چندان روزه میداشت که ما کمان میبردیم که دیکر
روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که میکفتیم دیکر روزه نخواهد
رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان
و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان روزه
بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اکر در حج بودی افطار

کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت
و میگفت این روز روز عرض اعمالست دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند
و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی
سه روز بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که
افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد
چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه
روزه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه شش
شوال و عشر ذی الحجه تحریض میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق
نهی میفرمود و گاه بودی که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست
اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه
کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی
و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت و زنده داشتن
شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر
اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود
که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف دران عشر مواظبت فرمود

اعتکاف

و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف درآمدی
و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد
بحجره عایشه درآوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات
هر که خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله

حج و عمره

علیه و سلم نوبت حج گزارده که انرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال
والتفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمره حدیبیه که مشرکان
مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از
حنین واقع شده و عمره که با حج گزارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش
میگزارده اند گزارده و عدد آن محفوظ نیست

فصل ششم

عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که عبادت
از آداب و طریقه وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و
کیفیت سلوک آنحضرت در حضر و سفر و معاشرت وی با ازواج و مجالست
و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزیین و تدهین و تفال
و تطیر و استیذان و سلام و حال وی در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و
و معالجه وی بیماری را که آنرا از محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات آنسرور
نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته از زواید بدان و فقنی الله و ایاک که عادات کریمه

عادت حضرت در لباس

آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردا
و ازار و جامه معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می پوشید
و بیشتر جامه پنبگی لبس فرمودی و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند
و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره
نزد وی دوستتر بودی از سایر اقمشه و برد حبره برد یمنی است
و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دوستتر میداشت
و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید

که اطیب و اطهر است و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامه که سرخ
خالص یا زرد خالص بودی مرد را نهی میفرمود و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز
یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامها سبز بشکفت می آمد و چون جامهٔ نو پوشیدی
او را بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم
لک الحمد کما کسوتنیه اسالک خیره وخیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما
صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس
و فرموده هر کس که جامهٔ نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا
الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته و آینده او آمرزیده
شود و اکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه
ابتدا بمیامن میکرد و در بیرون کردن بمیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی
دادی و میگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان
فی ضمان الله و حرزه ما واراه میتا و حیا و عمامه سفید بر سر اطهر
می بست و اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی و گاه بی طاقیه بستی بی دستار
اکتفا فرمودی و انچه مرویست از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان
اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی
نیست و اگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب
پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار
بی طاقیه در اغلب است یا در جمیع اوقات و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه
آجیده بر سر چسپیده مانند کلاه پوش می پوشید و طاقیهٔ دو گوشی

وگاه بطاقیه صح

وگاه علاقه بین الکتفین میگذاشت
وگاه تحت الحنک بدو می زد
وگاه بی علاقه می بست صح

داشت

داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد و گاهی چون نماز گزاردی آن را در برابر روی
خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه بستی و مرویست که در روز فتح مکه دستار
سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند با نکه آن سیاهی اصلی
نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت سواد دستار از
خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و راوی پنداشته که سیاه خالص است
و آنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة دسماء تائید این تاویل
میکند و مرویست که نوبتی دستاری که علما داشت بهدیه برای حضرت
فرستادند علما آن را قطع کرده و برسی لبست و طول دستار آن سرور در کتب
احادیث و سیر بنظر رسیده فاما بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند
که دستار رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده
و دستاری که جمعه و عید بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم و در وقت
حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان
را وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یؤدی شکره و چون روغن در سر
مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله
عنه مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه و سلم یکثر القناع کان ثوبه
ثوب زیات مراد از آن ثوب این قناعست و آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند
سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و مایل بفراخی بود و بالای پیراهن و جامه و ازار
تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود و طول ردای آن سرور چهار گز و عرض
دو گز و نیم و بروایتی دو گز و یک وجب بود و بعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند که

طول رداء آنحضرت شش گز بوده در عرض سه گز و یک وجب در عرض
و طول ازار چهار گز و یک وجب در عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن
تکمه دار پوشیدی و گاهی بی تکمه و تکمه را نبستی و در بعضی روایات وارد شده
که کان قمیصه مشدود الازرار و ربما حل الازرار فی الصلوة و غیرها و گاهی پیراهن
کوتاه بالا کوتاه آستین پوشیدی و گاهی پیراهن لبس حله اختیار فرموده
و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ پوشیده بود
و در حین وضو دستهای مبارک چون آستین از آستین آن بیرون نمی آمده از زیر
دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس جامهای
فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و آمدن وفود و نوبتی
یکی از عظما حله که به بیست و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد
یکبار آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر و روایتی آنکه به بیست و هفت
وقیه خریده و گاهی میفرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود میرفت و در
و در بافتن تعجیل مینمود و بصحت رسیده که نوبتی قبا ابریشمین که خلف داشت
که چاک
برای آن سرور تحفه فرستادند در بر کرد و نماز میگزارد جبرئیل آمد و خبر
حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن
و فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک و انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقه از سندس
یعنی پوستینی که آستینهای دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد
بپوشید آنرا اصحاب از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان

بر تو فرو آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس من
بید قدرت اوست که یک مندیل از مندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است
ازین آنگاه آنرا جعفر بن ابی طالب فرستاد وی بپوشید و بملازمت حضرت
آمد فرمود من این را بتو نداده ام برای آنکه بپوشی گفت پس چه کنم فرمود بفرست
آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی
الله عنه گلیمی سیاه مربع که نشانها داشت و علم داشت و عرب آنرا خمیصه
گویند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهدیه فرستاد آنرا رداء خود ساخته
بنماز مشغول شد و در علمهای آن نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید
این خمیصه را بنزد ابوجهم و گلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علمها
این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه سبز داشت
و در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار کهنه شده
بود و بعضی از خلفا آنرا بطانه خود ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای
عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر
در جمع و اعیاد پوشیده و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده
بود غیر از آن جامها که هر روز پوشیدی و از عایشه رضی الله عنها منقولست
که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو
در سواد این جامه و کسای سیاه داشت و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کساء
اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیزرا که خوبتر
از بیاض تو در سواد آن و برد ریشه دار می پوشید و گاهی با آن محتبی میگشت

چنانکه در بیشتر برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد و جبهٔ خسروانی داشت
که شکافهاء آنرا فرا و بزاز دیبا ساخته بودند وگاهی بردی ورداپی می پوشید
که قیمت آن یک دینار در سرخ بود و مرویست از سهل بن سعد ساعدی رضی الله
عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه وسلم جبهٔ از پشم سیاه و سفید
دوختم بپوشید آنرا و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانچه از آن شگفت
آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی
در میان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست
او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته که گفت زنی بردهٔ یعنی شمله
که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله
این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آنرا از آن ضعیفه بستد
و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست
خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری
و بعد از زمانی برخاست از مجلس و بخانه رفت و جامه را پیچیده برای آن مرد
بفرستاد قوم وی را گفتند نیکو نکردی این برده را از وی خواستی و حال آنکه وی
پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سائل را رد نمیکند گفت بخدا سوگند
که نطلبیدم آنرا از وی الا آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده عاقبت کفن
او شد و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی
سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر احوال جامها درشت خشن می پوشید عایشه
رضی الله عنها روایت کند که بر رسول صلی الله علیه وسلم دو جامهٔ غلیظ

برای م

خشن

خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامهٔ تو بسیار درشت و خشن است گاهی
که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه
صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبد یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ
بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه وسلم در بن دو جامه قبض کردند
و انگشترین پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو
مروی گشته و هر دو سنت است و اولی نزد ائمه حنفیه رحمه الله لبس آن در
یسار است و اولی نزد ائمه شافعیه رحمه الله لبس آن در یمین است و انگشترین
را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون می آمد
و بر انگشترین وی ریسمانی بسته بود بجهت مهمی تا فراموش نکند نشود و سبب
ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابق گذشت در ضمن ذکر
وقایع سال ششم گذشته و این انگشترین بعد از حضرت ابو بکر داشت و بعد
ابو بکر عمر بآن تبرک میجست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال
از دست او یا از دست غلامش در بئر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند
یافت نشد و گویند خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاده شد
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین
آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صایغ آن مردی
از اهل حبشه بود والله اعلم و موزه پوشیده و موزهٔ آنحضرت ساده و بی نقش
سیاه بوده و آن موزه را نجاشی برای آنسرور با پیراهنی و سراویلی و طیلسانی
بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو دباغه کرده بود

ودو دوال داشت وگاهی پابرهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بش ابن فقیر هست از کاغذ بریده و بر آن خطها
کشید بمنزلهٔ دوالهای نعل وجای انگشت نر وجای دو انگشت میانگین وجای دو انگشت
دیگر بنصر وخنصر معین ساخته اند و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین
وقدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی نصر
قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از جند تاه ادیمی بوده است بر هم تخته
کرده و بروی این چنین دوالها بوده است و مرور باپها نبوده است چنانکه قبقاب نامی باشد
و بر انجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مودّاش باین معنی راجعست
این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب انچه ثابت شده بتصحیح ان و منقول
کشته باسناد صحیح ومبین کشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی
ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی ومن نظمه فیه مما نقل من خطه نظم
یا طالبا تمثال نعل نبیه ● ها قد وجدت الی اللقا سبیلا ● فاجعله فوق الراس واعتقد واخضع
وتعال فیه واوله التقبیلا ● من یدعی الحب الصحیح فانه ● یبدی علی ما یدعیه دلیلا
وهم بر انجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله انچه مجرب شده از برکات تمثال این نعل
شریف انست که هر که آنرا دایم با خود دارد او را در میان خلق قبولی تام باشد والبته پیغمبر را
زیارت کند یا آنحضرت را در خواب بیند و هر کس که او را در خواب بیند فقد رآه حقا
و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد نگریزند و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل بجویند
بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی الا انکه گزارده شود و در هیچ ضیقی الا انکه
فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال برین کتاب کشیده شد
واینست

القبقاب النعل المتخذة من خشب بلغة اهل الیمن کذا فی مجمع البحرین فی اللغة

ودر هر قافله که باشد غارت ننمایند ودر هر متاع که باشد دزد دست نیابد صح

عادت آنحضرت در طعام خوردن

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام
که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود بر
ماکول و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن
آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود
باین طریق که بسم الله اوله و آخره و بسه انگشت از دست راست و از پیش
خود طعام بر میداشت و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شود یا کدو و دار
و امثال آنها بودی که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی بر داشتی و تکیه
کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد بلکه بر دو زانو نشستی و میفرمود
من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و
می نشینم چنانکه بندگان نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای
چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت اقعا می نشست و طعام میخورد
و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرة ایدی خوردی و تنها طعام
نخورده مگر نادرا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام خوردی
هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاهی
بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا
وگاه فرمودی اللهم اطعمت وسقیت و اغنیت و اقنیت و هدیت
و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت وگاه میفرمود الحمد لله الذی من
علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان آتانا و میفرمود هر کس
که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر

وگاه با انگشت چهارم در اکل استعانت میجست و با دو انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند ۱۲

الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا وگاه فرمودی ۱۲

حول

حول منی و لا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی
آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم
و ارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی و بعد از آن
دست ها را بر روی مبارک و ساعد منیرک بمالیدی و میفرمود برکت طعام
در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که
الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و نهی میکرد از آنکه بدست
چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد
و می آشامد و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی
اول وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و تا انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک
نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و گاهی و لعق کاسه و گفتی شما نمیدانید
که در کدام جز از اجزاء طعام برکت است و میفرمود هر کس که از کاسه طعام
خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین
اکل سخن کردی و مکررا طعام بر مهمان عرض نمودی و بر خوان نابه داد و مرتفع
و در نیم کاسه خرد و نان تنک و میده و گوشت پلیه و گوشت سوسمار و سبز
و کوده و سیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرمود هر کس از این شجره منتنه یعنی
از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود
بنشیند و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما
نمی گوئید و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمولست بر آنکه از برای دوا

وجل الله ۱۲

مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت بان معنی نیز شود که کراهت آن
بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی یکی از طرق حدیث نهی از شیر و بیاز وارد
شده که ان کنتم لابد آکلیهما فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی و میان
شیر و چیزهاء ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان
شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذاء گرم و میان دو غذا
سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ
و میان دو مرخی جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت تا سورت
حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود
اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مایده حضرت
گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نفرمود پرسیدند که آیا حرامست
این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم و لکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعی است
از خوردن آن و مرویست که گوشت سوسمار نوبتی برای وی آوردند فرمود
اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور طعام بغایت
اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام خورید انرا بنماز
و ذکر حق بگدازید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود
و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت می شد نمی بیختند بلکه باد
بران می دمیدند تا انچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت
گوسفند و شتر و اسب و گور خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی
قدید تناول فرموده و از جمله احب طعام نزد آنحضرت گوشت بود و میگفت

قوه سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و دران اکثار نمی نمود و
میفرمود سر کش بخوردن آن مداومت نماید باسانی خوی ازان باز نتواند کرد
و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد
و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده
و گاهی ثرید با گوشت [illegible] میخورد و گوشت پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت
را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل عجم است و بدندان بکنید که
که اهنا و امرا ست و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج
بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود
سازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره
ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میساخت میخواست و میگفتند هیچ
در خانه نیست میفرمود تا سرکه می آوردند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام
الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را دوست میداشت و خرما را با شیر مزج
میکرد و میخورد و انرا [illegible] اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود
و روزی دو نوبت طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبودی و میفرمود
گرسنه نشوند اهل خانه که دران خرما باشد و در روایتی انکه فرمود خانه که
دران خرما نباشد اهل ان خانه گرسنه اند و در شان عجوه که نوعیست از
خرما مدینه خوب و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره
فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت

الاشترکه ص

انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی وگاه دانها را در دست چپ
جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست
چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را گشاد
و دانها را بآن گوسفند نمود آمد و از کف دست چپ آن سرور دانهای خرما
میخورد و آنحضرت بدست راست رطب تناول میفرمود وگاه خرمای کهنه
بنزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و دور می انداخت و خرما میخورد
وگاهی پارهٔ از نان جو بر میداشت و خرمایی بر آن می نهاد و میفرمود این
نان خورش اینست و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد
و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از درخت برادر من یونس است
و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار
نهید باید که کدو بسیار در ان دیگ کنید که قلب حزین را نافعست و انس
گوید گفتم یا رسول الله کدو بسیار تناول میکنی یعنی فایدهٔ آن چیست فرمود
دماغ را نافعست و عقل را زیاده میکند و آشی که فلفل و داروهاء گرم و چغندر
در ان بودی دوست داشتی و مرویست که نوبتی عثمان بن عفان جهت آن سرور
پالوده آورد از ان خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان بن اجزاء آن
و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعامی طیب است
و چنگال خرما و قروت و روغن نزد حضرت از جملهٔ احب طعام بود و گاهی
نان با روغن میخورد و در غزوهٔ تبوک قطعهٔ پنیر خشک بنزد حضرت آوردند
کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب را با خیار میخورد و با بطیخ

و به آنچه برنگ دیگی می چسبید از طعام میل تمام داشت صح

نز

نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حرّ هذا ببرد هذا و برد هذا بحرّ هذا و در روایتی
آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود نعما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در روایت
اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخورده
و در بعضی از کتب هست که احب میوهاء تر نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه
انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون
آوردی و مرویست که خیار را با نمک خوردی و در شان نمک وارد شده که
سیّد ادامکم الملح و چون میوه نو برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم
بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از ان آن میوه را
بکوچکتر طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود
هر که خداوند تعالی وی را طعام طعامی کند باید که بگوید اللهم بارک لنا
فیه و ابدل لنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند
باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را
که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه
کردی و گفتی از ان دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی
و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس در حالی که ظرف
آب بر دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی
و گاهی سویق یعنی جو با گندم بریان کرده بلغود ساخته در آب میریختند تا
شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی
و احیانا استاده می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودند و ایشان را آب

عادت
آن سرور در آشامیدن

یا سربت میداد در آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت و بعد از ان خود
می آشامید و بصحت پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی
اول خود می آشامید وانگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود و در
صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط باب ساخته بودند بنزد
حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر دست چپ وی ابو بکر
صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله
با بو بکر ده حضرت با عرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن
فالایمن و در روایتی انکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیثی دیگر
وارد شده که قدحی بنزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود
خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از ان قدح
آشامید با آن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را
آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خوردهٔ تو پس حضرت قدح را
بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرمود
و غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشهٔ انصاریه که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک
که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک را از ان قطع
کردم یعنی برای انکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد شیرین
دوسترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب را در مشکهای
کهنه و پوسیده با شَنَک میساخت و از موضع سقیا که از انجا تا مدینه

دو روزه راهست آب شیرین برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب
در آید بسم الله بگویید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگر چه چوبی
باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه
واحیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی فرمودی
اللهم بک انتشرت والیک توجهت وبک اعتصمت وعلیک توکلت
اللهم اکفنی ما اهمنی وما لا اهتم وما انت اعلم به منی عز جارک وجل
ثناؤک ولا اله غیرک اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر والکآبة فی المنقلب اللهم
اقبض لنا الارض وهون علینا السفر و در روایتی انکه میفرمود اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب والحور بعد الکور ودعوة
المظلوم وسوء المنظر فی المال والاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار
گفتی الله اکبر بعد از ان این آیت بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا وما
کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون انگاه این بگفتی که اللهم انی اسالک
فی سفری هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر
واطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا و چون در سفر
بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی
میگفت اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال
و چون مسافر بودی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی وربک الله اعوذ بالله

عادت آنحضرت در سفر

اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنوبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی انکه میفرمود

من شرك وشر ما فيك وشر ما خلق فيك وشر ما دب عليك اعوذ بالله
من شر كل اسد واسود وحية وعقرب ومن شر كل ساكني البلد ومن شر
والد وما ولد وچون وقت سحر درامدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله
وحسن بلائه علینا ربنا صاحبنا وافضل علینا عائذا بالله من النار و میگفت
چون در فراخ سال سفر کنید دواب خود را از علف وگیاه راه بی بهره مگذارید
وچون در خشک سال سفر کنید تعجیل نمایید تا پیش از انکه لاغر و بی مغز شوند
بمقصد رسید وچون در شب خواهید که ساعتی برای نوم واستراحت
فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام وگزندگانست
واز تنها مسافرت کردن نهی میفرمود ومیگفت اگر مردم بدانستی که چیزیرا که
در تنهاییست هیچ راکبی تنها در شب سیر نمیکرد وزنانرا از مطلق نهی سفر کرد
مگر که با او شوهر یا محرم بود ومیفرمود ملائکه مصاحبت نمیکنند با رفقه
که در میان ایشان سگ وجرس باشد وجرس از مزامیر شیطانست
ومیگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت وخواب
وطعام وآب خود میکند وگاه در غزوات واسفار از رفقا متخلف میشد
ومردم ضعیف وامانده را می راند وگاه بر عقب خود سوار میکرد تا
برفقا ملحق شود میساخت ودعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید
وچون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آئبون تائبون لربنا حامدون
وچون در شهر درامدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا ویارانی
که در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند وکودکان اهل البیت

سفر

را با خود می بردند نوبتی عبد الله بن جعفر را باستقبال وی بردند او را بر پیش
خود سوار کرد بعد از ان یکی را از حسن وحسین آوردند وبر ردیف خویش ساخت
وهمچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه درامد ووقت درآمدن در شهر
چاشت را اختیار میفرمود وبشب در نمی آمد ویارانرا از ان منع میفرمود
وچون درآمدی بفرمودی تا شتری یا گاوی را میکشتند وطبخ میکردند جهت
ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی واول بمسجد رفتی ودو رکعت نماز
گزاردی وبنشستی از برای مردم ومسافرانرا میفرمود که در شب سیر کنید
که زمین در شب پیچیده میگردد ومیگفت چون در سفری سه کس همراه باشند
یکی را امیر می باید گردانید وچون مردی داعیه سفری داشتی وخبر بحضرت
آمدی فرمودی استودع الله دینک وخواتیم عملک وگاه فرمودی
زودک الله التقوی وغفر ذنبک ولقاک الخیر حیثما توجهت وبدانکه
بهترین مردم از وی معاشرت ومصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله
علیه وسلم ومیفرمود خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهله وبا ایشان
در غایت مدارا بود واگر التماس امری بجا نه از یکی از ایشان واقع شدی ودران
محذوری نبودی انرا مبذول داشتی وبثبوت پیوسته که گاهی عایشه
صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست
وی بگرفتی واز موضعی که او آب خورده بود آب خوردی وچون از استخوانی
گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوانرا از وی بستدی واز موضع دهان او
گوشت بخوردی ودر حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهاده وگاه بروی تکیه

عادت آنحضرت در معاشرت با ازواج

زده قرآن خواندی ودر سفر ونوبت با صدیقه بطریقه دویدن مسابقت
فرموده بار اول عائشه از وی درگذشت ونوبت دوم که عائشه فربه
شده بود آنحضرت از عائشه درگذشت پس فرمود هذا بذاک یعنی این
سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار
از در حجره بیرون می آمدند ویکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدند
ومرویست از عائشه رضی الله عنها که گفت میان من ورسول صلی الله علیه
وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی که میان من وتو حکم باشد
با بو عبیده بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب تو خواهد گرفت
فرمود بعمر راضی هستی گفتم نی از عمر میترسم فرمود شیطان نیز
از وی می ترسد بابوبکر راضی هستی گفتم آری فرستاد وابوبکر را طلبید
وفرمود میان من واین زن حکم باش ابوبکر گفت یا رسول الله من میان شما
حکم کنم گفت آری وبنیاد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن ابوبکر چون این
سخن بشنید دست بر آورد وطپانچه بر روی من زد که خون از بدن وسوراخ
بینی من روان گشت وگفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول
صلی الله علیه وسلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابوبکر
مطلوب ما این نبود وخود برخاست وبدست مبارک خویش خون از روی
وجامه من بشست ومنقولست که چون عائشه غضب کردی آن سرور دست
بر دوش وی نهادی وگفتی اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها
من الفتن وگاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی

ومزاح فرمودی وهر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی واز احوال
ایشان خبر گرفتی وچون شب در آمدی در حجره آنکس که نوبه او بودی بیتوته نمودی
ومیان زوجات مطهرات تسویت مرعی میداشت در نفقه ومبیت وجمیع
وجمیع اموری که بر آن قادر بود ومیفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی
فیما لا املک یعنی در محبت ومجامعت وگاه بود که در اول شب موافقت نمودی
وغسل کردی وبخفتی وگاه بعد از مجامعت وضو ساختی ودر خواب شدی
ودر آخر شب غسل کردی وبسیار بود که در یک شب یا در یک روز بر مجموع
حرمهای خانه طواف فرمودی واکتفا بیک غسل کردی وگاه بر همه طواف
کردی ودر عقب هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا برای همه یک غسل
نمیکنی فرمود این طریقه ازکی واطهر واطیب است ام سلمه گوید رسول
صلی الله علیه وسلم چون با زنی از زنان خوش صحبت داشتی چشم مبارک
بر هم نهادی وجامه بر سر پوشانیدی وبا آن زن گفتی علیک بالسکینه
والوقار وبصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا
داده بودند لاجرم او را چه حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند ونه وزیاده
بر نه ومیفرمود حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة
وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالسه ومکالمه با اصحاب آن بود
که بطریقه تواضع وتخشع نشست وخاست کردی وبسیار بود که در
نشستن زانوها را برداشتی ودستهای مبارک را گرد پایها کمر کردی وگاه
بر چیزی تکیه کرده بنشستی واحیانا استلقا کردی ودر آن حالت یک پا را

عادت آن سرور در مجالست ومکالمت با اصحاب

بر روی پای دیگر انداختی وگاه یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد کنند
و فهم کنند و سخن را شمرده و بتأنی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا
کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن را تمام مدمن و بری
اشداق گفتی و اکثرا اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت
و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع پر فایده که
همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران میگفت و در هنگام تکلم بهمهٔ
کف مبارک اشارت میکرد وگاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام
چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی
و چون در غضب شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار
مس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی
اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانما علی رؤسهم الطیر و از هر چه
اصحاب تعجب مینمودند وی نیز متعجب می شد و بر هر چه ایشان ضحک
می نمودند وی خاموش می بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر
خندهٔ وی تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانهای وی نوا جذ
بنمودی و گریهٔ وی نیز در غایت اعتدال بود اشک از چشمش روان گشتی
و از سینهٔ بی کینه اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی
و گریهٔ آن سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی
بود و گاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگندا و این بود که
والذی نفسی بیده وگاه لا و مقلب القلوب وگاه والله وگاه لا والله

اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی صح

وگاه لا و استغفر الله و چون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم و بحمدک
اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک برای کفارت مجلس میگفت
و از هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن
میگفت و با یاران بمقتضی امر و شاورهم فی الامر در سوانح امور مشورت
میفرمود عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر
مشوره کند از رسول صلی الله علیه و سلم و چند کلمهٔ فارسیه بر زبان آن سرور
گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر میخوانده اند و استماع
میفرموده و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند و لکن
خود شعر نمیگفت فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بر رجز
شعر نیز تمثل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت وگاه بود که یک
مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود
راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمهٔ لبید است که الا کل شی ما خلا الله باطل
و مرویست که از عایشه رضی الله عنها که گفت دشمن ترین سخنها بسوی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود
آن سرور چنین خواند که و یاتیک من لم تزود بالاخبار ابو بکر گفت یا رسول الله
چنین نیست فرمود من شاعر نیستم وگاه مصرع آخر را بی مصرع اول که
شاعر گفته بود میخواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت وگاه
بود که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد و قصه

مزاح آنحضرت

خرافه وحکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده
در کتب احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد عبد الله بن الحارث بن
جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد و لکن
مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما
مزاح میکنی یعنی و حالانکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود
انی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه
و انچه فرموده لا تمار اخاک و لا تمازحه نزد علما محمولست بر مزاحی که دران
مزاح افراط باشد و شخص دران مداومت کند چه مورث ضحک و قسوت
قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالیست و غالب آنست که منجر بایذا و حقد
برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد فاما انچه ازین امور
سالم باشد جایز بل مستحبست اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت
ان کردن که غیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
میکرده در غایت صعوبتست و امام غزالی در احیا العلوم آورده که از جمله
غلطهاء عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد و بران مواظبت
نماید و دران افراط کند انگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه وسلم
و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی ایشان
نظر کند و تمسک جوید بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است
عایشه را در نظر بلعب و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست چه

بعضی

بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست که گاه
صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم و از جمله
مزاحهاء رسول صلی الله علیه وسلم انکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین
و یکبار زنی نیز د حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود
بدرستی شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت
نی والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدیی هست
یعنی بیاضی که محیطست بحدقه و با برادر خورد انس که مرغکی داشت و با آن بازی
میکرد و مرده بود فرمود یا با عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهم که
بران سواری کنی آن مرد گفت من با بچه ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری
هست که آنرا ناقه نزاییده و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب نزد
آن سرور رفت و حالانکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا من
بهشت روم فرمود پیر زنان بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت
باز گشت و میگریست فرمود خبر رسید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند حق تعالی فرموده که انا انشاهن انشا فجعلناهن ابکارا و بثبوت پیوسته
که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون
رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه
و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و حالانکه او مردی

فتیح الوجه کریه المنظر بود روزی حضرت نبوی رسید در وقتی که متاع خود را
میفروخت آن سرور از عقب او درآمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت
را نمیدید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه بازنگریست
و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینهٔ مبارک
وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که این بنده
را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت
فرمود لکن تو نزد خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خداوند تعالی
گران بهایی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطت
میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد وی چون حمرهٔ زبان آنحضرت را میدید
خوش وقت می شد و شادی می نمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم بهمی از خیمهٔ خود بیرون رفتم
جماعتی زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند بازگشتم و حلهٔ
خویش بپوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه
و سلم از خیمهٔ خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبدالله چه سبب پیش اینها نشسته
ترسیدم از وی پس گفتم شتری دارم یا رسول الله بسیار نفور و چند میخواستم که
جهت او اینها برای من طنابی بتابند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی روان گشتم
پس رداء خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند درآمد و قضاء
حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا با عبدالله چه کرد آن شتر نفور تو و چون
از آن منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبدالله

شتر

کاشد ص

شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من
آن سخن گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم
فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود بآنجا
رفتم و نماز میگزاردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گزارد
و آمد و در نزدیک من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه آن
سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبدالله نماز
را هر چند میخواهی تطویل کن که من برنخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون
نیایی با خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز
باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدایی که
ترا براستی بعثت فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام
نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله
و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبدالله و دیگر بر سر
آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم
فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت
فتیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبایعه کرد و عایشه پیش
حضرت نشسته بود پیش از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند
احسن از این حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید
گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی رسول صلی الله علیه و سلم
از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه

بچشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری
گفت من بآن شق دیگر میخورم آن سرور تبسمی فرمود چنانکه نواجذ وی بنمود و مردی
از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها وی را بمجلس حضرت
می آوردند و بجهت شرب بنعلین مبارک او را میزدند و بارها میفرمود تا بنعال خوش
وی را می زدند بپیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام
و چون صاحب کالا بهای آنرا از نعیمان بطلبیدی او را بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله
بهای متاع وی را بده رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود نه تو آنرا بهدیه برای من آورده بودی
نعیمان میگفت والله که بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن
سرور تبسم میفرمود و بهای آنرا بصاحبش میداد از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روز بآن قیام نمینمود و روغن
در سر و محاسن می مالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و بصحت پیوسته که فرموده
جزوا الشوارب و ارخوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول
لحیه مبارک بر میداشت و منبر را چیزی میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز
رود موی لب بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن
و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها
و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر میداشت و هر چه از کسی میگرفتی بدست راست گرفتی
و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل
و گاه در چشم راست سه و در چشم چپ دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و
سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه بودی و در حضر هر جا که شب

بپیوسته میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از ... و موی
از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث
صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران
رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج
بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور بیست
موی سفید نرسیده و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت
است و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می نهاد و زوجات مطهرات
آنحضرت نوره بروی می مالیدند و چون بعانه میرسید خود بنفسه میرسانید و در روایتی
دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه اش دراز میگشته میتراشیده و جمهور محدثان
و اهل سیر برآنند که هیچ گاه بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است
بحمام النبی همانا که در یکنوبت در موضعی غسل کرده و تیمنا و تبرکا حمامی بر آن بنا کرده اند
لکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام
در آمده و از جمله عادات آنحضرت آن بوده که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک
میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها
الفأل گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که از شما یکی بشنود و چون بمهمی و حاجتی
بیرون رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح شگفته آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود
احب اسما نزد خداوند تعالی عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی
ملک الملوک است و اسم بد را تغییر میداد باسم نیک عاصیه را بجمیله و برّه را بزینب و
که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی را ...

عادت آنحضرت در تفأل و تطیر و ما یتعلق بذلک

یکی

که بجایی فرستادنام او مبر سید اگر نام نیک داشت شادمان میکشت و اگر عکس بودی
کراست دورروی وی بدا میشد و جون چیزی بدیدی که ازان بشکفت آمدی و بترسیدی
ازانکه چشم وی دران تاثیر کند فرمودی اللّهُمَّ بارِكْ فیه ولا تَضُرُّه و میکفت جون ببیند
یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بکوید اللّهُمَّ لا یَاْتی بالحسنات الّا انت ولا یدفع السیّئات
الّا انت ولا حول ولا قوة الّا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو کوسفند و از برای
دختر یکی و میکفت روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر
المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده و روایتی برای هر یکی یک کوسفند و بروایتی
برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد بنزد حضرت می آوردند تا کام ایشان را بدست مبارک
خویش بخرما برمیداشت و دعای برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات
آن سرور آن بود که جون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب راست
یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی باین طریقه که السّلام علیکم السّلام علیکم و باران را
میفرمود که جون بدر خانه کسی روید و خواهید که در اید اوّل سلام کنید قبل السّلام فلا تجیبوه
و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور آمد و کفت ادخل حضرت یکی را کفت بیرون
رو و این شخص را استیذان بیاموز و بکو تا بکوید السّلام علیکم ادخل آن شخص بشنید
و بآن در شد و عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد و میفرمود جون یکی از شما را
بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذنست یعنی حاجت استیذان نیست
بعد از ان و بصحت پیوسته که فرمود جون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که
برو بنزد آن کروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که
ایشان تحیّت تو بجه نوع بجا می آرند که آن تحیّت تو و تحیّت ذرّیت تو خواهد بود

عادت
آن سرور در استیذان
و سلام و مصافحه
و معانقه

کنه و اذن ملده سید کسی را که ابتدا بسلام نکند ... روایت کند
و کلده بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد
الحضرت با آهو بجه و مقداری شیر و خیار کی جند خود و آن سرور در اعلای
وادی بود پس بر وی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز کرد
پس بکوی السّلام علیکم در آیم یا نی و میکفت السّلام قبل الکلام و لا تدعوا
احدا الی الطعام حتّی یسلّم و در حدیثی دیکر آمده السّلام قبل السؤال فمن بدأکم بالسؤال
صح

پس آدم رفت و کفت السّلام علیکم ایشان کفتند السّلام علیك و رحمة الله و میکفت
و حضرت سلام باین طریقه کردی که السّلام علیکم یا علیك و مکروه میداشت که در ابتدا
بکوید علیك السّلام و میکفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان ندارید تا
با یکدیکر دوستی نورزید آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستیست افشاء سلام
کنید در میان یکدیکر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام طعام و افشاء سلامست
بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مکر
در نماز بودی که آن زمان بانکشت اشارت بجواب کردی و جون شب در خانه در آمدی
سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی و خفتکان بیدار نشدندی و فرمود یهود
و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و میکفت جون از شما یکی برادر مسلمان رسد باید که سلام
کند بر وی و با انس فرمود که جون در خانه خود در ایی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو
و بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام باد
و عادت آنحضرت این بود که جون در اید سلام کند و جون باز کردد سلام کند و فرمودی
جون از مجلس برخیزید یکدیکر را سلام کنید زیرا که اوّل احق نیست از آخر و جون بیاران رسیدی
با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشد هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیکر مصافحه
کنند الّا که مغفور کردند پیش ازانکه از یکدیکر جدا شوند و کاهی با کسی که از جایی آمده بودی
معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه
آمد و با ابو ذر معانقه فرمود و از عادت پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم این بود که
جون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و با آستین روی خود را بپوشیدی و یا دو کف
مبارك برابر روی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست و تثاوب را مکروه

در حاشیه: و اکر بر راه در جمعی نادر کذری سلام بر ایشان کردی و اکر با جمعی از کودکان بکذشتی ایشانرا سلام کردی و در بعضی اوقات بر زنان سلام کردی

صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و کذرنده بر نشسته
سلام کند و میکفت نزدیکترین خلق بخدا انکس است که بیشتر سلام میکند و مرویست
که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی بر جمعی از زنان بکذشت و بر ایشان سلام کرد
و بر مجلسی که در ان مجلس مسلمان و مشرکان و بت پرستان با هم مخلوط بودند بکذشت و بر ایشان سلام کرد
و در اغلب اوقات بمجلس تبع انس کردی که در سلام
سبقت کیرد و اکر کسی بر وی سلام کردی و الکاف
شد آن با افضل ازان بر وی رد کردی مانند نماز یا قضای
حاجت و جواب سلام را خبر میکرد عذر بودی که تاخیر را جنان کفتی که
صح

و در جواب سلام و علیك السّلام بواو کفتی صح

عادت
الحضرت در عطسه
و تشمیت

میداد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله کوید حقست بر هر مسلمان که بشنود اکه
بکوید یرحمك الله و عطسه کننده در جواب بکوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد
آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله کفت او را جواب یرحمك الله کفت و دیکری
الحمد لله نکفت و جواب یرحمك الله نشنید و میکفت سه نوبت عاطس را تشمیت
کنند اکر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن آن بود
که با حرکت تمام و سرعت اندك و وقار رفتی نه بطی و با کشان در زمین و نه با قلق و
اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسرکان و مرده دلان و ثانی مشی
سبکسران و کم خردانست و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا ای سکینة و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن از آنحضرت
بود و با وجود این سکینه و وقار او چنان نمودی که کویا از بلندی فرود می آید و کاه چنان
رفتی که کویا خود را بجلکی از زمین بر میداد که کویا زمین در زیر قدم وی بپچیده میشد و کاهی
با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشانرا از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی
دعوا ظهری للملائکة و کاه بنعلین و کاه بی نعلین پا برهنه رفتی و در بعضی از غزوات
انکشت مبارکش بسنك رسید و خون کشت فرمود هل انت الا اصبع دمیت
و فی سبیل الله ما لقیت و آن سرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر
و بر استر سوار شده و بر دراز کوش بالان دار و بی بالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار
شده و کاه شخصی را در ردیف خود میکردانیده و کاه شخصی دیکر را از پیش خود سوار میکرد
چنانکه سابقا کذشت و کاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خود سوار میکرد و بیشتر
سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را

مشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

سواری آنحضرت

اهتمام

اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و کرما و منع
دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت
خواب درامدی وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون کردی و برد وی
جامهٔ خواب نشستی و هر دو کف مبارك را جمع فرمودی و باد بر آن دمیدی و سورهٔ
اخلاص و معوذتین بخواندی و کفهای دست را بر اعضاء خود بمالیدی و بر
طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی راست درآوردی
و کفتی اللهم باسمك اموت و احیا و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابك یوم
تبعث عبادك و در روایتی آنکه فرمودی باسمك ربی وضعت جنبی و بك ارفعه
و کاه بر جامهٔ خواب و کاه بر نطع و کاه بر حصیر و کاه بر بلاس و احیانا بر زمین مجرد
تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما
بر ساخته بودند و آن سرور را در خواب واقعها می نمودند و با یاران میفرمود
و کاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود و معبر میساخت و میکفت اکر یکی
از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ
بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و ازان دست که تکیه
کرده باشد بدست دیکر کردد و با هیچکس نکوید که آن واقعه ضرر نرساند و اکر
خواب نیك به بیند با حبیبی یا لبیبی بکوید و چون از خواب بر میخواست میفرمود الحمد لله الذی
احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و در هیچ حال یاد خدا تعالی
ترك نمیکرد و از عادات آنحضرت آن بود که کاهی امراض را معالجه کردی تب را
باب سرد علاج میکرد و می‌فرمود که چون وی را تب کرفتی مشك آبی میطلبید و بر سر

عادت آن سرور در وقت و بیدار شدن از خواب

طب النبی صلی الله علیه وسلم

میریخت و اغتسال می نمود و فرموده جون یکی از شما را تب کیرد باید که آب سرد
بروی رش کنند سه شب در سحر و میکفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما
کفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت
آفتابست و حمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه باب سرد میفرموده شی باو اغتسالا
وجون آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و کفتی بدرستی که حنا
نافعست باذن خداوند تعالی صداع را وجون کسی از دردی در سر شکایت بحضرت
آوردی اختضب بالحناء و علما کفته اند این نوع دوا مخصوصست بصداعی که
مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند
حمی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی کرم الله
وجهه در درد چشم از اکل رطب منع کرده و سرکاه که یکی از امهات مومنین را درد
چشم کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرمود
و عذره مرضیست که طفلان را در حلق از غلبه خون بیدا آید و از انکه دایهها
کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند و خون از ان بیرون می آرند نهی فرمود
و کفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذره و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها
در آمد و دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون میرفت یعنی از جهت
آنکه کلوی ویرا از عذره فشرده بودند حضرت برسید که جیست این کفتند ز جهت
عذره یا دردی در سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل او
عذره یا وجعی در سر داشته باشد باید که قسط هندی بکیرد و انرا با آب حل کند
و در بینی آن طفل جکانند جنان کردند و آن طفل خلاص شد و ز جهت شکم رفتن را

میفرمود ص

جون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بصحت بیوسته که مردی
آمد بنزد حضرت و کفت برادر مرا از جهت شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت
و باز آمد و کفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش
همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم یا جهارم فرمود صدق الله
و کذب بطن اخیک و علما کفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع استبان از جهة
کثرت ماده فاسده بس آن مرد نوبتی دیکر برادر خود را شربت داد و شفا یافت و کفته اند
حکمت در تکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را باید که مقداری و کیفیتی بحسب
حال مرض باشد که اکر کمتر از ان بود مرض زایل نکند و اکر بیشتر از ان باشد مسقط
قوت کردد و جون آن مرد بمریض خود جندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا
نمی یافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا بمرتبه خلاص رسید و معالجه
استسقا بشیر و بول شتر میفرمود جنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشتند
بآن معالجه فرمود و شرح آن قصه در باب سابق کذشت و خشکی مزاج را مداوات
بتلیین میکرد و از برای تلیین سنا را اختیار میفرمود و میکفت اکر جیزی بودی که
از مرک شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین جیزها که بآن دوا میکنید سعوط
و لدود و مشی است سعوط داروییست که از راه بینی در دماغ جکانند و لدود
آنکه از جانب دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهل است و ذات الجنب را علاج
بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن و غلبه قمل را ببوشیدن بیراهن
ابریشمین علاج میفرمود و معالجه جراحتها بحصیر سوخته میکرد و درد دل را علاج
بخرمای مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه کوید بیمار بودم و سغمبر صلی الله

عسل م

علیه وسلم بعیادت من آمد ودست برسینهٔ من نهاد چنانکه راحت وخوشی
اثر او در دل خود یافتم وفرمود بدرستی که تو مردی مفؤدی یعنی فؤاد تو وجع یافته است
پس بنزد حارث بن کلدهٔ ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت خرما از عجوهٔ
مدینه بگیرد وبا استخوان بکوبد وآنرا لدود سازد ودر دهان تو چکاند وبثرات
ورمها که از بدن بیرون می آید بذریره علاج میکرد وآن داروییست هندی
که از قصب الذریره بیرون می آید وزحمت عرق النسا را بدنبه گوسفند عربی که
بگدازند آنرا وبسه بخش کنند ودر سه روز هر روز بناشتا یکبخش بیاشامند دوا
میفرمود ومیگفت که لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار
وانا انهی امتی عن الکی وچند نوبت حجامت فرموده واجرهٔ حجام داده ومیگفت
بهترین چیزی که بآن تداوی کنید حجامتست وفرموده که در شب معراج ملائکه
بامن گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند وعلاج زهری که در خیبر
خورده بود بحجامت کرد بر بین الکتفین وسحری راکه یهود برآنحضرت کرده بودند
معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک ودر وقت ضرورت واحتیاج بعضی از یاران را
تجویز داغ فرموده وگاه معالجهٔ بدن بتقی می نمود ومیگفت بیماران را باکراه طعام وشراب
مرسید که حق تعالی ایشانرا طعام وشراب میدهد وعلما گفته اند حکمت در این
آن تواند بود که طبیعت بانضاج ماده واخراج آن مشغولست وطعام وشراب
طبیعت بیماران را از کار باز میدارد ومرض قوت میگیرد وبیماران را باحتما میفرمود
ومیگفت که ایشانرا تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد وراحت بدل
ایشان میرساند وتلبینه طعامیست رقیق که آرد جو را پخته سازند بشرطانکه

تمام

تمام بپزند ودر قوام ودر رقت شیر باشد ومقداری از عسل داخل آن کنند وآنرا تلبینه
بجهت آن گویند که در رقت وبیاض بشیر ماند ومیگفت بیماررا بسخنان خوش
شاد کنید واندوه از وی بردارید واز تداوی بمحرمات منع میفرمود ومیگفت
ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم ومردی از آنحضرت سؤال کرد از
خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء ولکنها
داء ودر اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله واز مخالطه باکسی که
امراض ساریه داشت مثل جذام وبرص منع میکرد ابوهریره رضی الله عنه
از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارک من الاسد
ومردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک
فارجع ودر اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو واو مقدار
یک نیزه یا دو نیزه بود وجذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همهٔ بدن
پیدا می آید ومزاج اعضا وهیئت آن تباه ومتغیر میشود واحادیث دیگر بصحت
رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرمود لا عدوی ای لا یعدی شیء شیأ
وبثبوت پیوسته که یکنوبت دست مجذومی را گرفت ودر کاسهٔ خود درآورد
وفرمود کل بسم الله ثقة بالله وتوکلا علیه وبا او طعام خورد ووجه جمع میان
روایات نفی واثبات اعدا آنکه گوییم روایت نفی محمولست برانکه این امراض بطبع
خود معدی نیست چنانکه فلسفی دهری میگوید لکن خداوند تعالی مخالطه مریض
باین امراض را با صحیح سبب اعدا مرض او بصحیح میگرداند وگاهست که این اعدا
از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب باآنکه نفی

عدوی بمجانب عموم خود است ولکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بدو رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر بآن باختیار از مجذوم امر استحباب و اختیار و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوییم میل بنفی و اثبات نسبت بحال قومیست کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا بطریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیلست احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده در بعضی احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف التلف و فرموده که طاعون عذابیست که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده بانجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در انجا باشید از انجا بیرون مروید از جهت فرار از آن و ازینجا معلوم میشود که احتراز از آن جایز است و جمع متعین است والله اعلم • و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنید و میگفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و میگفت لا رقیة الا من عین او حمة سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن

ای لا رقیة اولی و انفع منها فی ذلک مرویست که

او تامل کرد گفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیده ام نه از مردان و نه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعاء برکت نکردی مر ورا اکنون برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخله ازار خود را در قدحی بشست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جنست رقیه کنید از برای او که نظره جن بر روی افتاده و مرویست که آنحضرت نماز میگزارد در ان حال عقربی پای مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمیگذارد انگاه ظرفی آب و نمک طلبید و آن انگشت در انجا بماند و سوره اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و بدیگر معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده از آنجمله رقیه جبرئیل علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یوذیک من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیک بسم الله ارقیک و دیگر تعویذات که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطه حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **تنبیه** یعنی از بعضی از محققان محدث گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طب اطبا دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن النجح است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل است و اما طب دیگران

فرموده

غالبا ماخوذ است از حدس وظن و تجربه که مظنهٔ خطر هست و نیز انکس که بطب
نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست و نیز انکس که
انرا بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته بآن منتفع شود چنانچه
قرآن کریم که شفا قلوب و صدور است نیز انکس که انرا بقبول و اخلاص تلقی
نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا آنست
که آنرا باعتقاد نفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بآن استعانت نماید
بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی
چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی
دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل
میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی
والله الموفق **فصل هفتم** در بیان مخصوصات بغمبر صلی الله
علیه و سلم بدانکه داب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص
آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح
بسیارست و بعضی از مجتهدان ایشان برانند که در خصایص آنحضرت سخن
نباید کرد برای آنکه امریست منقضی گشته و اکنون فایدهٔ معتدبها ندارد
ولکن جمهور ایشان تجویز کلام در ان باب کرده اند و امام نواوی رحمه الله در
بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب
آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص
آنحضرت را در احادیث صحیحه بیابد و نداند که از خصایص وسیت و عمل بران

مخصوصات بغمبر صلی الله علیه و سلم

کند

کند اخذا باصل اثنا عشر بس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکند
و کدام فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم بس بدانکه آنحضرت را حق تعالی
مخصوص گردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است اول واجبات دوم
محرمات سیم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل اکثر آنها در فصلی
علیحده مذکور و اهتماما بشانه مقدم مسطور شد و درین فصل آن سه قسم
دیگر بروجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت انشاالله تعالی **اما قسم اول**
که واجباتست حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات
علی است مر ورا چه در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون
بمثل اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ائمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب
نافله زایدست بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان
فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة
من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کان
کمن ادی سبعین فی غیره و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف
نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آن ماه و فرض را
دران ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه بس فحوی این حدیث
اشعاری دارد بانکه فرض زایدست بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از جمله این قسم
واجبات **اول** و **دوم** و **سیم** نماز وتر و چاشت و قربانیست بدلیل حدیث
ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن علی
و لکم تطوع النحر و الوتر و رکعتا الضحی و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا الضحی

فرایض ه

واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمهٔ کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار
قطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده اند و همه
آنها ضعیفست پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصاً
که انرا از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بوده باشد چه بعضی ازان معارض
ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد ضعیف که حضرت فرموده امرت
بالوتر و الاضحی و لم یعزم علی و بصحت پیوسته که آن سرور در سفر وتر برراحله
میکزارده و آنرا امارت عدم وجوبست و از بعض صحابه بصحت رسیده که کفته اند
ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت کزارده و از عایشه پرسیدند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت میکزارد جواب داد که نی مکر از سفر
بیامدی **تنبیه** بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر و نحر بر آنحضرت
بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رحمة الله آنست که وتر و قربانی بر امت نیز واجبست لکن وجوبی که شافعیه
کویند بمعنی فرضیست و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است **چهارم**
تهجد است بدلیل آیت و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض
بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض
تا نوافل مکمل فرایض کردد و آن سرور صلی الله علیه و سلم معصومست از انکه
خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد ائمهٔ شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لکن وجوبش در حق او منسوخ کشته و درین
معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مروی شده **پنجم** مسواک

کاهی که ۵

کردن

کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هی علی
فرایض و هن لکم سنة الوتر و السواک و قیام اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن
و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابو داود و بیهقی در سنن خود و ابن
حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق
عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مامور بود بانکه برای هر نمازی وضوئی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد
و چون آن معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواک کند برای هر نمازی
و وجوب وضو برای هر نمازی از وی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود
و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی
و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی
از ائمهٔ شافعیه رحمهم الله کفته اند سواک در حق آنحضرت مستحبست چنانکه در
حق امت و الله اعلم **ششم** مشاورت کردن با ذوی الاحلام در مهمات
بدلیل ظاهر آیت و شاورهم فی الامر و اختلاف است مفسرانرا درین که در
کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی بر انند که در حروب و مکاید
دشمن و جمعی بر انند که در تمام امور دنیا و طایفهٔ میکویند در امور دین و دنیا و
بعضی دیکر بر انند که دران چیزی که از جانب حق تعالی دران باب نزد آنحضرت
عهدی نباشد **هفتم** کزاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفا
بدین او کند بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مرویست که کفت

خزیمه و ابن ۵

اند ۵

بعغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه
ومن ترک مالا فلورثته وخلاف است در آنکه از مال خاصهٔ خود ادا میکرده یا از
مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر بر پادشاه که بعد از آن
حضرت باشد برو واجب هست که از مال مصالح ادا کند یا نی درین مسئله نیز خلاف هست
واصح آنست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن واگرچه
دشمن بسیار بود وزیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند
واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغییر نمودن هر منکری را که ببیند
واگرچه در تغییر خوف وخطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را که از دشمنان
نگاه دارد که والله یعصمک من الناس بخلاف امت که در چنین خوف وجوب از ایشان
ساقط میشود دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار
زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او
بدلیل آیت کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها
الی قوله اجرا عظیما وچون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن
سرور که بر سر ایشان زن خواهد وزنی دیگر را بجای یکی از ایشان بد ارد برای مکافات
بر حسن صنیع ایشان وآیت نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن
من ازواج بعد از آن این آیت منسوخ گشته تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه
وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان وآیت آمد که انا احللنا لک ازواجک
اللاتی آتیت اجورهن قسم دوم از مخصوصات آنحضرت که محرماتست
حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب محرم

بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات
مثل واجبست در مامورات واز جملهٔ محرمات بر آنحضرت یکی زکوتست ودرین
خصیصه آل آن سرور با وی شریکند بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم
اوساخ الناس خوانده و منصب او وآل او منزه است از آنکه اوساخ الناس را قبول
کنند ودیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر ومسکین وسایر
مصارف آن میدهند وحق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذست بطریق
عز وشرف نصیبی بایشان داده واکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته
بعضی از علما تجویز کرده اند که زکوة بایشان دهند واختلاف است علما را که انبیا در
ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی ونیز اختلاف دارند در آنکه صدقه
تطوع بر آنحضرت وبر آل او حرام هست یا نی واصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله
آنست که بر آن سرور حرامست وبر آل او حرام نیست والله اعلم دوم خوردن
سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحهٔ کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمیفرموده وچون مثل این اشیا
در مجلس آنحضرت حاضر میشد با اصحاب میگفته که شما بخورید که من نمیخورم بدرستی
که من راز میگویم با کسی که شما نمیگوئید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله
آنست که خوردن این اشیا برو مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب
مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرامست فرمود نی
ولکن من مکروه میدارم آنرا از جهة رایحهٔ آن ودر مسند امام احمد وسنن ابوداود
از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه

وسلم تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود سیم تکیه کردن در حالت اکل
بدلیل انکه فرمود اما انا فلا آکل متکئاً و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست
که وی را مکروهست چنانکه امت را جه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت
نشده و اجتناب بیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند بر انکه آن چیز
بر وی حرام بود چهارم خط نوشتن بدلیل آیت کریمه و لا تخطه بیمینک اذاً
لارتاب المبطلون و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق
در ذکر حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن بدلیل آیت و ما علمناه الشعر
و ما ینبغی له و مراد کلامیست مقفی موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر رجز ۳
بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ
بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن
عباس و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب و اذن فی الناس
بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی
من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بر زخارف دنیا که مردم را بآن
تمتع میکنند بدلیل آیت و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة
هشتم خائنة اعین و مراد بخائنهٔ اعین اشارتست بدست یا بسر یا بچشم با مری مباح
از قتل و ضرب برخلاف آنچه ظاهرست حال مشعرست بآن و دلیل این خصیصه در
باب سابق در اثنای غزوهٔ فتح در قصهٔ امان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذشت
که حضرت فرمود لا ینبغی ان یکون له خائنة الاعین نهم چیزی بکسی دادن
برای انکه زیاده از آن از وی بستانند بدلیل آیت کریمه و لا تمنن تستکثر و انفاقست

صلح ص

از شعر ص و کلام موزون
۳ نیز قید کرده اند و بیغمبر صلی الله علیه و سلم
که از رجز صادر یافته رجز ص ص

لنبی

بعضی از علما که در فضایل علما صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل
علی تعداد کرده و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر
از ترمذی بزاز در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر
خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مومنی را
بی انکه سببی که مقتضی بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمتست
و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی گشته که
حضرت از حق تعالی در خواسته که من نیستم مگر از جملهٔ بشر پس هر کدام از مومنان را
که من ایذا کنم یا دشنام نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز
قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند مصراع
دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعایی ؛ و هر گاه که دشنام وی این نتیجه دهد بندهٔ
مومن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد داد نظم
آنی که بوقت جنگ جان و جهان ؛ بنگر که بوقت آشتی چون باشی
سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این اجماعست و فعل بیغمبرست
صلی الله علیه وسلم و درین خصیصه انبیاء دیگر شریک باوی اند چه بصحت رسیده که
سلیمان علیه السلام صد زن در حباله داشته و گویند که داود را نود و نه زن بود
چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیت کریمه و امرأة مومنة ان وهبت نفسها
للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المومنین پانزدهم
صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفائت و دین
معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاست و اعتبار شهود برای منست

لعن ص

سیده

نفسها

از انکار وجود ناکح و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول او که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر میشود بتکذیب آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا بر سبیل تسری نگاه داشت و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم

فصل هشتم

در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعرا و حارسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده سال آن سرور را خدمت نموده مرویست از انس که گفت هرگز در سفر و حضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او و الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود او را دیگری ربیعة بن کعب بود که آب وضو حضرت ترتیب می نمود دیگری عبدالله بن مسعود بود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا آن سرور بود بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارکه را از پای مبارک وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون بر میخواست نعلین در پای مبارک وی کردی و دیگری عقبة بن عامر بود که اشتر آنحضرت را در اسفار میکشید و بلال مؤذن و سعد که موالی ابوبکر بودند و ذو مخمر گویند ذو مخبر که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک و اسود بن مالک اسدی

خدام آنحضرت از مردان و زنان

سیج م

وایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود و ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری و جزء بن مالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابوالحمراء هلال بن الحارث و ابوالسمح ایاد و ابوسلام سالم و ابوعبید و جوالی از انصار و نیب بنین انس و هند و اسماء پسران حارثه و از زنان امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و خضره و خوله جده حفص و رزینه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی و اسامه پسر زید و ثوبان بن بجدد و او از مردان نسیب یمن بوده و ابوکبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام او اوس بوده و انسه و صالح که ملقبست بشقران و رباح و یسار و ابورافع اسلم نام و ابوموهبه و ابوالبهی رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی و زید جد هلال بن یسار و عبید بن عبدالغفار و سفینه و این لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی مانده و در نام او اختلافست که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و مابور قبطی و واقد یا ابو واقد و هشام و ابوضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده و حنین و ابوعسیب و نام او احمر یا مره بوده و ابوعبید و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و باذام و حاتم و بدر و رویفع و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کذیر و سلمان فارسی و سندر و شمعون که بدر ریحانه سریت حضرت بوده و ضمیره بن ابی ضمیره

موالی آن سرور

و[۳۸] عبید الله بن اسلم و[۳۹] غیلان بن و[۴۰] فضاله و[۴۱] نفیر و[۴۲] کوبیب و[۴۳] محمد بن [عبد] الرحمن
و[۴۴] محمد بن دبکو و کویند نام او ناسیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام [وی را]
تغییر داده بمحمد و[۴۵] مکحول و[۴۶] نافع ابو السائب و[۴۷] نبیه و[۴۸] نهیک و[۴۹] نفیع ابوبکره
و[۵۰] هرمز ابو کیسان و[۵۱] وردان و[۵۲] یسار و[۵۳] ابو اثیله و[۵۴] ابو البشر و[۵۵] ابو صفیه
و[۵۶] ابو فیله و[۵۷] ابو لبابه و[۵۸] ابو لقیط و[۵۹] ابو الیسر و از کنیزکان نه اند و نامهای
ایشان اینست [۱] سلمی و [۲] ام رافع و [۳] رضوی و [۴] امیمه و [۵] ربیحه و [۶] سایبه و [۷] ماریه و
[۸] شیرین خواهر وی و [۹] ام ضمیره **و اما مراضع** آن سرور اول ثوبیه کنیزک

مراضع آنحضرت

ابو لهب بوده و این ثوبیه آن شب که حضرت متولد شد بشارت با بو لهب
رسانید و ابو لهب او را بمژدگانی آزاد کردانید و امر کرد او را تا آنحضرت [را]
شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم
از ابو لهب ضایع نگذاشت چنانکه بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه
او را بعد از موت [او] در خواب دید به بدترین حالتی و با او گفت بعد از ما چه
رسیدی گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آنکه مرا آن مقدار آب

ابولهب

میدهند که در اینجا گنجد ببرکت آزاد کردانیدن ثوبیه و اشارت بگوی
کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من
تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثوبیه مختلف فیه است ابن منده
او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه
اکرام او می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده وفات وی
بعد از وقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت چون در غزوه

ونام ابوذويب

فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان وی کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچ
کس نیافتند و ام حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده
و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بوده و برخی از احوال او در باب سابق گذشته
و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف
شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت
کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل
گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود باز گشت و اسلام او مختلف فیه است
و بعضی از متاخران فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که
دالست بر اسلام وی و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم
و اما عمال آن حضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند [۱] عبد الرحمن بن عوف

عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عامل بود بر صدقات بنی کلب [۲] عدی بن حاتم بر طی و اسد [۳] عیینه بن حصن
بر فزاره [۴] ابان بن قیس اسدی بر بنی اسد [۵] ولید بن عقبه بر بنی المصطلق [۶] حارث
بن عوف مزنی بر بنی مره [۷] مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و بنی عبد الله بن غطفان
و بنی عبس [۸] عجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و [۹] ابنی عباس بن
مرداس بر بنی سلیم [۱۰] لبید بن الحاجب بر قبیله دارم [۱۱] عامر بن مالک بن جعفر
بر بنی عامر بن صعصعه [۱۲] سعد بن مالک و [۱۳] عوف بن مالک النضری و [۱۴] ضحاک
بن سفین کلابی بر بنی کلاب **و اما کتاب آنحضرت** چهل نفر بوده اند و اسامی
ایشان اینست خلفاء اربعه [۵] طلحه [۶] زبیر [۷] سعد بن ابی وقاص [۸] عامر بن فهیره
[۹] ثابت بن قیس بن شماس [۱۰] خالد [۱۱] ابان پسران سعید بن العاص [۱۲] حنظله بن الربیع اسدی

کتاب آن سرور

ابو سفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء
بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد
الله بن ابی بن سلول عمرو بن العاص جهیم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم بن ابی
الارقم عبد الله بن زید عبد ربه العلاء بن عتبه ابو ایوب انصاری حذیفه بن
الیمان بریده بن الحصیب حصین بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه
بن عبد الاسد حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو ابن خطل ابی بن کعب
عبد الله بن الارقم و ازین جمله بعضی کاتبان وحی بودند و گویند مقرر چنین بود
که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وحی نویسند اگر ایشان غایب
بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار هیچکس حاضر نبودندی
هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی
می نوشتند که از کجا آمد و چند آمد و بکجا صرف شد از انجمله زبیر بن العوام و جهیم
بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند و حذیفه بن الیمان ازانها
بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن
نمیر از انجمله بودند و طایفه نامها به ملوک مینوشتند و عبد الله بن الارقم
ازانها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه
ازانجمله بود واما رسولان آنحضرت یازده بودند عمرو بن امیه ضمری دحیه
بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط
بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک ازینها را بیکی از ملوک فرستاد
و شرح قصه ارسال ایشان درباب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم

رسولان آنحضرت

عبدالله بن ...

مذکور

مذکور شد و ازجمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که وی را بحارث
حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص که وی را بجعفر و عبد ابنان جلندی
بقبیله ازد فرستاد ایشان هردو مسلمان شدند و عمرو عاص در میان ایشان مدتی
بماند و اخذ صدقات از قبایلی که دران نواحی بودند می نمود و بر فقراء انجا قسمت
میکرد و دیگری عروه بن مسعود ثقفی بود که او را بقومی از طایف فرستاد و بعضی از
اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن محنس
و گویند ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را ازجمله رسولان آنسرور شمرده اند
و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد واما حارسان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی می نمود
محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند در احد زبیر
بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام می نمودند
در غزوه خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب
عروسی صفیه بلال حارس او بود در روز وادی القری و چون آیت کریمه والله یعصمک
من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود واما
مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی
که در مسجد قبا بآن کار قیام می نمود واما شعرا و مادحان رسول صلی الله علیه و سلم
از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی
شرح احوال اکثر ایشان و اکثر انجماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب
در مقصد صحابه بتحریر خواهد پیوست واما بیان اسلحه آنحضرت انکه او را ده شمشیر

حارسان آنسرور

مؤذنان وی

شعرا وی

شمشیرها حضرت

بوده یک شمشیر او را عضب میکفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم مدیه

بحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس بجهة آن سرور آورده

بود چنانکه در باب سابق کذشت و بعضی کویند زید الخیل طایی برای حضرت

فرستاده بود و قلعی و بتار و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار نموده

بود و قضیب و کویند اول شمشیری که برمیان بسته آن بوده و ذو الفقار

و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر بسوی عاص بن منبه داشت

علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور

برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیر بیست که در شان او

صاحب آن کفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعه آن و دو حلقه

که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و ما ثور و شمشیر دیکر که از پدر بمیراث

بوی رسیده بود و کان فقیر اینست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل

سیر برانند که ذو الفقار و قضیب یکیست و جناب نبوت ماب را شش زره بوده

سغدیه و کویند سعدیه و کویند صعدیه و فضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع بوده

بود و ذات الوشاح و ذات الحواشی و خرنق و بترا و زره دیکر که سعد بن عباده در حین آن

بمدینه برای وی فرستاد و کویند در ین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه

و دو از جانب قفا و این زره کشاده و دراز بود و چون حضرت وفات یافت پیش

ابو شحم یهودی مرهون بود بخد صاع جو و آنرا ذات الفضول میکفتند و کویند

در روز احد این را و فضه را یکی بربالای دیکری و در روز حنین نیز صعدیه و ذات

الفضول را می دو پوشیده بود نقلست که زره ذات الفضول را بعد از حضرت

زره آن سرور

قدوم ص

علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نکاه میداشت و در حروب می پوشید و

کویند در روز حرب جمل آن زره بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود پیغمبر

علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا دو حا میخواندند و

نقد یر صفت زره بوده باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو مغفر بود

یکی را موشح و دیکری را ذو السبوغ میکفتند و بعضی از اهل سیر آورده اند که و برا خو

نیز بود که عرب آنرا بیضه کویند که در روز احد در آنحضرت نشست و سر مبارک

شکست و شیخ زرندی را علام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر

شبیه بطاقیه است و در بسا که از احدید بر بنی فرود آمده بود و بیضه را طول

و بر طرف اعلی تیزی بود و تب بنصف بیضه نعامه و آنرا حلقها بود که کردن

و دوی و بعضی از کتفین و سینه را بوشید ه باشد و آن سرور را سه سپر بود زلوق

و فتق و وفور و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیکر بود که بر آن تمثال سر

کبشی یا عقابی بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را دران سپر

مکروه میداشت دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه بکروز

صباح برخواست و حق تعالی آن صورت را از ان سپر محو ساخته بود و معلوم

نشده که این یکی از انهاست که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم صلی الله

علیه و سلم چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود

و یکی را مثوی یا مثنی میکفتند و بعضی برانند که می کدام از ین دو نام نیزه است

و دو دیکر مسمی نکشته و حربه داشت که آنرا نبعه و دیکر که آنرا بیضا و دیکری که آنرا

عنزه میکفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات

مغفر الحضرت

سپر مغفر صلی علیه وسلم

نیزه آنحضرت

یکی م

[کمانهاء آنحضرت]

گذشت و آنحضرت را چهار کمان و بقولی شش کمان بود دو از چوب درخت شوحط
یکی را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و یکی از درخت نبع که او را صفرا میخواندند
و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زورا و سداد و جعبه بود که انرا منصله
میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که او را کنّ
میگفتند و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز و دیگری جبه
طیالسه و یکی معین نشده و آنسرور را علم و رایت سیاه عقاب نام و لوای
سفید بود و گاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود

[الویه و رایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم]

و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار بوده و ثابت نشده که از بغل خری
نگاه داشته باشد و لکن اسب و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته
ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامهای آنها اینست

[اسبهاء آنسرور]

سکب و آن اول اسبی بود که بخرید از او و بر آن جهاد کرد و نام آن در دست مالک
اول ضرس بود حضرت از تغییر داد بسکب و پیشانی و دست و پای آن سفید
و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت
بآن سبب شادان و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از
بنی مره و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت و لزاز

[یا از خزاعه یا از بنی تمیم]

که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او دوست
میداشت و در اکثر اسفار بر آن سواری میکرد و لحیف که ربیعه بن ابی البرا
بهدیه فرستاده بود و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود و ورد که تمیم
داری بهدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید

را و بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بر آن غزا کند و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر
و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت
مشاورت کرد فرمود چیزی در راه خدا صدقه کرده بهیچ حال بآن عود منمای و
ضریس و ظرب و از ا فروه بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول
از آن ابوبرده بن نیار بوده و سبحه و بحر و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده
بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق
شد و آنسرور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر و ابلق
و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب
و ادهم و شحا و سجل و طرف و مندوب مرویست از انس بن مالک رضی الله
عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم احب نبود و احب اسبان نزد وی اشقر ادثم اقرح محجل مطلق الیمین بود
و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد
باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا
و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب
فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه ازان فرا گرفت و حق تعالی از آن

[قبضه]

اسب کمیتی بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم
بگشادگی رزق غنایم را بر پشت تو گشتند و خیر و برکت معقود است بناصیه
تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح و طیران کنی فانت للطلب و انت للهرب انگاه
از ابلق داشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود بترسان

٦

مشرکان را و پرساز مسامع ایشانرا و در زلزله انداز قدمهای ایشانرا بعد از ان
سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و آدم بر اشیا را
بر وی عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من انچه میخواهی آدم
اسب را اختیار نمود و در روایتی انکه اسب و براق را بر وی عرض کرد و خطاب فرمود
که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوستر میداری آدم گفت اسب
را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام
که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از خواری و امتهان
اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته نظم

احبوا الخيل واصطبروا عليها ۔ فان العز فيها والجمالا ۔ اذا ما الخيل ضيعها اناس
ربطناها فاشركت العيالا ۔ نقاسمها المعيشة كل يوم ۔ ونكسوها البراقع والجلالا

و در اخبار وارد شده که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نمی شوند الا در سه لهو لهو
مرد با زن خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از انس بن مالک رضی الله عنه
مرویست که گفت عبدالملك بن مروان بحجاج بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز
و اکرام انس مالک خادم رسول صلی الله علیه وسلم بجای آر و از نصایح او
منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده روزی بنزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم
که اسبان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها باسبان رسول
صلی الله علیه وسلم می ماند پس اسبان خود را بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت
و مشابهت میان اینها و آن اسبان نیست ارواث و ابوال و اعلاف و آثار آنها هم
اجر بود و این اسبانرا تو مهیا داشته از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت

نقصان ورق
٦